

۱۰۲

ایران، چو سنگ موج شکن
سخت و سرکش است
دریادل است و جایگه
مهر و آتش است

ژاله اصفهانی



kaweh

kaweh

Postfach 750179 · 81331 München · DEUTSCHLAND



کادر هنسری مرود المبتلاه، آنسری ندر بسال های اول انقلاب « آفتابیان »!

تابستان ۱۳۸۲

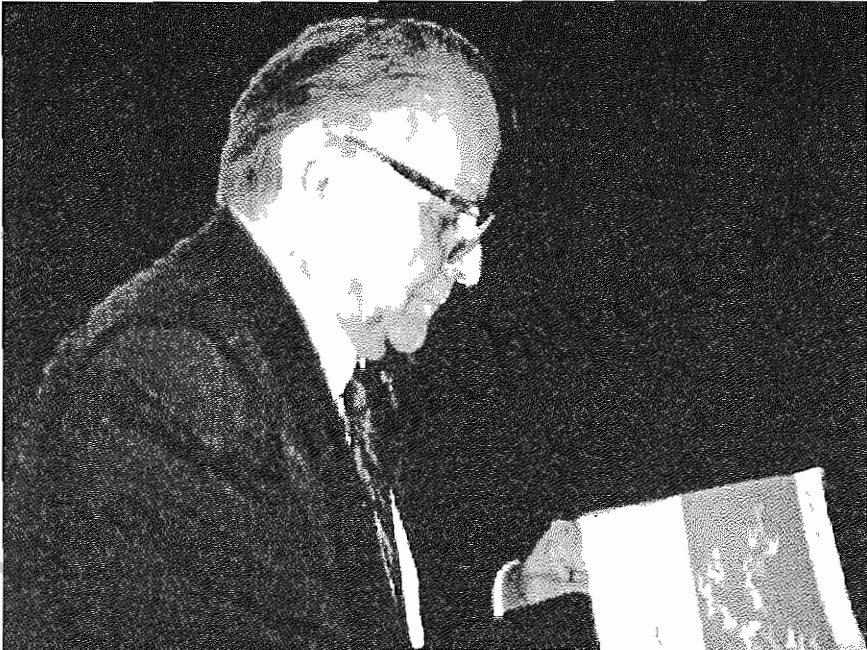
در این شماره:



- ۴ فریدون مشیری
۵ دکتر محمد عاصمی
۶ دکتر محمد علی نجفی
۱۷ مهندس جلال‌الدین آشتیانی
۲۱ دکتر منوچهر تهرانی
۲۳ علی میر فطروس
۳۳ نادره افشاری
۴۴ فرهاد عرفانی
۴۷ دکتر کاظم ودیعی
۴۹ مهدی قاسمی
۵۴ برنارد شاو
۵۶ دکتر محمود کویر
۶۲ پرفسور مهدی روشن ضمیر
۶۶ ضیاصدرا لاشراقی
۷۲ حسین نوش‌آذر
۷۷ فریدون مغری مقدم
۸۱ دکتر حسن سالمی
۸۹ دکتر صدرالدین الهی
۹۶ هوشنگ محمود
۱۱۷ دکتر مسعود عطائی
۱۲۷ حسن رجب نژاد
۱۳۱ هادی خرسندی
۱۳۳ دکتر محمدرضا پوریان
۱۳۶ هرمز بصری
- فریاد به فریاد بیفزای
سیمرغی که «سی مرغ» را نوشت
پدیده‌های نامهای مستعار
دین در سده بیست و یکم
خلع لباس
صدای طغیان و تنهایی و تبعید
یک نقد فانتزی
دین و مردم سالاری
عرصه بر مبارزان تنگ است
تکلمه‌ای بر مقاله‌ای
دموکرات مستبد
پهلوانان - عیاران
پربرها
آیا خدا مرده است
سهم ما از شور و شر
نزدیک شعر
پیکاسو
یادداشتها
بازتابها
من و محمد علی
گپی گلایه‌ای
گفتگوی تلفنی با خدا
علم در اندیشه کلمات
اسب و استر بگیری حاکم
و آثاری از: ابولفضل اردوخانی - فرهنگ ذبیح - رسول پرویزی - شهریار شیرازی -
مهندس ایرج هاشمی زاده - نصرت شاد - فریده صبا - مهین عمید (نگاه) - پری اعظمی
- شجاع‌الدین شفا - دکتر شهناز اعلامی - شیرین رضویان - مسعود سپند - رضا مقصدی
- محمود پاینده - خسرو ثابت قدم - دکتر ونیدنا گلشنی - مهری کاشانی
بخشی از نامه‌های رسیده و بسیاری حرف و حدیث دیگر.....
- بخش آلمانی:**
یادداشت سر دبیر
معجزه زرتشت
مطبوعات ایران
دو شعر از سیمین بهمهانی
دیدگاهها
عقاب (ناصر خسرو)
پنج شعر فریدون فرخزاد
پژوهشی در اندرز نامه
مثل‌ها
- ۱۹۷ دکتر محمد عاصمی
۱۹۶ اینگه فون ودمایر
۱۹۳ عیسی سحر خیز
۱۷۸ ترجمه: بهرام چوبینه و یودیت‌وست
۱۷۶ داریوش نودهی
۱۶۵ ترجمه پرفسور دودا
۱۶۴ با ترجمه حسین منصوری
۱۶۰ دکتر اکهارد فیشتر
پروفسور مهدی روشن ضمیر و
۱۵۷ هاینریش وینترهوف

فریدون مشیری

فریاد به فریاد بیفزای که وقت است



ای بغض گل انداخته، فریادِ خطر شو
 ای مشت برافراخته، افراخته تر شو
 از خانه برون چیست که از خویش به در شو
 ورتیغ فرو بارد، ای سینه سپر شو
 هان ای پسرم، خانه نگهدار پدر شو
 شرم آیدم از این همه صبرتو، ظفر شو
 چون شیر درین بیشه سراپای، جگر شو
 خود برسران، تن به قضا داده، قدر شو
 در یک نفیس تازه اثرهاست، اثر شو
 ایرانِ که در خطر افتاده، خبر شو

ای خشم به جان تاخته، توفان شرر شو
 ای روی برافروخته، خود پرچم ره باش
 ای حافظ جان وطن، از خانه برون آی
 گر شعله فروریزد، بشتاب و میندیش
 خاک پدران است که دست دگران است
 دیوار مصیبت کدهی حوصله بشکن
 تا خود جگر روبه کان را بدرانی
 مسپار وطن را به قضا و قدر ای دوست
 فریاد به فریاد بیفزای، که وقت است
 ایرانی آزاده! جهان چشم به راه است

مشتی خس و خارند، به یک شعله بسوزان بر ظلمت این شام سیه فام، سحر شو

سیمرغی که «سی مرغ» را نوشت :

چون ز، نان خویش گیرم سفره پیش
 ترکم از شوربائی چشم خویش
 از دلم، آن سفره را بریان کنم
 که گهی، جبریل را مهمان کنم
 من نخواهم، نان هر ناخوش منش
 بود بس، این نام و این نان خورش
 هر توانگر، کاین چنین گنجیش هست
 کی شود در منت هر سقله پست
 من زکیـن بر دل کجا بندی نهم
 نام هر دونی، خداوندی نهم
 همت عالیم، ممدوحم بس است
 قوت جسمم، قوت روحم بس است
عطار



اینها را که میخوانم، بال و پری به پهنای آسمان می‌گشایم و از اینکه پس از چهل سال، کار و زحمت بی‌باداش، می‌بینم که پیرانه سر، همان سرود را باید سردهم که این بزرگان معنا، قرن‌ها پیش در همین سرزمین سرداده‌اند، خود را جوان و نیرومند و استوار می‌بینم.

وقتی پرچم کسی نباشی و کاسب دکانهای گوناگون سیاسی و الله اکبر گوی کوی و برزن... و همه‌ی عمرت از بستگی و وابستگی به کسی و جایی، احساس افزایش نکنی و برایت، آنچه مایه و پایه‌ی همه چیز است، ایرانی بودن باشد، آنهم ایران اندیشه، ایران پویا در اندیشه‌ی پاک از تعصب شیخ‌الاسلامان ریاکار، ایران هنرهای بزرگ و فرهنگ بی‌تعصب دینی...

چه باک، اگر دستی برنیاید و کاوه‌ی هشتاد و هفت ساله را درنیاید و آنها که از برکت انقباس همین بزرگان و در سایه‌ی وجود ذیجود آنان، گنج‌ها اندوخته‌اند و ازدها واره، بر گنجهای خود غنوده‌اند، کوروکر و لال باشند...

محمد عاصمی

پدیده‌ی نامهای مستعار در ادبیات جهان

محمد علی نجفی

در بوداپست، پایتخت مجارستان، نزدیک به قلعه (وایدو هونیاد) مجسمه‌ای از برونز، مرد سالمندی را که غرق در تاملات خویش است و در دست چپ کاغذ و در دست راست پر مرغابی دارد نشان می‌دهد. در پائین این مجسمه واژه‌ی Anonymus (ناشناس) حک شده است. این مرد در قرن ۱۲ میلادی میزیسته و به پادشاه وقت مجارستان مقرب بوده و گویا از راهبان آنزمان باشد، زیرا کتاب تاریخی خود را بنام «قهرمانیهای قوم مجار» بزبان لاتین نوشته است. این کتاب یکی از قدیمترین کتابهای کشور مجارستان محسوب میشود. وقایع و جنگهای تاریخی مردم مجارستان و قهرمانان آن و روسای قبیله‌های مجاری که در کرانه‌های رودخانه‌ی دانوب سکونت داشتند و غیره موضوع کتابرا تشکیل میدهد.

مسلمان این مورخ بزرگ در زمان خودش معروف بوده است، ولی گذشت زمان، نام او را بفراموشی سپرده و جز اثر جاودان او چیزی از او نمانده است و معاصران با نصب این مجسمه از او تجلیل کرده‌اند: یعنی «مجسمه‌ی ادیب گمنام».

تاریخ ادبیات گمنام و ادبیات با نامهای شناخته و مستعار، بطور دقیق نقطه آغاز ندارد و از زمانهای بسیار قدیم پا بوجود گذاشته است. گروهی از نویسندگان و ادبا از ذکر نام خود بطور عمد و یا غیر عمد درباره یک یا پاره‌ای و گاهی همه کارهای خود غفلت کرده‌اند و بدین علت مقدار زیادی از میراث ادبی و هنری و فکری و فلسفی انسان از نظر صاحبان آنها ناشناخته مانده است و این پدیده شامل آثار همه‌ی ملل و کشورهای جهان است. این پدیده باعث شده که در این اواخر، درباره این موضوع تحقیق دامنه داری انجام شود. پدیده نامهای ناشناخته و یا مستعار، «Pseudonymous»، عنصر مهمی در تاریخ ادبی و فکری همه‌ی کشورهای جهان است. تحقیق در این مورد توسط دو گروه انجام میگردد:

۱- کارشناسان بیولوگرافی، تشخیص صاحب نام مستعار و هویت او را مدنظر قراردادده و در این مورد دست به تهیه فهرستهائی زده‌اند، زبان شناسان (فیلولوگها) بیشتر منشا نام و ریشه اشتقاق آن و معانی لفظی و معنوی آنرا دنبال میکنند.

۲- در حالیکه ادبا و محققان دیگر به بررسی انگیزه‌های اجتماعی و فکری این پدیده، که چرا گروهی از صاحبان آثار پاره‌ای از کارهای خود را زیر نامهای ناشناخته و یا نامهای غیر واقعی و حتی در پاره‌ای از موارد آثار خود را بدیگران نسبت داده‌اند، پرداختند و بر منوال نامهای معرفه (عَلَم)، «Onomastikos»، امروز

رشته‌ای از دانش نزدیک به علم بیولوگرافی و فیلولوژی و ادبیات زیر نام، Pseudonomastickos، یا Pseudonymikos، به سایر رشته‌های تحقیق اضافه شده است. انگیزه‌های زیر باعث پیدایش نامهای مستعار بشمار میرود:

I- ترسی از قدرتهای روز:

ترس از قدرتهای روز یکی از علل پنهان ماندن نام صاحبان آثار ادبی است. قدرتهای روز همواره آماده تعقیب و مجازات کسانی بوده است که در طی تاریخ، اندیشه‌هایی مخالف قدرتهای وقت و سبک زندگی جوامع روز داشته‌اند.

بهمین علت هر چه جامعه‌ای در خفقان بیشتر بسر برد و شرایط آزادی در آن کمتر باشد، پدیده پیدایش آثار با نامهای مستعار در آن بیشتر است، و این بعلت ترس از مجازات و نیز ترس از تحریم است که در مورد نوشته‌های آنان اعمال میشود.

نوشته‌های مورخ معروف تاکتوس (۵۵-۱۲۰ پیش از میلاد) حاکی از آنست که تعداد زیادی از افراد که در خونریزی و ستم امپراتوران رم مانند تیباریوس (۴۲-۳۷ پیش از میلاد) و نرون (۴-۶۸ پیش از میلاد) و گالی گولا (۳۷-۴۱ پیش از میلاد) که درباره‌ی رعیت خود گفته بود:

« مرا هر آنچه که میتوانی دشمن بداری دشمن دار، برای من همین بس که از من وحشت داشته باشی »

نوشته‌هایی داشتند که یا توسط زندانبانان خود بقتل رسیدند و یا از فراز صخره‌ی (ترابانی) به زیر پرتاب شدند.

انتقاد و هجویات سیاسی، از دورانهای باستانی رواج داشته است، مخصوصاً در انگلیس، آغاز انقلاب بورژوازی قرن هفدهم و به بعد. زیرا قوانین، افراد هجوگو را به مجازاتهای گوناگون محکوم میساخت. تفاوت این مجازاتها از احضار شخص در میدان عمومی پای (تخته‌ی رسوائی) (۱) تا مجازات نقدی سنگین و زندان و گاهی شکنجه دادن تا سر حد مرگ، همانگونه که برای (توین) (صاحب چاپخانه‌ای در لندن) بعلت چاپ یک هجو سیاسی بدون اطلاع سانسور پیش آمده بود. بنابراین برای خواننده مشکل نخواهد بود که بداند چرا مثلاً نویسنده و ناقد بزرگ انگلیس در قرن هیجدهم، ژوناتان سوئیفت نام خود را بر روی بعضی از آثار خود چون «فروشنده هلو» در سال ۱۷۲۴، نگذاشته است، کتابی که قدرت روز، ۳۰۰ پوند استرلینگ، برای هر کس که مولف کتابرا نشان دهد بعنوان جائزه تعیین کرده بود. پنهان کردن نام، تنها یکی از شیوه‌های کار در شرایط اختناق است.

روش دیگر اینکه خود مطلب و مضمون را با شیوه‌ی طنز و ایما و اشاره و گاهی با نوعی از بیان بنویسند که خواننده هدف و مضمون حقیقی نویسنده و اوضاع و احوال روز را بتواند تشخیص بدهد. مثلاً سوئیفت در سال ۱۷۲۹ مقاله‌ای بدون امضا با تیتراژ طولانی (پیشنهادی ساده برای اینکه فرزندان خانواده‌های فقیر ایرلندی باری بر دوش خانواده‌ها و جامعه‌شان نباشند و روشن ساختن راه سودمندی که بتوانند برای جامعه مفید باشند) بکار برده است. پیشنهاد او این بود که بچه‌های خانواده‌های بی‌بضاعت، به خانواده‌های ثروتمند کشور فروخته شوند.

البته کسی این پیشنهاد را جدی تلقی نکرد ولی روش و کیفیت طرح این مشکل اجتماعی، واقعیت جامعه ایرلندی و شرایط بسیار ناهنجار آنرا که در آنزمان زیر نفوذ حکومت انگلیس بسر میرید بخوبی ترسیم شده بود.

نقاب نازک

نبودن نام صاحب اثر، همواره آنانرا از مجازات دور نمیداشت، مثلا ولتر در سال ۱۷۳۳ هنگامیکه (نامه‌های ملت انگلیس) را بدون امضا منتشر کرد، اگر بدهات فرار نکرده بود زندانی میشد. کتابی که ولتر، سیستم اجتماعی انگلیس را بر سیستم فرانسه ترجیح داده بود بدستور دادگاه سوزانیده شد. با اینکه دیدرو فیلسوف معروف از گذاشتن نام خود روی نوشته‌های بنام (نامه‌های کوران، عبرتی برای بینایان) طفره رفته بود (۱۷۴۹) مع‌الوصف بعلت افکار و اندیشه‌های جسورانه آن، او را زندانی کردند. در روسیه تزاری، کنترل مطبوعات و آثار قلمی نویسندگان، اهل قلم را وا میداشت که روشهای گوناگون و نامهای مستعار گوناگونی را بکار ببرند تا هم از مجازات دستگاه حاکم در امان باشند، و هم اندیشه‌ها و عقاید خود را بمردم برسانند. شاعر انقلابی روسیه پاتینکوف از گروه (دسمبریه‌ها) مقالات خود را با حروف Y و X و سایر سمبولهای مجهول ریاضی امضا میکرد.

آیا او واقعا یک «ارزش ناشناخته» جامعه انسانی نبود؟ او از همه‌ی حقوق اجتماعی خود توسط تزار روسیه محروم گردید و به سبیری تبعید شد، مدت بیست سال در زندانهای تزار عمر خود را بسر برد. در سالهایی که فرانسه توسط نازیها اشغال شد، گروه زیادی از نویسندگان و ادبای فرانسه با نامهای مستعار مقالات خود را در روزنامه‌ها و نشریات گروه مبارز چاپ میکردند. لوئی آراگون شاعر بزرگ فرانسه اشعار خود را که در آن، مردم فرانسه را به همکاری و نیز مبارزه بر علیه اشغالگران دعوت میکرد، زمانی بنام «جاک دیستین و فرانسوا لاکولر» امضا میکرد. لاکولر در زبان فرانسه معنی خشم را میدهد. شاعر فرانسوی دیگری بنام «پل الوار» در روزنامه‌هایی که چاپ میشد بنام «جان دیوگو» یا «موریس ایروان» مقالات خود را چاپ میکرد. کتاب «رو در روی آلمانها» و «هفت شعر عاشقانه در زمان جنگ» با نامهای بالا منتشر گردید. فرانسوا موریاک در سال ۱۹۴۳ اثر خود را بنام «دفتر سیاه» که فاشیسم را در آن محکوم میکرد بنام «ووریز» نام سلسله کوههایی در وسط فرانسه منتشر کرد.

دجوگا شفیلی کیست؟

ظاهراً شخصیت‌های سیاسی بیشتر به حربه استفاده از نامهای مستعار متوسل میشوند، زیرا فعالیت این گروهها بطور مستقیم قدرتهای سیاسی را هدف میگیرد. مثلا فردریک انگلس در آغاز کارهای خود را با نام فردریک اسوالد یا «F.A.»، و یا «F.O.»، منتشر میکرد. هم چنین بررسیهای خود را درباره فن لشکرکشی، که در آن هدفهای ناپلیون سوم را در آغاز جنگ اتریش - فرانسه - ایتالیا بر ملا کرد و به رسوائی کشید، بدون امضا بود و این رویه را مارکس که خود در آغاز کار نیز چنین میکرد به او پیشنهاد کرده بود. این بررسی انگلس به یک ژنرال آلمانی در برلن نسبت داده شد، در حالیکه توصیف و بررسی او در مسائل نظامی جنگ «کرمه» را که روزنامه نیویورک تریبون منتشر کرد به ژنرال اسکات فرمانده کل نیروهای ایالات متحده نسبت داده بود.

لنین پیش از انقلاب اکتبر بیش از دویست نام مستعار برای نشر آثار خود بکار برد ولی نام لنین که برای اولین بار، سال ۱۹۰۱ بکار رفت سایر نامهای مستعار او را و حتی لقب اصلی او را که ایانوف است و امروز کمتر کسی از آن اطلاع دارد تحت الشعاع قرار داد. نام دجوگا شفیلی را از نسل فعلی جهان کسی نمیشناسد، حتی بذهن کسی در خود شوروی هم نمیرسد که نام حقیقی ژوزف استالین باشد.

II - افتخار مزاجم:

رسوم و سنتهای ارستکراسی طبقات بالای جامعه اروپا نیز نقش مهمی در پیدایش نامهای مستعار داشته است، چه فعالیت‌های ادبی و هنری، برای طبقات بالای جامعه جزو کارهای ناشایست تلقی میشد. مثلا لوثی چهاردهم نام ساده‌ی « گرینگودر » و کاترین دوم امپراطور روسیه مجموعه‌ی نمایشنامه‌های خود را که بنام « نمایشنامه‌های اروپائی » مشهور است، بدون نام منتشر کرد. معاصر همین امپراطور، فردریک دوم پادشاه پروس، محصول ذهن و زندگی خوش خود را، در کاخ « سان سوسی » در پتسدام با عبارتی بسیار متواضعانه! « فیلسوفی از سان سوسی » امضا میکرد.

فعالیت‌های هنری و ادبی، برای پیشوایان مذهبی و افراد کلیسا بکلی جنبه‌ی تحریم و برای گروه‌های دیگر مانند نظامیان و دیپلماتها، جنبه‌ی حقارت آمیز داشت. لذا در سال ۱۷۲۹ جلد اول کتاب « زندگی و اسرار ترسیم چینی، مرد موقر » بدون ذکر نام مولف چاپ شد. مولف آن کشیشی بود از ده ساتن نزدیک شهر یورگ انگلیس که بعدها در جهان بنام لورنس ستاین بعنوان یکی از چهره‌های میرز ادبیات انگلیس شناخته شد. وینتالی ریس هنوز دوره‌ی تحصیل ابتدائی را میگذراند که برای اولین بار شعر او در روزنامه‌های شیلی چاپ شد.

شاعر خردسال از ترس پدر و سرزنش او که به او خواهد گفت (... پس معلوم شد که چرا ریاضیات تو خوب نیست ...) نام پابلونرودا را برای خود انتخاب کرد و در واقع او از نام یکی از نویسندگان کلاسیک قرن ۱۹ شیلی پان نرودا الهام گرفته بود. وینتالی شیفته‌ی یکی از رمانهای پان نرودا بنام (گل سوسن) بود، و بدین ترتیب و با این رابطه نام مستعار پابلو نرودا لقب ادبی بزرگترین شاعر امریکای لاتین در قرن حاضر گردید.

III - عقده‌ی اولین گرده نان

علت دیگری که باز گروه دیگری از شعراء، نویسندگان و هنرمندان را به پنهان نگهداشتن نام خود وامیدارد همانا ترس از شکست و تردیدی است که معمولا همیشه با آفرینش اولین کار هنری توأم است. هنگامیکه هنرمندی برای اولین بار روی سن ظاهر میشود، بینندگان بخوبی میتوانند ترس از شکست را در سیما و حتی ادای کلمات او احساس کنند، در حالیکه نویسنده میتواند از این ترس و وحشت با پنهان کردن نام خود و با بکار گرفتن نام مستعار به آسانی بجهد، در این مورد میگوید « اولین گرده‌ی نان معمولا آغشته به خاکستر است ».

بسیاری از نویسندگان بزرگ جهان از این شیوه پنهان کاری در انتشار آثار اولیه‌ی خود استفاده کرده‌اند: والتر سکات از ترس لطمه خوردن زمینه‌ی شعری که در آن موفقیت درخشانی داشته، اولین رمان خود را در سال ۱۸۱۴ بنام « شصت سال پیش » بدون نام چاپ کرد. رمان دوم و سوم خود را بنام مولف رمان « شصت سال پیش » امضا کرد. تنها پس از اطمینان از موقعیت خود نام خود را اعلام کرد. چارلز دیکنز نیز بین سالهای ۱۸۳۳ - ۱۸۳۶ نوشته‌های خود را بنام « بوژ » منتشر میکرد و این نامی بود که به برادرش در سالهای خردسالی بعنوان شوخی داده بود. آرثر کانان دوایل نیز اولین رمانهای خود را در مجله‌ی « کرن هل مگازین » بدون امضا منتشر میکرد. بالزاک نیز آثار اولیه‌ی خود را بدون امضا و یا با نام « اوراس دستن اوین » یا بنام لردرون چاپ میکرد، و به این نام بیشتر آثار اولیه‌ی مولف « کومیدیای بشری » پیش از آنکه در سال ۱۸۲۹ نام واقعی خود را بر ملا کند انتشار یافت.

گوگول نویسنده معروف روسی، با نام مستعار «اف-آلوف» وارد میدان شعر و ادب گردید و مورد انتقاد شدید قرار گرفت، تا جایی که گوگول ناچار شد اثر شعری خود، زیر عنوان «هانس کوهل گارتن» را جمع آوری کند و بسوزاند. عین همین راه و روش را بسیاری از ادبا و نویسندگان و شعرای معروف جهان دنبال کرده‌اند، مانند تولستوی، ویکتور هوگو، ایوان تورگنیف استاندال «نامی است مستعار» مایکوفسکی، یسنین، پوشکین، نیکراسوف، ادگار آلن پو، توماس هاردی، ژرژ سمینون و بسیاری از دیگران.

نویسنده‌گی در یک خانواده

تشابه اسمی چندین فرد که بکار نویسندگی اشتغال دارند، باز یکی از علل پیدایش نامهای مستعار است. مثلا زیاد اتفاق افتاده که پدر و پسر یا چندین برادر و یا چندین فرد از یک خانواده و یا دو فرد که نام فامیلی مشابه دارند بکار ادبی اشتغال داشته باشند، در این موارد یک و یا چند نفر اجبارا باید نامهای مستعار برای خود انتخاب کنند. هنگامیکه کتاب «گناههای جوانی» در سال ۱۸۴۵ از مولف کتاب «سه تفنگدار» منتشر شد، پیدایش الکساندر دومای دیگری را اعلام داشت و این موضوع باعث ناراحتی الکساندر دومای بزرگ شد. او به پسرش مینویسد:

- «اگرما هر دو به یک نام نویسندگی را ادامه دهیم روزی دچار مشکل خواهیم شد که عاقبت خوبی ندارد. من نمیتوانم پیش از نامم کلمه پدر یا کلمه‌ی بزرگتر را بنویسم زیرا من هنوز جوانم.» ولی پسر او ضرورتی برای بکار بردن نام دیگری جز نام پدر خود که مشهور و شناخته شده بود ندید، و لذا ناشران، پدر و پسر را با نام بزرگ و کوچک مشخص میکردند، در حالیکه فرزندان لیو تولستوی و نیز برادران چخوف که از زمینه‌ی ادبی دور نبودند، نامهای دیگری بکار میبردند.

تغییر سبک

گاهی نویسنده بعلت تغییر سبک متعارف خود، یک یا چندین اثر را با نام دیگری چاپ میکند مثلا مارک توین، در سال ۱۸۹۵ کتاب «ژان دارک» را بدون نام منتشر کرد. این نویسنده همانگونه که میدانیم به طنز نویسی معروف بود، در حالیکه اثری از طنز در این کتاب نبود. خود مارک توین در این باره چنین نوشت: - «آنچه که بنام من منتشر میشود، خوانندگان نباید آنرا جدی بگیرند... خوانندگان در کتابهای من دنبال مطلبی میگردند که آنها را بخنداند و اکنون با خواندن این کتاب مایوس خواهند شد. اما این بار کتاب جدی است و نزد خود من از ارزش خاصی نسبت به آنچه تاکنون نوشته‌ام برخوردار است، بهمین علت تصمیم گرفتم که آنرا بدون نام چاپ کنم.»

آگاتا کریستی، رمان نویس معروف، نام مستعار بکار نمی‌برد، ولی دو کتاب خود را بعلت سبک خاص و عاطفی آن با نام «مری وست ماکوت» منتشر کرد. گاهی پروتوکولهای سیاسی و نزاکت‌های دیپلو ماسی باعث پیدایش نامهای مستعار میگردد، بعنوان نمونه، افسر رابط فرانسوی در ارتش انگلیس، بنام امیل یا هرزوک، در آغاز جنگ بین‌المللی اول نام واقعی خود را روی کتاب «برامیل - افسر آرام»، که در سال ۱۹۱۸ چاپ شد و همکاران انگلیسی خود را در ستاد جنگ، با سبکی طنزآمیز و زنده توصیف کرده بود نگذاشت. هر تزوک، نام دهی را که روی خط جبهه قرار داشت در نظر گرفت و پیش وند آنرا نیز که نام یکی از نزدیکانش بود و در زمان جنگ کشته شده بود به آن ضمیمه ساخت و بدین ترتیب نام «آندره موروا» وارد جهان ادب و اندیشه گردید.

انگیزه‌های دیگر

شاعر سمبولیک روس « پیر یوسف » در سالهای ۱۸۹۴ - ۱۸۹۵ اشعار خود را بنامهای گوناگون برای آنکه بدیگران وانمود کند که تعداد شعرای صاحبان سبک سمبولیک کم نیستند منتشر میکرد.

روزنامه‌ها و مجلات:

در مجلات و مطبوعات، گاهی بعلمت آنکه مدیر روزنامه یا سردبیر، یا فردی، چندین مقاله، در زمینه‌های گوناگون مینویسد، مآلاً با نامهای مختلف آنها را به چاپ میرسانند. گاهی نویسنده خود نقشی در انتخاب نام خود ندارد و سردبیر مجله یا روزنامه این نام را به او میدهد. نمونه‌ی آنرا در مورد آنتوان چخوف میتوانیم مثال بزنیم. پدر روحانی استاد قانون، بوکروفسکی، عادت داشت، که نام شاگردان خود را عوض کند و هر کدام را من باب مزاح و شوخی نامی از خود بدهد، و لذا به او نام « آنتوشا چخوتیه » داده بود، و چخوف سالها همین نام را برای خود بکار برد. در سال ۱۹۲۲ سردبیر روزنامه « ورسکایا پراودا »، خاطره‌ی محصلی را در روزنامه خود به نام « ب. اود » چاپ کرده بود و میدانست که لقب حقیقی او کامبوف است، لقبی که معمولاً افراد عامل در کلیسا بیشتر آنرا داشتند به او داد. در سابق مدارس مذهبی برای فارغ التحصیلان خود که قصد داشته در خدمت کلیسا انجام وظیفه کنند نامهایی انتخاب میکرد که در جعبه‌ی هیچ عطاری پیدا نمیشد، مثلاً لقب « یرمور یویاک بوسو خوخو یاشینسکی » تاویل شده‌ی عبارت « رونده بر روی آب بمانند رونده بر روی زمین » که این اشاره ایست به حضرت مسیح و بنظر میرسد که کامبوف از کلمه‌ی کامبوس زبان لاتینی به معنای مزرعه مشتق شده است و همین واژه به روسی بولیوی میباید، نام منسوب به مزرعه - و بدین ترتیب نام « ب. اود » و فرزندش بوریس بولیوی مولف « داستان انسان واقعی » پیدا شد.

در بعضی موارد، نامهای مستعار برای نشان دادن خصوصیات جسمی، اخلاقی و یا ملی و حزبی یا محل تولد و یا سکونت فرد نویسنده است. مثلاً نویسنده‌ای نام یک شخصیت تاریخی، یا نویسنده‌ای که فوت شده یا قهرمان یک داستان افسانه‌ای یا حماسه ملی را به خود اختصاص میدهد. مثلاً ماکسیم گورکی یکی از مقالات خود را در سال ۱۸۹۶، با امضای « دون کیشوت » منتشر کرد، و ویکتور هوگونام « ویکتور دو اورنیه » که نام یکی از قهرمانهای داستانش بود در مورد بعضی آثار خود بکار برد.

گاهی اتفاق میافتد که نویسنده بنام یکی از قهرمانهای داستانش شناخته شود، و نام او را بگیرد، به نمونه رمان نویس انگلیسی « میتیولویس » قرن ۱۸ که بنام مونک لوئیس معروف شد. مونک لوئیس نام قهرمان یکی از داستانهای او بود، که خود داستان هم بهمین نام چاپ شده بود، در حالیکه خود میتیو، نه راهب بود و نه کلیسا رو. توماس مور، نویسنده‌ی انگلیسی، که هنری هشتم در سال ۱۵۳۵ او را اعدام کرد، نوشته‌های خود را با نام « لیتل » به نشانه‌ی قامت کوتاه خود منتشر میکرد. شاعر معروف اوکراین « لاریزا کوساتش » نام « لیزیا اوکراینیکا » را بکار میبرد، لازم بیاد آوریمت که نام واقعی آناتول فرانس « تیبو » بوده و علت انتخاب نامی که نشان دهنده‌ی ملیت اوست، این است که مشتریان کتابفروشی پدرش « فرانسوا » پدر آناتول را به « فرانس » لقب داده بودند، همانگونه که گیوم شاعر فرانسوی قرن ۱۷، بمیدان ادبی، با نام « گیوم دماشو » یعنی گیوم از ماشو « ماشو دهکده‌ای در اردین است » وارد میدان ادبی شد. بسیاری از نویسندگان جهان به این روش عمل کرده‌اند که یک خصوصیتی را از آنان نشان دهد. هم چنان بعضی از نامها، نشان دهنده‌ی زندگی نویسنده است. مثلاً ماکسیم گورکی « گورکی = تلخ »، نشان دهنده‌ی زندگی پر فلاکت و توام با رنج و درد او

بوده است، و با آنکه نامهای دیگری نیز بکار برده است، یولی نام گورکی، سایر نامها و حتی نام واقعی او « الکسی بیشکوف» را به فراموشی سپرد.

زندگی با نام مردانه

انگیزه‌های مخصوصی وجود دارد که اکثر افراد « جنس لطیف صاحب قلم» نام حقیقی خود را پنهان کنند، چه اکثر ناشران، آثار ادبی آنانرا نمیپذیرفتند. ناقدان آنانرا سخت مورد حمله قرار میدادند و خواننده، کتابهای آنانرا نمی‌پذیرفت، چه اکثرا معتقد بودند که زن باید مدل و نمونه برای نقاشان و مجسمه سازان باشد، نه بیش، و برای زن حق قلم زدن را قائل نبودند. زبان فرانسه صفت مونث، مشتق از کلمه‌ی *Ecrivation* « نویسنده » ندارد. لذا اکثر ادبای زن نام مرد را برای خود برمیگزیدند، و شاخص‌ترین نمونه، خانم « اورور ادیونین» است که جهان او را بنام ژرژ ساند میشناسد. ژرژ ساند نام دیگری را هم که متعلق به یک نجار، که در کودکی با او دوست بود «بلیز یونین» بکار برده است.

شارلوت برونته، نیز نام مستعار « کاروبیل » را برای رهایی از زبان تلخ ناقدان برای خود انتخاب کرد. هم چنان ماری آن اوانس، رمان نویس انگلیسی را که بنام «ژرژ الیوت» معروف است، میتوان در این مورد نام برد. خانم مارگرت گارکینز، اقتصاددان انگلیسی در قرن ۱۸، نام « جان لو» را برای کارهای ادبی خود انتخاب کرده بود. اگر زنان در انتخاب نام مرد برای خود توجیه وعذری داشته باشند، عکس آن چه توجیهی میتواند داشته باشد؟

بویژه اگر در این زمینه، افراد شاخصی مانند ولتر، که نامهای « بیهوی دینی» و « فاطمه » و «کاترین دشت » و « خانم دلریا » برای خود بکار برده است. شاید یکی از علل آن تحریک حس کنجکاوی خواننده باشد، چنانکه بعضی روزنامه نگاران امریکائی پس از آنکه متوجه شدند که نویسندگان مرد چنانکه باید مورد توجه زنان نمیباشند، نامهای زن را برای بخشی از کارهای ادبی مردان بکار میبردند. جالب اینست که نویسنده‌ی بزرگ روس لئو تولستوی در سال ۱۸۵۵، برای بدام انداختن ایوان اکساکوف، سردبیر روزنامه « لین » داستان رویای « خود را با نام مستعار « ناتالیا اوخوت نیتسکایا» به روزنامه‌ی او فرستاد. اکساکوف از نویسنده بعلت پیچیدگی و ابهام داستان، از انتشار آن عذر خواهی کرد و به او نوشت مضمون داستانا جز نویسنده کسی دیگر نمیفهمد! و مضمون محسوسی در بر ندارد، ولی بعنوان اولین تجربه‌ی ادبی بد نیست، زیرا ارزش واقعی در استیل نیست. بلکه در مضمون داستان است و به نویسنده یادآور شد که بهتر است به آثار نویسندگان برجسته مانند تولستوی مراجعه کند! و بیشتر با آنها آشنا شود.

عزیزنشین تو کیستی؟

بسیاری از نامهای مستعار به عوامل یاد شده ارتباطی ندارد. گاهی زندگی نویسنده، محیط زندگی او، محل سکونتش، معرف نام مستعار او است. و گاهی نام مستعار، نام اصلی نویسنده را بفراموشی میسپارد. مارک توین، تنها یک عبارتی است که مولف هنگام گردش در منطقه‌ی رودخانه‌ی می سی سی پی، توسط ملاحانی که عمق رودخانه را تعیین میکردند زیاد شنیده بود و معنی آن « نشانه-دوتا» یعنی دوپا میباشد. ادیب تیزبین مطابقت کلمه‌ی مارک «نشانه» را با نام مارک که از نامهای انگلیسی است درک، و این نامرا برای خود

انتخاب کرد. نام واقعی پول الوار شاعر بزرگ، ایژین گریندیل است. محمود نصرت، طنز نویس بزرگ ترک نام عجیب و غریبی را برای خود انتخاب کرد. خود نصرت در این مورد میگوید:

در سال ۱۹۳۳ قانونی صادر شد که فرد ترک را ملزم بداشتن لقب میکرد. من نام زیبایی را که مردم مرا به آن صدا بکنند پیدا نکردم و لقب نیسین را انتخاب کردم که در زبان ترکی معنی آن «تو کیستی» میباشد، تا هر بار که مرا صدا میکنند فراموش نکنم که من واقعا «که هستم».

هدف نویسندگان طنزنویس در انتخاب نام مستعار بیشتر جنبه‌ی کمیک بخشیدن به داستان و مطلب است تا جنبه‌ی پنهان نگه داشتن شخصیت نویسند.

آثاری بدون هویت برای هویت‌هایی بدون آثار!

بسیاری از آثار ادبی که با نام‌های مستعار چاپ شده، زمینه‌ای برای سرقت‌های ادبی باز کرده است مسلماً آثار ادبی که بنام الکساندر دوما منتشر شده از او نیست، چه این مرد اگر تمام ساعات زندگی خود را در حال نوشتن سپری میکرد، نمیتوانست اینهمه اثر ادبی بوجود بیاورد. او مدیر یک موسسه‌ی ادبی بود که گروهی از نویسندگان و در راس آنان «اوکس ماکیه» در آن کار میکرد، به نحویکه عبارت «اطلاق بازرگانی دوما و شرکا» سر زبانها حالت طنز داشت. دوما اکثر امضای خود را روی آثار ادبی دیگران حتی بدون خواندن آن آثار میگذاشت. و این مسئله او را در چند مورد به افتضاح کشانید. ژوزف کیرار، الکساندر دوما را بعنوان بزرگترین سارق ادبی میشناسد که نسل‌های گذشته و حاضر نظیر او را ندیده است و حتی نسل‌های آینده نیز نظیر او را بخود نخواهد دید!

در سال ۱۸۶۰ رمانی بنام او بنام «خانه‌ی برفی» منتشر شد که از نویسنده‌ی روسی «لاچی شنیکوف» بود و هم چنین دهها داستانه‌ی دیگر را بسرقت از غیر بنام خود منتشر کرده است. الکساندر دوما در ارتباط با موضوع حق التألیف بسیار خسیس و استثمارگر هم یاد شده است. «گروه بردگان ادبی» که در موسسه‌ی او بکار نویسندگی اشتغال داشتند، چندین بار علیه او اقامه‌ی دعوی کردند و از اینکه پول آنها را نداده از او شکایت داشتند، ولی دادگستری در این مورد قادر به انجام کاری نبود و امروز تعداد ۲۵۷ رمان و ۲۵ جلد نمایشنامه و داستان و ۲۲ جلد خاطرات منسوب به او مانده است.

وان بودلز از آلمان با بی‌پروائی داستان «قهرمانی از این دوران» اثر میخائیل لرماتوف، شاعر و نویسنده‌ی مشهور روس را با دستکاری به آلمانی ترجمه و به نام خود بنام بدلی «خصلتهای مشکوک» به چاپ رساند و برای آنکه متهم به سرقت نشود، نام قهرمانان آنرا عوض کرد.

هر تزل پدر روحانی صهیونیزم، ایده‌ی کتاب خود «دولت یهود» را که مدعیست به او الهام شده و امروز این کتاب انجیل صهیونیزم بشمار میرود، در واقع آنرا از دیگری گرفته است. هر تزل از راه اتفاقی کتابی بعنوان «گفتگوهای ژنو» که درسی سال پیش از آن تاریخ توسط یک فراماسون فرانسوی بنام «موریس ژولی» بدون ذکر نام چاپ شده بود بدست آورد. هر تزل گمشده‌ی خود را در این کتاب پیدا کرد. هر تزل ۱۸ ماده‌ی کتاب خود را از این جزوه‌ی فراموش شده، بدون هیچ گونه تغییری اقتباس کرده، در حالیکه ۳۰ ماده‌ی دیگر را با تغییرات جزئی عینا نقل کرده است.

خریدن آثار ادبی

موضوع خریدن آثار ادبی دیگران، نیز نمونه‌های گوناگونی در پرونده‌ی ادبی جهان دارد. هشت جلد انسکلوپیدی آثار مصری و یونانی و رومی و کشور «گل» که توسط کنت کیلوس در سال ۱۷۵۲ - ۱۷۶۵ چاپ شد و بهمین علت او بعنوان عضو آکادمی بزرگان ادبیات جهان انتخاب شد، در واقع توسط گروهی از باستانشناسان ایتالیایی در برابر مزد فراوان تألیف شده بود. کیرار در این مورد میگوید: «کنت کیلوس به آنان وعده داد که آنانرا به عضویت آکادمی مشرف کند»، هدفی که برای رسیدن به آن تا آن حد آماده بودند که خود را به درون آتش فشان آتن هم بیندازند تا به جناب کنتس بگویند «که کفش آمپیدو کل وصله داشته یا نه!» هم چنان باید یادآور شد، که در مواردی نسبت دادن یک اثر ادبی به شخص دیگر، بنا به میل خود نویسنده و برای کمک به دوست خود بوده است. مثلا برناردشو نویسنده‌ی ایرلندی در آغاز زندگی ادبی خود، بعلت آنکه در چاپ آثار خود با سختی مواجه میشد، به یکی از دوستان خود بنام «لی» که رهبری یک ارکستر سمفونی معروفی را بعهده داشت، ولی از فن نویسندگی بی‌بهره بود پناه برد و با هم همکاری میکردند. شاو مقاله را مینوشت و «لی» با نام خود آنرا به مطبوعات میداد. چنین کمکی نیز جاک لندن به یکی از دوستانش بنام جرج استرلینگ کرد. داستان «شاعر نخست» او را جزو مجموعه‌ی داستانهایی خود به شمار آورد.

در سال ۱۸۸۲ برودسکی آدیپ روس از شهر پترسبرگ، از دوست خود چخوف، که مجلات و روزنامه‌های مسکو او را میشناختند. در خواست کرد تا به چاپ داستان «مسئله‌ای بسیار معمولی» او کمک کند، و چخوف داستانش را بنام خود بچاپ فرستاد. یک سال بعد مجددا برودسکی به چخوف نوشت «آیا موافق هستی که مجددا امضای خود را پای یکی از داستانهایی من بگذاری، زیرا اکنون سخت نیازمند به پول میباشم.» چخوف موافقت نکرد و حاضر نشد که بعنوان یک سارق ادبی وارد میدان شود و کاری را که یک سال پیش بعلت عاطفی انجام داده بود مجددا مرتکب گردد.

استفاده از سمبولهای گوناگون

علاوه بر استفاده از نامهای گوناگون، استفاده از حروف، رقم و کلمات لاتین، سمبولهای گوناگون مانند علامت پرسش، علامت تعجب، شکل‌های هندسی، مانند مربع، مثل، ریشه‌ی اعداد، سمبولهای ریاضی بسیار شایع بوده است. مثلا سمبول بی‌نهایت و علامت «X» و «+» توسط فیزیکدانان بکار رفته است. مایاکوفسکی در سال ۱۹۲۱، شعری را با امضای رقم ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ بچاپ رسانید. و هدف از این امضا این بود که بگوید این شعر حماسه‌ی ملی است که تنها توسط شاعر بیان نشده، بلکه ۱۵۰ میلیون مردم شوروی در بیان آن شریک بوده‌اند.

جورج اورول «George Orwell»، - نام مستعار اریک آرثر بلیر «Eric Arthur Blair»، نویسنده انگلیسی است که کتابهای خود را از جمله کتاب «مزرعه حیوانات» و کتاب

«Down and Out in Paris and London 1984»، را با آن انتشار داد.

کارلوس - نام مستعار تروریست و نزولائی اللیج رامیرز سانچز «Mich Ramirez Sanchez»، عضو جبهه آزادیبخش فلسطین است.

جورج الیوت - نام مستعار ماری آن اوانس «Mary Ann Evans»، نویسنده انگلیسی است.

نام‌های مستعار و القاب در مشرق زمین

خیام - نام مستعار و شاید لقب غیاث ابوالفتح عمر ابن ابراهیم است که با این نام، شعر خود را در دفترشعر جهان وارد ساخت و گویا این نام از حرفه‌ی پدرش که خیمه دوزی بوده آمده است.
ابونواس - نام مستعار و لقب شاعر ایرانی در دربار عباسیان، حسن ابن هانی که بنام مستعار نزد همه مشهور است. این نام خصوصیت موی فرفری شاعر را میرساند.
بدیع الزمان لقب احمد الهمدانی است.

نظامی - نام و لقب ابو محمد الیاس بن یوسف، شاعر و حکیم بلند پایه‌ی ایرانی در قرن سیزدهم میلادی.
علی ابن طاووس - صاحب کتاب الظرائف، موضوع کتاب « ملل و نحل » و بنام محمود بن داود الکتانی از خود نام برده است. او شیعه‌ای سخت متعصب و ضدسنی بوده است.

احمد بن طاووس - ابن مولف پسر عموی علی بن طاووس است و صاحب کتاب عین العبره بنام مستعار عبدالله بن اسماعیل الکاتب خود را معرفی کرده است.

سید حیدر آملی در کتاب « الکشکول فیما جرى علی آل الرسول » با دو نام مستعار عبدالله بن اسماعیل الکاتب در بعضی نسخ و ابن المعمار در بعضی نسخ دیگر دیده شده است. متوفی قرن ۱۵ میلادی هشتم هجری - هیمن - نام مستعار شاعر بزرگ کرد، سید محمد امین شیخ الاسلامی مکری است.

اسماعیل شاهرودی فقید، شاعر وارسته و مبارز دهه‌های پیش با نام «آینده» اشعار خود را میسرود.

احمد شاملو، شاعر نوپرداز از دست رفته بانامهای ۱- صبح و ۰۱ بامداد می‌نوشت

سیاوش کسرائی، شاعر مبارز استوار که او نیز از دست رفته است بانام « کولی » می‌نوشت

هوشنگ ابتهاج، غزلسرای استاد با نام ۰۱۰ سایه، می‌سراید

و مدیر کاوه‌ی خودمان چندین نام مستعار دارد که معروفترین آنها « شرنگ » و « پرویز جهانگیر » است
و نویسنده‌ی استاد و خوش قلم و خوش فکر احمد احرار بانامهای « خیراندیش » و « حکیم حق نظر »
جانها را جلا میدهد.

و دکتر محمود خوشنام ناقد تیزبین و هنرشناس، نامهای، مستعار «آوازه» و « هوشنگ محمود» را برگزیده است.

آثار بدون نام

هم چنان آثار بسیاری وجود دارد، که صاحبان آن بکلی ناشناس مانده‌اند، که نمونه‌های آنرا در زیر میتوان دید:
۱- کتاب با سفر ایوب در عهد عتیق. کتابی است پر ارزش از نظر فلسفی با مبنای آته نیستی، که بصورت نمایشامه‌ی فلسفی در قلب کتاب مقدس، شاید توسط یک یا چند متفکر دوران باستان تعبیه شده است! . بعضی از صاحب نظران یهود معتقدند که این سفر توسط خود موسی نوشته شده است.

۲- کتاب « اخوان الصفا و خلان الوفا»، در قرن دوم هجری برابر قرن نهم میلادی. این اثر یک دائرةالمعارف پر ارزش فلسفی- علمی- هنری- اخلاقی است که توسط گروه ناشناسی از مفکران آن زمان نوشته شده است، و تا کنون این دائرةالمعارف ارزش خود را حفظ کرده است. این گروه متفکر از ترس قدرتهای روز، نامهای خود را فاش نکرده‌اند.

۴- کتاب رستم التواریخ که بنام رستم الحکما تدوین شده، نیز از کتابهایی است که نویسنده بعلمت مطالب ضد درباری آن « ضد دربار صفویه» نام مستعار رستم الحکما را بر کتاب گذاشته است
 ۵- کتاب خلسه که اخیرا بنام اعتماد السلطنه چاپ شده، نسخه اصل بدون نام است.
 ۶- ذبیح بهروز نیز با نام مستعار ابن دیلاق مطالب خود را مانند « معرا جناهمی» معروف، چاپ کرده است.

۷- کتاب ۲۳ سال بدون نام مؤلف اولین بار در همین کاوه‌ی خودمان چاپ شده و بعدها چاپ اول آن با کمک علی دشتی که مؤلف آن بوده است در بیروت انجام گرفت که استاد دکتر علینقی منزوی در شماره‌های پیش کاوه به آن اشاره داشته‌اند.

۸- علی اکبر دهخدا، صاحب لغتنامه معروف به همین نام، و از مبارزان راه آزادی بنام مستعار « دِخُو» مطالب سیاسی و انتقادی خود را بچاپ میرسانید.

۹- نمدمال، نام نویسنده‌ی طنز پرداز زنده یاد خسرو شاهانی بوده است.

۱۰- نام مستعار به آذین متعلق به نویسنده‌ی سیاسی چپ و مترجم سرشناس محمود اعتمادزاده است.

و بالاخره، آثاری وجود دارند که نام مولف آنها از بین رفته است:

کتاب « حدود العالم من المشرق الی المغرب » تألیف در حدود قرن ۴ هجری ۹۸۴ میلادی در آسیای میانه نوشته شده است.

کتاب سلسله التواریخ در امر دریانوردی مسلمانان در سده‌های میانه.

کتاب اخبار السند و الهند در روابط هند و چین

ناگفته نماند که استفاده از تخلص و لقب نیز نام بعضی از شعرا و غزلسرایان را پنهان نگهداشته است.

تا همین دو سه سال پیش، و در شوروی ادبیات « سام ایزدات » رواج داشت. واژه‌ی سام ایزدات بمعنای « خود انتشار دادن» است. این آثار با نام مستعار و یا بدون نام و بعضی با نام درست نویسنده است و کلا این نمونه ادبیات بصورت پنهانی چاپ و منتشر میشود.

آثار بدون نام، در فرهنگ انسان کم نیست. مثلا در فهرست ابن الندیم حدود ۴۴ کتابرا نام میبرد که مولفانش شناخته نشده‌اند.

هم چنان از گروهی از افراد ساده لوح میتوان نام برد که درباره‌ی کارهایشان کتابهایی تألیف شده است که این اشخاص یا حقیقی یا غیر حقیقی و گاهی هر دو همراه هم میباشند، مثلا: داستانهای ملانصرالدین پانویس

۱- تخته‌ی رسوائی دستگاہ چوبی بوده که دستها و سر شخص را برای رسوائی در برابر عموم در آن میگذاشتند.

ما سه خوارزمی داریم :

- ریاضی‌دان سده نهم، پایه گذار دانش جبر و او محمد پورموسات خوارزمی، کتابدار مأ مون عباسی است و در سال ۲۳۲ هجری برابر ۸۴۶ میلادی در گذشته است.
- خوارزمی محمد پور عباس که خواهرزاده‌ی امام محمد حریر طبری است و کتابی دارد بنام مفتاح‌العلوم در علوم ادبی و در سال ۳۸۳ هجری برابر ۹۹۳ میلادی در گذشته است .
- خوارزمی سوم محمد پوراحمد پوریوسف، نویسنده نخستین انسیکلوپدی علمی جهان بنام مفتاح العلوم است و در سال ۳۸۴ هجری برابر ۹۹۴ میلادی در گذشته است.

جلال الدین آشتیانی

دین در سده بیست و یکم

نخست پایداری و ایستایی، همت و بردباری دوست نازنین اندیشمند محمد عاصمی و همکاران گرانمایه و دانشمند او را، که در این دوران زور و سرمایه پرستی و گذر از روی مردار هموردان، از تلاش پیگیر در پخش سخن راست و روا رویگردان نیستند، می ستایم و کامیابی و سربلندی آنانرا آرزو میکنم.

بر پایه کاوشها و بررسیهای باستانشناسی در آغاز گرایش به شهر نشینی سازمانهایی پیرامون پرستشگاه ها یا خدا خانه ها بر پا میگرددند که در آنها کاهنان و کارگزاران در پایگاه رهبران دینی و استادان فن و دانش آنروزگاران به پرورش و آموزش هنرمندان، پیشه وران، دانشوران ... میپردازند. پس از برپا شدن شهرها و شهرداریها، باز هم فرمانروایی و گرداندن سازمانهای همگانی با رهبری دینی پیوند داشته و فرمانروای شهر با بزرگ کاهن پرستشگاه هموا و همبسته بوده است (!)

دین و دانش هر چند همبسته و همراه هم فرگشت پذیرفته اند، ولی رفته رفته مرزی آشکار آنها را از هم جدا میسازد. این دو، چون دیگر سازه های فرهنگ با فراگیری، آموزش و پرورش بدست می آیند، ولی دین که در گزینش کارسازان دین و کیش پروران به جهان خدایان، جهان وراروی و «عالم غیب و سر» وابسته میشود، دانش برتر و راستین و علم عرشی نام گرفته و به دانش جهانی تا مرزی پروانه خود نمایی میدهد که همساز دین باشد. از اینرو هر چند فرگشت دانش چون دیگر سازه های فرهنگ با بالیدن و پختگی و برنایی کودک میتواند رفته رفته در گزینش و دلخواه او در آید، دین همانگونه که بیان شد در همان مایه‌ی دوران کودکی پایدار مانده و پذیرش و پیشرفت آن گزینش نیست و سگالش، درست و ژرف اندیشی، برهان پرسی و فرنود آوری، در گفتار خدایان و مقدسین و یا آیین نیاکان، روا نمی باشد.

چون گزینش چگونگی دین و فرگشت آن از دوران بسیار کهن به مردم شهرنشین و دارای سازمان به مانداک (ارث) رسیده، در پیدایش آیین های پیشرفته تر چون دین یهود و شاخه هایش، یا دین هندو ... که هنوز هم در همان مایه های کهن پیروی می شوند، دگرگونی روی نداده و به ویژه روشهای گرایش و گزینش، پابر جا مانده‌اند.

بیشترین مردم امروز جهان به دینهای یهود، مسیح و اسلام پای بندند، که هر سه از دین اسرائیل ریشه گرفته اند (دینهای ابراهیمی) و به روشنی آنها را دین پدران (از خدای پدران در تورات) و شریعت نوح و ابراهیم (۱۳ / ۴۲ شوری) نامبرده و چون دین را گفتار و دستور خدا میدانند، برای درونمایه آن آزاد گزینی و فرگشت را نمی توانند پذیرا باشند. اینگونه شناسانگیری دین چنان در فرهنگ جهانی ریشه گرفته که برای مردم پای بند به دین بی گفتگو و به گونه‌ای خو شده و به هنجار پذیرفته میشود. و اگر آیین‌هایی چون رهنمایی‌های زرتشت یا بودا در میان گذاشته شوند که نه تنها فرگشت و آزادگزینی را پایه برگزیده‌اند، که آرش و درونمایه دین به جای گفتار و دستور خدا، خدایان، نیاکان، روش درست زندگی کردن برپایه خرد و دانش و آگاهیست، باز پس از اندک زمانی با دستکاری و کژنمایی کیش‌سازان در همان درونمایه توده‌پسند، دگرگون میشوند.

در نزدیک به ۶۰ سال بررسی و پژوهش و تلاش و کاروندی در باره دگرگونیهای هازمانی وسازه‌های بنیادی، به ویژه دین و آیین و باورهای همگانی، به این برآیند دست یافته‌ام که دین در دگرگونیهای تاریخی، به ویژه تا پیش از جنبش‌های رنسانس و رفورمیسیم، از بنیادی‌ترین بخش برخوردار بوده است. پس از جنگ دوم جهانی (که خود دستاویزی ایدئولوژیک داشت) با برخورداری مسلمانان و هندوها و یهودیان و شورشها و خیزشهای

مسلمانان در الجزیره، شماری از کشورهای اروپا و آسیای جنوبی و اندونزی، فیلیپین، افریقا ... و سرانجام ایران، دوباره بر نشانگزاری بنیادهای دینی در روند دگرگونیهای هازمانی افزوده شده است در برخوردی غم‌انگیزی که بی‌بهره از هرگونه انگیزه خردمندانه و مردمی بوده‌اند، به ویژه پیروان آیین‌های ابراهیمی، که نیمی از مردم جهان را در بر میگیرند، نشانبخشی بنیادی داشته‌اند ولی جای بسی دریغ و افسوس است که در سراسر این سده‌های فراوان تا امروز که آدمیان پرواز به کیهکشانها را پایه‌ریزی میکنند، در باره این برخوردها بررسی‌های ریشه‌دار خرده‌گیرانه و سنجه‌گری‌های ریزبینانه، برای آگاه ساختن بنیادی مردم انجام نگرفته است، تا به درستی دریابند آدم‌کشی و آدم‌آزاری ناسازگار و اخشیج با دین راستین است، و آنچه را به ماندک یا « تقلید و تلقین و مغزشویی » در آزار دیگران‌دیشان انگاری ساخته و پرداخته‌اند، تبه‌کاری است. بی‌گمان فرهنگندان نیک‌اندیشی چون سعدی یافت میشوند که به آشکار و بی‌پرده با این سرودی که بر سر در سازمان ملل زرانود شده، و یادبود فرهنگ کهن اشایی و هومی ایران است، به مردم درس آدمیگری میدهد که:

بنی آدم اعضای یک پیکرند
 تو کز محنت دیگران بی غمی
 چه عضووی به درد آورد روزگار
 دگر عضوها را نماند قرار
 که در آفرینش ز یک گوهرند
 نشاید که نامت نهند آدمی

ولی افسوس که بسیاری از کوردینان دستورهایی ساختگی را بر این رهنمایی‌های آدم‌پرور برتری داده، خود را هم برخی (قربانی) میکنند تا جان بیگانه‌ای را به « قصاص » از گناهکاری که او هم بنده دروغ است، بگیرند. انگیزه این نوشتار به درستی یافتن راهی برای جانشین ساختن دین کلیسایی (۳) باگونه‌ای پرورش مینوی (معنوی) بوده است، که افسوس نه جا برای چین جستارهاست و نه من شایستگی و آمادگی آنرا دارم و تنها یادآوری میکنم که، دین به گونه یک آموزش مینوی و پرورش بینشی و نهادی (وجدانی) برای مردمی که هنوز در گامه‌های نخستین فرگشت آگاهی و رسایی « آدمیگری » به سر میبرند، بایسته است. آفرینش آدم به چهره خدا و خلیفه او، یا نماد کمال و رسایی، داد وری و نیکی و نیک‌مثنی هم افسانه‌ایست که درست وارونه آن روی داده است، به ویژه اگر آدم نخستین را به جای حضرت آدم، نیمه آدمخواران دوران نئاندرتال و پیش از آن در نگر آوریم.

پرورش درست مینوی، همانگونه که بارها در نوشتارهای خود آورده‌ام، اگر به گونه‌ای ریشه‌ای از گهواره تا گور چنان ژرف دنبال گردد که چون خوی و سرشت واکنش نشان دهد، شایسته‌ترین و سودمندترین دین‌ها زمانی است، ولی در انجام این برنامه با دو دشواری روبرو هستیم :

نخست یافتن رهنمایان و آموزگاران که شایستگی برای این آموزش داشته باشند (که من پیوسته از آموزگاران فضیلت به جای استادان شریعت، نامبرده‌ام) و دوم امیدی را جانشین چشمداشت به زندگی پس از مرگ و آرامش و دلگرمی که مؤمنین در زندگی کنونی میتوانند به آن دست یابند ساخت؟ من در بررسی‌های خود به این برآیند دست یافته‌ام که حتی بسیاری از اندیشمندان نیز در برخورد با پیشامدهای ناگوار به دست‌آویزی آرامش‌بخش نیاز دارند، که دین یکی از کارسازترین آنهاست. با دوستانی هم‌نشین بوده‌ام که از جستارهای دینی گریزان بودند، ولی در پایان زندگی چنان به این پشتوان تکیه کرده‌اند، که گویی از نوجوانی پای بند دین بوده‌اند.... بی‌بهره کردن مردم از این تکیه‌گاه، بویژه که بیشترین آنان ساده و بی‌غشند، شایسته نیست، مگر آنکه رفته رفته با آموزش و پرورش، نخست رخنه و دست‌اندازی انگل‌ها و سوداگران دین را از بین برد و دین را از پیمان هازمانی و همگانی به پای‌بندی خودی دگرگون ساخت، و برداشت و دریافت همگانی را نیز از آفرینش، به گامه‌یی بسیار برتری گسترش داد. در دوران کهن چون دانش بسیار کران بسته و به ویژه در باره آفرینش بیشتر بر پندار و خیال نارسا استوار بود، افسانه‌پردازیهایی دینی که بی‌بهره از هر گونه آزمایش و آزمون و یا فرودآوری بودند و تنها پشتوانه آنها گفتار خدایانی، که هستی خودشان ساخته و پرداخته‌ی کیش‌سازان به شمار میرفتند، دانش برتر باور میشد و کسی یارایی شک و رد آنها را نداشت. این باورها در گذار زمان چنان در یاد مردم نشان گذاشت، که به گونه‌ای

خوی و سرشت در بسیاری از مردم جای گرفت، تا آنجا که حتی امروز هم بسیاری از دانشمندان در، آنها شک نمی‌کنند (۳). پایدار ماندن اینهمه سازمانهای کلیسایی، که از این افسانه‌ها بهره میگیرند، در دورانیکه برنامه‌هایی برای پرواز به کهکشانها در میان میگذارند، بهترین نشان رخنه‌ی این باورهای دوران کانایی است. رخنه دینهای کلیسایی و چیرگی کارسازان و سخنگویان دین تا چندی پیش چنان زیاد بود که جلو بند پیشرفت دانش همگانی میشد. پس از جنبش رنسانس و دگرگونیهایی که به ویژه در باختر روی داد، در این بند شکستی وارد شد که با شتاب رو به فزونی رفت. پس از رویدادها و جنبش‌های فراوان که بیرون از جستارماست، در دانش همگانی، به ویژه در باره آفرینش پیشرفت و فرگشت نهماری روی داد، که دگرگونی چشمگیری در جهان پدید آورد. این دگرگونی به ویژه در اروپا و امریکا پایه گرفت که مردم آن وابسته به آیینهای ابراهیمی با بیشترین پیروان در جهان بودند و تورات را، که با کتاب آفرینش آغاز میگردد، پایه‌ی باور خود می‌شناختند.

چشمگیر است که در هیچیک از آیینهای بزرگ ناهمگنی بین دانش نوین و داستان آفرینش به این پایه نیست و برخورد‌های تاریخی دینمداران و دانشمندان چنین سخت، خونین، گسترده و فراوان نبوده است. نخستین بخش کتاب آفرینش با دو گزارش یکی از زبان الوهیم و دیگری از زبان یهوه بیان میشود، که با هم یکسان نیستند. گفتگو درباره تورات زمینه سخن امروز مانیت، تنها این نکته را یاد آوری میکنم، که اگر خواننده‌ای دادگرانه و دور از هر گونه وابستگی و بی‌ورزی این گفتار را با ریزی بررسی کند، آنرا برای دریافت امروزی بی‌اندازه ساده دلانه و عامیانه در می‌یابد. جهانی که خدا در چند هزار سال پیش «بر پایه گزارشهای تورات نزدیک به ۶۰۰۰ سال پیش» می‌آفریند پهنه است از مصر تا میان رودان، که نامها و نشانها همه در این مایه‌اند. و همین خداست که آدم را از خاک کشاورزی «Adam Adamah» ساخته و در او می‌دمد تا جان گیرد.

آدمی که به چهره و همانند خداست «به این آدم خدا گونه اسما، که همان راز آفرینش است آموخته میشود». باری بررسی گزارشهایی که نشان ساده دلی نویسنده درباره کارهای خدا و رویدادهای دیگری که دنبال این افسانه ساده دلانه‌اند، از گفتار ما بیرون‌اند «۴» ولی تنها چشمداشت من اینستکه خواننده این گزارش را اندکی بررسی و با نیک نگری به آزمونها و آزمایشهای خردمندان و گزارشهای دانشمندان و ژرف که هزاران دانشمند و بنیادهای علمی... فراهم کرده‌اند و در آنها سخن از دورناهای «فاصله‌ها» میلیاردها سال توریست! و کیهانی با کهکشانهای بیشماری که سدها میلیارد سازگانه‌های خورشیدی در آنها به جنبش‌اند و کره زمین در برابر آنها خشخاشی هم نیست، و تازه آنچه خدایان الوهیم و یهوه می‌آفرینند در برابر کره زمین کوچهای از شهرستانی است... و برخورد‌ها و کارها و رایها و آهنگها ... و آنچه بهره‌ی آدمیان خدا گونه میشود... بنگرند و داوری کنند، که چگونه باور به ماندک «ارث» دریافت شده شاید دانشمندان پای بند به آموزش کلیسایی را نیز ناگزیر سازد این افسانه‌ها را به نام گفتار سد در سد درست خداوند جاودانی دانند!

خوانندگان این کوتا هواره در اروپا و امریکا، یا در کانون کشورهای پیشرفته‌ای که بیشینه مردم آن از پیروان آیین‌های ابراهیمی‌اند، بسر میبرند. در گزارشهای روزانه پیام رسانی‌ها «روزنامه تلویزیون، رادیو، گاهنامه ...» از یکسو با پیشرفته‌ها، کاوشها، نوآوریهای شگفت انگیز بررسی‌های نوین و شگرف درباره فرار کهکشانها، انفجار یک **Supernova**، پدید آمدن یک **Quasoren**، **Schwarges Loch** ... گزارشها و نگاره‌های تازه از تلسکوپ **Hubble**، که خود شاهکار نوینی است، آزمایشها و بررسی‌های چشمگیری که برای بی‌بردن به رازهای آفرینش و دستکاری در آنها، در میان گذاشته میشوند... آشنا میگردد، و از سوی دیگر بانمایشهایی از پاپ در سرپرستی رسم‌های آینی، به جانشینی خداوند عیسی مسیح «که باید نخست با ریزی پیدایش، پیشرفت و سرنوشت پایها را بررسی کرد و به قداست!! وارج راستین آنها پی‌برد» و تماشای سدها هزار مومن، که در بین آنها دانشمندان و بزرگان فراوانند، برای بزرگداشت پاپ در انجام **Heilig sprechung** «استوار ساختن پایگاه. قداست برای یک روحانی...» و یا انجام شعر **Eucharistie** «با دریافت برگ کوچکی نان و جردای شراب، ایندو به یاد شام پسین شب عیسی در همان دم به گوشت و خون خدا دگرگون میگردد» ... و

نمایشهای فراوانی که در امریکا، فیلیپین... و کشورهای دیگر که این‌های ابراهیمی هنوز ارج بسیار دارند، روبرو میشوند. به پندار من جا دارد که به ویژه اندیشمندان گرامی با سگالش و خردورزی ژرفتری به این گزارشهای ناهمخوان و همیستار «متضاد» نیک نگری کنند. در آنزمان در خواهند یافت افزون بر نمایش آرایهای و ترفند بازیهای کیش سازان و نشان گونه‌ای «تحدیر تاریخی» نیاز درونی که به نمایه‌ی سرشت در آمده حتی دانشمندانرا ناگزیر میسازد، فریب این سوداگران دین را «که گاهی هم شماری از روی باور رفتار می‌کنند» برخورد به پذیراند و به پناهگائی که درون خویش به آن نیاز دارند، چنگ زند.

من در زندگی خود بسیار زود دوران کودکی و نوجوانی را وا گذاشتم و یارا و زمان و توان برای گشت و گذر در گوشه‌های جهان و بررسی و پژوهش و سگالش بدست آوردم. اکنون نیز به پایان راه نزدیک آنچه را هم اکنون مینویسم برای خوشایند و یا سرزنش گروهی نیست، که شاید پده پری در پسین درنگ‌های زندگی برای جوانانی در آغاز راه باشد.

از آنجائی که در کاوه جا برای زیاده گویی نیست، پس بهتر است کفتگوی بنیادی درباره‌ی دین و خدا، به ویژه ناسازگاریهای بین دینهای ابراهیمی و ایرانی «آریایی چون زرتشت - بودا- ودانتا» را به نوشتارهای دیگر واگذار کنیم، و امروز به همین داوری کوتاه بسنده کنیم که:

آدمیان هنوز به خدا بسیار نیازمندند، ولی وارونه آن خدا، یا بنیان آفرینش و سازگان کیهانی، از نمایش و نیایش بی‌نیاز. در آیین‌های نخستین از زبان خدایان و خدا پافشاری میکنند که آدمیان باید اینگونه و آنگونه رفتار و به خواست و فرمان خدا سرفروند آورند، وگرنه چنین و چنان خواهد شد و نافرمانان کیفر دیده و فرمانبران پاداش دریافت خواهند کرد. پس میانجی‌ها و کارسازان آیینها برای سوراگری و فرمانروایی، یا گاهی هم از روی باور، به نام دستور خدا بر آدمیان فرمان میرانند و آنها را به جان هم می‌اندازند «در کتاب ابنیا اسرائیل، پیمبران دروغینی که به نام پهوه مردم را گمراه میسازند، سرزنش و حتی نفرین و دشنام داده میشوند. در قرآن هم روحانیون نکوهش میشوند توبه ۳۱-۳۴» در جهان آنچه باید روی دهد، هست «فرمان خدا» و اگر خدا میخواست نیاز به فرمان نبود «کن فیکون» در فرگشت خرد و دریافت آدمیان آنها باید به خواهند و با اراده و خرد خویش «داده و خواست خدا» به سامانگری و گرداندن زندگی‌ها زمانی و خودی پردازند آموزگاران خردمند و آگاه از این روسیوشیانها میباشند، که برای سود رسانی به مردم و بهبود سامان آنان، از رهنمائیهای «منوی» که خداداداند «خرد و دانش - آگاهی و وجدان نیک، آفرینش خدایند» بهره گرفته به پیشرفت آدمیان یاری میرسانند. با دریغ فراوان باید خستوشد «اعتراف کرد» که هنوز بیش از ۹۰ درصد آدمیان هنوز به آن پایه نرسیده‌اند که بتوانند جانشین آنچه را به نام فرمان خدا به آنان آموزانده‌اند، با خرد و آگاهی خود، دریابند بسیاری از آموزش دیدگانهم، که «درس مکتبی» را با «خردمنوی» همانند پنداشته‌اند به گمان اینکه چون کلیسا و سوداگران دین به تبه‌کاریها یاری داده، ایستایی و پس‌روی را، به جای پیشرفت آموزانده‌اند، پس آنچه را دین «بدونیک» یا «خبروشر» می‌نامد، وارونه آنها را باید بکار برد... این گروه زیانشان بیش از نادانان است.

این جستار که برجسته‌ترین پرسش زندگی را در میان میگذارد، به ویژه که روزبروزر سپاه غارتگران و فریبکاران سودجو «وارون و ناهمگون با بنی‌آدم سعدی» افزده میشود، بسیار بنیادست اگر می‌توانستم، به انگیزه تکیدی و ناتوانی یا نارسایی دانش و خرد شایسته‌ی این پرسش، آنرا دنبال کنم، امید است دوست نازنین و خردمند مردم دوست «عاصمی» و همکاران اندیشمندان از خود گذشته او، اگر روادیدند، به هماگنی و رسایی آن پردازند.

۱- این پرسش در کتاب مدیریت نه حکومت و دفترهای دنباله آن بررسی شده است.

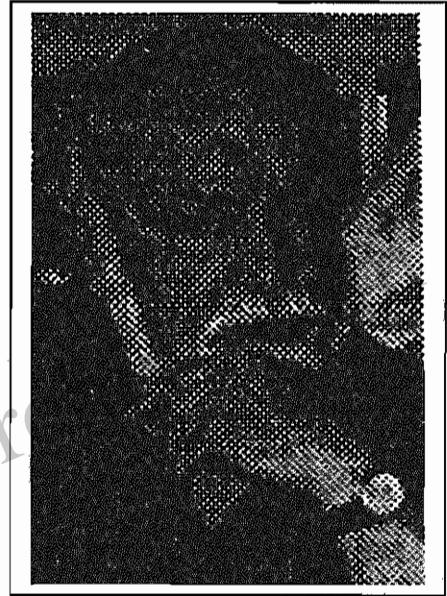
۲- از کلیسا همه‌ی سازمانهای روحانیت نما به شمار آمده‌ند.

۳- فراوانند دانشمندانیکه میکوشند همه‌ی دانش خود را به کار گیرند تا فرجودها و گزارشهای توده پسند را فرادانش و ورای دانش آزمونی پابرجا سازند.

منوچهر تهرانی

خلع لباس!

«خواجگی تو اگر بسته به شال است و کلاه تو به گرمابه درون، خواجه به جای دیگر است»



چون غبار تیره‌ی آوردگاههای «غازیان» مسلمان در راه گشودن جهان اندکی فرو نشست و «مجاهدان» اسلام آرام آرام، خونریز تیغهای بران خویش را بر آب چیرگی بر کفار و غارت خواسته‌ها و زنان آنان شستند و در نیام گرفتند، گونه‌ای آرامش حکمفرما شد و زمینه‌ای فراهم آمد، بالنسبه مناسب رستن درختان دانش و معرفت و نیرو گرفتن فرهنگ و ثقافت. علم و فلسفه و تحقیق و پژوهش و کاوش و نیز البته ترجمه متون از زبانهای دیگر آغازیدن گرفت. اوج قله این نهضت فرهنگی در سده‌های سوم و چهارم و نیمه نخست سده پنجم هجری دیده می‌شود. (البته این نظر مرسوم و باور متداول است که آمدن اسلام به برپایی این نهضت پر جلال و متلاً مدد داد، ولیک، حقیقت‌جویی را، به خود رخصت می‌دهیم پرسشی را مطرح سازیم به این شرح: در واپسین دهه‌های برقراری نظام اجتماعی/ فرهنگی/ سیاسی ساسانی، فرهنگ و معرفت در ایرانزمین، شتابنده روی به گسترش نهاده بود و از جمله شواهد و قرائن دال بر این معنی مبادله‌های فرهنگی میان ایران و هند است، بنیانگذاری دانشگاه گندی شاپور است پناه جستن دانشورانی نه اندک شماره که از حادثات سرزمینهای خاوری دریایی روم گریخته بودند و به جایگاه امن ایران ساسانی رسیده در این حال... اگر اسلام پدید نیامده بود و جهان «چون موی زنگی» در هم نمی‌افتاد و کتابها و کتابخانه‌ها به آتش کشیده نمیشد و اندیشه‌ورانی فراوان، به ناچار، گام در بیابان هجرت نمی‌نهادند....

ایا آنچه در سده‌های سوم تا پنجم هجری روی نمود، زودتر نمی‌آغازید، به تبع آن، آیا «نوزائی» (رنسانس) اروپا که در قرن پانزدهم میلادی (تقریباً موازی با سده هشتم/ نهم هجری) پدیدار آمد، دو/سه سده‌ای پیشتر ظهور نمی‌کرد؟ پاسخ این پرسش و این شک را باید که به ارباب تخصص و خداوندان تحقیق و به هر تقدیر به زمانی دیگر وا گذاشت.

باری در پنج قرن نخستین حیات اسلام، که دوران شکوه و حشمت دانش و اندیشه در سرزمینهای اسلامی نیز هست، چه در نزد مسلمانان سرزمینهای شرقی - مشارقه - و چه در نزد مسلمانان خطه‌های باختری «مغاربه» تنها و تنها به یک فرد آن نیز به اعتبار مراتب فضل و دانایش، لقب پر احتشام «حجت‌الاسلام» ارزانی می‌شود و آن هم حجت‌الاسلام امام ابوحماد محمد غزالی طوسی است، با آن افضال و با آن اثارش اما امروزه در جمهوری

اسلامی که به یمن «قدوم موسم» مردم‌فریبی و شید و سالوس همه ردائل، نیک ارزان است. القاب مطمئن و پرطمطراق آیت الله و حجت السلام نه موکول به داشتن فضل و دانش که ثمره بر هم تنیدن و بر هم بستن و بر کله نهادن چند گزی چلوار سپید آب ندیده و یا دبیت سیاه آیزده است و لاغیر و هر اندازه نیز آدمی بکوشد و بکاود ربطی میان لقب و علم صاحب مندیل بندش نمیتوان یافت و چون مندیل را از سرش بر گیری لقب نیز بر باد هوا خواهد رفت! و دقیقاً به همین موجب است که در جمهوری اسلامی مکافات و مجازات خنده‌آوری هست به نام «خلع لباس» این مجازات مضحک را، گروهی مندیل بر سر که در جانی به نام «دادگاه ویژه روحانیت» تمر گیده‌اند.

که خود این به اصطلاح، دادگاه نیز در قانون اساسی کپک زده جمهوری اسلامی درباره گروه دیگری از مندیل بر سران که به علل گوناگون، با آنها تضاد منافع صنفی دارند اعمال می‌کنند و حکم می‌دهند که محکومان را دیگر اجازت- بر تن کردن- جامه آخوندی نیست!

اگر لقب و در پی‌آش آدمی، تن پوشی آدمی بسته به میزان فضل و اندازه معرفتش بود آیا هر گز می‌شد که این مجازات را به اجرا درآورد؟ خلع آدمی از دانشش محال است. ولیک از جامه‌اش ممکن.

در تکلمه باید گفت که در جمهوری اسلامی به گفته فردوسی بزرگ «سخن‌ها به مانند بازی بود» در پارگینی که ملایان بر ساخته‌اند هیچ سخنی افاده معنایی قویم و استوار و مستدام نمیکند / و به طریق اولی القاب بلکه هردم در پی تأمین منافی حقیر دگرگونه می‌شود.
مثالی یک دو به دست دهیم:

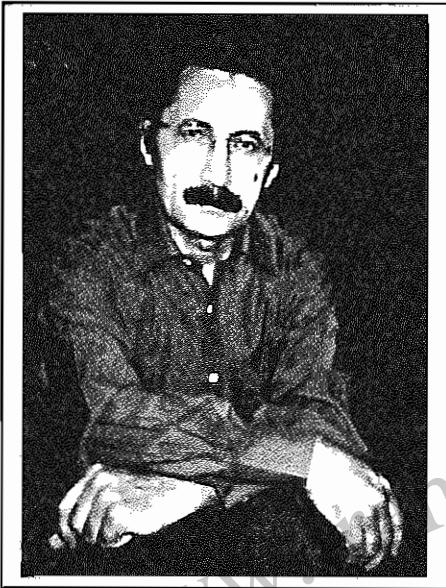
خمینی و هم دستانش در آغاز می‌بنداشتند که شیخ حسنعلی منتظری مفید به کارشان خواهد افتاد و لهذا خمینی وی را حاصل عمر خویش نامید و دیگر ملایان با مداحی هائی عشیان آورشان وی را «امید امام وامت» فقیه عالیقدر، (آیت الله العظمیخواندند. اما چون با گذشت زمان به این نتیجه رسیدند که شیخ حسنعلی به راه دیگری می‌رود و سرور، دیگری می‌سراید. با بیشرمی و بی آزر می‌تام، به ناگهان در چشم بر هم زدنی، او را به سفاقت و بلاهت متهم ساختند و عاری از درک شعور سیاسی شناختند. بدان اندازه که هر را از بر باز نمیتواند شناخت. و به کوتاه سخن آبرویش را بردند. از آن نابکارانه‌تر عمل خمینی است با صادق خلخالی روانپزشی که گرایش دد منشانه به ستاندن جان جانداران واز آن زمره - گربه- دارد. خمینی نیک میدانست که خلخالی به جنون دچار است و از قتل حظ میبرد زیرا این واقعیت در همه محافل آخوندی شناخته شده بود «حوزویون» بر آن آگاه بودند و افزون بر آن خمینی در نامه‌ای مورخ ۵ ذی‌الحجه ۱۳۸۹ خطاب به خلخالی به تلویح، اشارت به وضع اعصاب وی می‌برد خمینی با همه این احوال، چون بر آن میشود که ولایت خویشتن را تسجیل، حکومت خونبار خود را تحکیم بخشد. به قصد ارباب مردمان و «نسق گرفتن» از خلیق جان و مال و آبروی خلق خدا را به دست این شیخ دیوانه میسپارد. و وی را در فرمانها و نامه‌هائی که خطاب به او مینویسد «عماد الاعلام» - تکیه‌گاه نامداران - «ثقه‌الاسلام» طرف اعتماد اسلام « ملاذالانام» - پناهگاه مردمان ... می‌نامد! و شیخ هم با همه نابخردی و دیوانگیش بر آن که روزی و روزگاری دادگاهی مسئولش نشناسد و به آدمکشهای بیرون از شمار محکومش نسازند این فرمانها و نامه‌ها و از جمله نامه موصوف در بالا را به چاپ می‌رساند تا بگوید «امام» از وضع روحی او با خبر بوده است « و او مجری اوامر! بخاطرات خلخالی، چاپ تهران ۱۳۸۰ / جلد هشتم نگاه شود.

e.mail: manutehrani@gmx.net

علی میر فطروس

ناصر خسرو قبادیانی:

صدای طغیان و تنهائی و تبعید



اشاره

ادبیات کلاسیک ایران - بعنوان سرچشمه‌ای برای درک شرایط اجتماعی و تاریخی نیاکان ما - چنانکه باید هنوز مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته است. مقاله حاضر، چشم اندازی از گذشته تاریخی و تاریخ گذشته ما را نشان می‌دهد، چشم اندازی که - چه بسا - بی‌شبهت به امروز ایران نیست!

این مقاله، فصل دوم کتابی است با نام «تاریخ در ادبیات» که در آینده منتشر خواهد شد. فصل اول آن با نام «بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر...» قبلا از نظر خوانندگان کاوه گذشته است. فهرست کامل و دقیق منابع و مأخذ در کتاب «تاریخ در ادبیات» خواهد آمد

بگذر ای باد دلفروز خراسانی!

بر یکی مانده به

یمگان دره، زندانی

برده این چرخ جفاپیشه به بیدادی

از دلش راحت و ز تنش، تن آسانی

گشته چون برگ خزانی زغم غربت

آن رخ روشن چون لاله نعمانی!

قصاید بلند و کلمات مطمئن، هیکل بلند و چهره پرهیبتش را عیان میکنند.

ناصر خسرو قبادیانی در سال ۳۹۴/۵ هـ قمری در قبادیان بلخ دنیا آمد و دوران کودکی و نوجوانیش در همین شهر به تحصیل علوم متداول زمان گذشت. خانواده ناصر خسرو از اعیان محترم و معروف منطقه بود و او در نخستین سال‌های جوانی، کارگزار، دبیر دیوان، عامل و مستوفی حکومت بود و خصوصا در عصر سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی و سپس در دستگاه طغرل سلجوقی، موقعیت و مقام درباری داشت. ۲ طبع پر شور و سرشت نوجوی ناصر خسرو، او را به مطالعه فلسفه‌ها و ادیان مختلف کشانید و در این راه حتی در علم طب نجوم، فلسفه یونان و ریاضیات نیز تبحر یافت.

عصر ناصر خسرو، عصر اختلافات خونین مذهبی، فقدان امنیت اجتماعی و آشفتگی‌های گسترده سیاسی بود.

بازار جدال‌های مذهبی چنان گرم بود که پیروان مذاهب شافعی، حنفی، اسماعیلی، شیعه امامی و غیره، ضمن انتقاد و دشنام به «مذاهب باطل» تهمت‌های سختی به یکدیگر نسبت می‌دادند و در این راه، حتی از وقاحت و بی‌شرمی نیز پرهیز نمی‌کردند.^۴

دامنه اختلافات و کشمکش‌های مذهبی در این دوران چنان وسعت داشت که از حوزه عوام به عرصه خواص کشیده شد و نه تنها علمای مذهبی در نفی مذاهب یکدیگر «ردیه‌ها» نوشتند، بلکه شاعران زمان نیز در این تصبات و جدال‌های مذهبی شرکت کرده و به هجو و انتقاد مخالفان خود پرداختند و حتی تهمت‌های مذهبی را وسیله‌ای برای انتقام‌جوئی‌های شخصی قرار دادند بطوری که - مثلاً - ظهیرالدین فاریابی، یکی از پیروان عقل‌گرای معتزله را چنین دشنام گفته است:

ترا به تیغ هجا پاره‌پاره خواهم کرد که کشتن تو مرا شد فریضه کلی

خدایگان وزیران مرا چه خواهد کرد ز بهر خون یکی زن بمزد معتزلی^۵

این «جنگ هفتاد و دو مذهب» - چنانکه درباره دوران انوری گفتیم - بتدریج روحیه قومی و همبستگی‌های ملی ایرانیان را تضعیف کرد و موجب تقویت عصبیت‌های قبیله‌ای - مذهبی گردید بطوری که در قرن پنجم - ششم هجری / یازدهم میلادی، هریک از فرقه‌ها و مذاهب اسلامی، کوی‌ها و برزن‌ها و بازارها و مدارس و مساجد خاص خود را داشتند و از معاشرت با پیروان «مذاهب باطل» پرهیز می‌کردند. و این چنین بود که در آغاز قرن ششم هجری / دوازدهم میلادی، وقتی مغول‌ها به ایران حمله کردند در شهرهای مهم ایران، نیروهای ملی و منسجمی برای دفاع از شهرها و پایداری در مقابل مغول‌ها وجود نداشت.^۶

جدال‌های مذهبی و صورت «ظاهر» ادیان و مذاهب، با طبع پر شور و آزاده ناصر خسرو سازگاری نداشتند. او در صحبت «اهل طلیسان و عمامه و ردا» و «قال و قیل و مقالات مختلف‌شان» و نیز در «مال و زهدشان» رشوه و ریا دید آنچه‌چنانکه می‌گویند:

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن ازدها شدم^۷

در چنان شرایطی، تحولی درونی در ناصر خسرو پدیدار شد بطوری که در سال ۴۷۳ هـ / ۱۰۴۵ م در خوابی روحانی به او توصیه شد تا از «خواب ۴۰ ساله» برآید، از سرمستی و باده‌گساری پرهیزد و برای وصول به «حقیقت» عزم سفر کند.^۸

اینکه این «خواب» واقعیت داشته و یا بهانه‌ای برای گریز از خدمات حکومتی و محملی برای سیر و سیاحت و کسب آگاهی بوده، چندان روشن نیست، اما مسلم است که از این تاریخ، فصل نوینی در زندگی ناصر خسرو آغاز شد که کتاب «سفرنامه» حاصل این سیر و سیاحت هفت ساله است. در این سفر، ناصر خسرو از شهرها، اقوام و مذاهب مختلف دیدار کرد و در هر شهر و دیاری «طلب اهل علم می‌کرد»^۹ و با علما، بزرگان و امیران بسیاری ملاقات نمود.

«سفرنامه‌ی» ناصر خسرو - در واقع - گنجینه‌ای از اطلاعات ارزشمند جغرافیائی و مردم‌شناسی است و ما را با فرقه‌ها و مذاهب، شهرنشینی، مدارس، بازارها، پیشه‌وری و صناعت، معماری شهرها، سازمان اداری و طبقات

اجتماعی، طرز زندگانی و ریخت و لباس و آداب و سنن اقوام مختلف در قرن پنجم هجری/یازدهم میلادی آشنا می‌کند.

بر خلاف اشعار و آثار دیگر ناصر خسرو، از نظر زبان و نگارش، «سفرنامه» از استواری، ایجاز، سادگی و شفافیت خاصی برخوردار است و از این نظر به جرات می‌توان آن را از شاهکارهای نثر پارسی بشمار آورد. شرح شهرها و دیدارها- عموماً مختصر، دقیق و مفید است. اما ناصر خسرو در دو جا از اختصار به اطناب می‌گراید و سخن را به دراز می‌کشاند: یکی در دیدار از شهر «لحسا» و دیگری در دیدار از شهر مصر «قاهره».

درباره «لحسا» می‌نویسد: «گفتند سلطان آن، مردی بود شریف و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته: نماز و روزه از شما برگرفتم- «مردم لحسا» نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر محمد مصطفی «ص» و پیغامبری او مقرند... و از رعیت، عشر چیزی نخواستندی و اگر کسی درویش ۱۰ شدی یا صاحب قرض، او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی- و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند، چنانکه کفاف او باشد مایه ۱۱ بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید، بخریدی... و اگر از خداوندان ۱۲ ملک و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی، ایشان، غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و آسیاب، آبادان کردندی و از صاحب ملک، هیچ نخواستندی- در شهر لحسا، مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمی‌کردند «ولی» اگر کسی نماز کند او را باز ندارند، لیکن خود، نماز نکنند و چون سلطان برنشیند هر که با وی سخن گوید، او را جواب خوش دهد و تواضع کند.» ۱۳

ناصر خسرو در وصف شهر مصر «بخش جدید قاهره» می‌نویسد: «در شهر مصر- غیر قاهره- هفت «مسجد جامع» است- در میان بازار مسجدی است که آن را باب الجوامع گویند... و آن مسجد به چهارصد عمودرخام ۱۴ قائم است... و هرگز نباشد که در او کمتر از ۵ هزار خلق باشد، چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان که چک و قبالة نویسند... دکان‌های بزازان و صرافان و غیر هم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامه‌های زربفت و قصب ۱۵ جای نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان، ایمن که هیچ کس، از عوانان ۱۶ و غمازان ۱۷ نمی‌ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کس، ظلم نکند و به مال کسی هرگز طمع نکند و آنجا مال‌ها دیدم از آن مردم که اگر بگویم یا صفت کنم، مردم عجم را قبول نیفتد و مال ایشان را حد و حصر نتوانستم کرد و آن آسایش و امن که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم ... امنیت و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکان‌های بزازان و صرافان و جوهریان را در نبستندی... قاضی القضاات را هر ماه، دو هزار دینار مغربی مشاهده (۱۸) بود و هر قاضی را به نسبت وی، تا به مال کس طمع نکنند و بر مردم، حیف ۱۹ نرود...» ۲۰.

مصر در عصر فاطمیان، قبیله آرمانی متفکران آزاده و پناهگاه اندیشمندانی بود که بخاطر تعقیب‌ها و آزارهای مذهبی جلای وطن کرده بودند بطوری که قبل از ناصر خسرو، حمیدالدین کرمانی «داعی بزرگ اسماعیلی و مؤلف کتاب «راحه‌العقل» و هبه‌الله شیرازی «معروف به الموید فی الدین» و بعدها ارسلان بساسیری و حسن صباح، مجذوب فاطمیان مصر شده بودند ۲۱. این متفکران و پناهندگان از کمک‌ها و حمایت‌های حکومت فاطمی برخوردار بودند. ۲۲

با توجه به کشمکش‌های مذهبی، عدم امنیت و نابسامانی‌های اجتماعی در ایران عصر سلجوقی، امنیت سیاسی، آزادی‌های مذهبی و رفاه اجتماعی حاکم بر مصر برای ناصر خسرو می‌توانست همان «مدینه فاضله‌ای» باشد که وی در جستجوی آن بود، «مدینه فاضله‌ای» که وی در جستجوی آن بود، «مدینه فاضله‌ای» که ناصر خسرو را شدیداً مجذوب و فریفته خود ساخت، سرشت عقیدتی وی را شکل داد و سرانجام سرنوشت اندوهبار ناصر خسرو را در تبعیدگاه یمگان رقم زد. ۲۳

ناصر خسرو در مسیر سفر خود با بزرگان علم و فلسفه - از جمله با ابوالعلاء معری «شاعر زندق عرب» و استاد علی نسائی «ریاضیدان» ملاقات کرد و در مصر، خصوصاً در مجالس درس هبه‌الله شیرازی حضور یافت و تحت تأثیر عقاید وی قرار گرفت. ۲۴

هبه‌الله شیرازی از مردان انقلابی و پرشور بود که بارها در شیراز و اهواز باعث شورش‌هایی علیه خلیفه عباسی گردیده بود و نفوذ کلام او چنان بود که حاکم فارس - ابوکالیجار - به وی گفت: «من، خود و دینم را بتو تسلیم می‌کنم» ۲۵. هبه‌الله شیرازی همچنین عامل یا محرک قیام ارسلان بساسیری «بسال ۴۴۷ هـ / ۱۰۵۵ م» علیه خلیفه عباسی و فتح بغداد بود. ۲۶

به اعتقاد بسیاری از محققان، ناصر خسرو در مصر، قاطعانه به کیش اسماعیلیان در آمد و از طرف خلیفه فاطمی «المستصر» به مقام حجت «چهارمین رتبه در مراتب اسماعیلی» نائل شد و سپس برای تبلیغ عقاید اسماعیلی عازم خراسان گردید.

اسماعیلیان بعنوان شاخه‌ای از مذهب شیعه - بجای دوازده امام شیعیان، فقط به هفت امام قائل بودند و عقیده داشتند که پس از مرگ امام جعفر صادق، پسرش - اسماعیل - امام هفتم است و پس از وی نیز فرزندش - محمد - «قائم موعود» بشمار میرود. ۲۷.

فرقه اسماعیلیه که در تاریخ مذاهب اسلامی به باطنی، رافضی، قرمطی، سبعیه، ملاحده و... نیز مشهور است - بخاطر توجه به «باطن» ادیان، اعتقاد به تاویل و تفسیر شریعت و خصوصاً بخاطر تأکید بر خردگرایی، آزاداندیشی، آسان‌گیری و مدارا نسبت به ادیان دیگر، مقبول بسیاری از متفکران آن عصر بود. خردگرایی و آسان‌گیریهای مذهبی متفکران اسماعیلی در نزد بسیاری از «عوام» - یا پیروان ساده این مذهب - به مفهوم عدم ضرورت انجام فرایض دینی بود چرا که درک «باطن» و رسیدن به «جوهر و جان دین» باعث «اسقاط تکلیف» و نفی بسیاری از فرایض مذهبی می‌گردید. بهمین جهت، تعلیم این فرقه از آغاز با مخالفت شدید اصحاب حدیث و سنت پرستان ظاهرین روبرو گردید. تاریخ اسماعیلیان - در سراسر قرون وسطی - از شکنجه و آزار و کشتارهای بیرحمانه پیروان این فرقه، خونین است. ۲۸.

خلفای اسماعیلی در مصر، خود را از نوادگان فاطمه زهرا «دختر، پیغمبر اسلام» میدانستند و بهمین جهت به «فاطمی» مشهور شدند. دوران فرمانروائی فاطمیان مصر «۲۹۷-۵۶۷ هـ / ۹۰۹-۱۱۷۱ م» در مجموع با رفاه اجتماعی، آزادی عقاید و ادیان، ترویج فرهنگ و فلسفه و تشویق بازرگانی و پیشه‌وری همراه بود. با این سیاست

نسبتاً عادلانه، فاطمیان مصر، رقبت بسیار خطرناکی. برای خلفای عباسی- که خود را «جانشینان بر حق پیغمبر» می‌دانستند- بشمار می‌رفتند. ۲۹

هر چند که در سفرنامه- که بلافاصله پس از بازگشت ناصرخسرو از سفر به مصر نوشته شده- هیچ اشاره‌ای به تحول فکر یا تعلق عقیدتی به فاطمیان مصر دیده نمی‌شود، اما مسلم است که پس از دیدار «لحسا» و خصوصاً مصر «قاهره» و مشاهده حکومت عادلانه فاطمیان، دگرگونی عظیمی در عقاید ناصرخسرو پدید آمد. او شاعری مشهور و خطیبی پرشور بود و با چنین موقعیتی به تبلیغ عقاید اسماعیلی و مبارزه با فقه‌های سنی و حکومت ترکان سلجوقی پرداخت و در این راه، چنان شیفته فاطمیان مصر گردید که همه اشعارش را در خدمت تبلیغات اسماعیلی- فاطمی قرار داد بطوری که اشعار ناصرخسرو را می‌توان اولین نوع «شعر ایدئولوژیک» در ادب پارسی بشمار آورد:

فاطمیم، فاطمیم، فاطمیم
تا تو بدری زغم ای ظاهری ۳۰

از نظر فرهنگی، ناصرخسرو- در واقع- نقطه تقاطع یا محل تلاقی دو فرهنگ ایرانی- اسلامی است. او اولین نمونه برجسته شاعرانی است که به تعبیر عطار نیشابوری: زبانش فارسی و دلش عربی است ۳۱. از میان شاعران و متفکران قرن پنجم هجری/یازدهم میلادی، هیچ شاعر یا نویسنده‌ای نیست که مانند ناصرخسرو از یکطرف همه آثارش را به زبان فارسی نوشته باشد و از طرف دیگر، ضمن عنایت به زرتشت و تاریخ و شخصیت‌های ایران باستان، چنان شیفته اسلام و شخصیت‌های اسلامی «شیعی» باشد که گاه این «گذشته باستانی» را خوار و بی‌مقدار بخواند ۳۲. ناصرخسرو- در واقع- سرآغاز دوره‌ای است که طی آن، فرهنگ شاد و حماسه دنیاگرایی ایران پیش از اسلام، در تصوف ناشاد و عرفان دنیا گریز بعد از اسلام مضمحل گردید.

آن کرامت، روشن بینی و اعتدالی که در سفرنامه ناصرخسرو مشاهده می‌شود، از این زمان، دیگر رنگ می‌بازد و چون ناصرخسرو، تنها خود و مذهب خویش را «حق» و پیروان سایر ادیان را «باطل» می‌داند، کلامش تا حد یک متعصب پرخاشگر سقوط می‌کند. او متفکری است که از موضع «دین» به مسائل اجتماعی می‌نگرد.

«دغدغه دین» اگر چه ذهن و زبانش را به افراط آلوده می‌کند، اما گفتنی است که این دغدغه‌ها برای تحقق بهروزی و سعادت انسان‌هاست. عتاب و انتقاد ناصرخسرو نسبت به «عوام» از سر دلسوزی است نه از سر دشمنی و کینه توزی.

باوجود مداراتی که در بعضی از قصاید او بچشم می‌خورد ۳۳، شعرهای ناصرخسرو سرشار از دشنام و ناسزا به مردمی است که پیرو مذهب خویش اند و عنایتی به عقاید مذهبی ناصرخسرو ندارند. بقول: «هیچ شاعری در زبان فارسی، کلمات خروگاورا به اندازه ناصرخسرو بکار نبرده، آن هم به عنوان صفت توده مردمی که خود تا چند سال پیش در بین آنان به حرمت می‌زیسته است». ۳۴

ناصرخسرو در اشعارش- البته- از «خرد»، «علم» و «عقل» نیز ستایش‌ها کرده است، اما باید دانست که این علم و عقل- اساساً- در خدمت اعتقادات دینی و بقصد توجیه عقلی عقاید اسماعیلی او است چرا که بنظر ناصرخسرو- در اساس- «شریعت، کان دانش گشت و فرقان «قرآن» چشمه حکمت». ۳۵ هم از این روست که ناصرخسرو یکی از منتقدان آشتی ناپذیر عقاید محمد زکریای رازی- درباره دین، و رسالت پیغمبران- بود. ۳۶

از طرف دیگر: آن شوق «کشف» و دیدار و جستجو که در سفرنامه ناصرخسرو به چشم می‌خورد، پس از بازگشت او از مصر و گرویدن به مذهب اسماعیلی به نوعی «مکاشفه» و نفی و پرهیز از جهان خاکی بمنظور رسیدن به «دنیای آخرت» تحول می‌یابد، آنچنان که ناصرخسرو- چونان زاهدی تلخ و عبوس- حتی خندیدن را نیز مایه بی‌خردی می‌داند.

ناصرخسرو، با غرور تاکید می‌کند: من آنم که در پای خوکان نریزم/ مر این قیمتی در لفظ ذری را «۳۷- او شاعرانی چون فرخی سیستانی و عنصری- را بخاطر مدح سلطان محمود غزنوی مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و آنان را «شعر فروش» و «ازرق فروش» می‌نامد که «در صفت روی بت سعتری» «۳۸ شعر می‌گویند»-۳۹ با اینحال، ناصرخسرو- خود- در مدح خلیفه فاطمی «المستصر» چنان اغراق می‌نماید که تا حد یک مدیحه سرای چاپلوس، سقوط می‌کند. ۴۰

با وجود این «مدایح بی‌صله» باید گفت که ناصرخسرو انسانی است پاک‌باخته، شریف و صمیمی. نه جلوه و جلال دربار سلجوقیان ایران برای او ارزشی دارد و نه شوکت و شکوه دربار فاطمیان مصر. او نه «چاکر نان پاره گشت» و نه چنان «شعر فروشان‌ی» است که «سپس آب و گیاهند» ناصرخسرو اندیشمند پیکار جوئی است که با غرور و مناعت طبع اعلام می‌کند:

با لشگر زمانه و یا تیغ تیز دهر دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا ۴۱

ترکان سلجوقی در ایران- بعنوان عوامل و کارگزاران خلیفه عباسی همواره به یاری و حمایت خلافت عباسی برمی‌خاستند، چنانکه در فتح بغداد و اسارت خلیفه عباسی بدست ارسلان بساسیری «۴۴۷/۵۵۵م» سپاهیان طغرل سلجوقی با حمله به بغداد و جنگ با قوای بساسیری، خلیفه عباسی را از اسارت، آزاد کرده و وی را بار دیگر به خلافت رساندند «۵۱/۵۹۶م». شاید بتوان حمایت ترکان سلجوقی از خلافت عباسی را بازتاب اختلاف دیرین سرداران ترف و سرداران ایرانی «ارسلان بساسیری و مرداویج» دانست. بهمین جهت، بسیاری از جنبش‌های اجتماعی ایران در قرون پنجم و ششم هجری/ یازدهم و دوازدهم میلادی- از جمله جنبش اسماعیلیان- دارای خصلتی «ضدترکی» «لبته ترکان ماوراء النهر» بوده است. ۴۲

ناصرخسرو در سراسر اشعارش از ترکان سلجوقی با نفرت و انتقاد یاد می‌کند. او حملات پی درپی ترکمانان سلجوقی به خراسان را به چشم خود دیده و عواقب شوم این حملات ویرانگر بر حیات اجتماعی- فرهنگی ایران را مشاهده کرده بود. ناصرخسرو سقوط اخلاقی و افول منزلت اجتماعی مردم خراسان را پس از حمله و استیلای ترکمانان سلجوقی چنین وصف کرده است: هرناکس و بنده و پرستاری «خاتون» «بانوی عالی نسب»،

«بگ» «امیر و فرمانده سپاه»، «تگین» «زیا و شجاع» شده که همانند دیوانی بدفعل و غدار در بوستان «خراسان» خزیده، سروهای آزاده را شکسته و...

ناخاتون و بگ و تگین شده اکنون هر ناکس و بنده و پرستاری

دیوی ره یافت اندرین بوستان بدفعلی و ریمنی ۴۳ و غداری

بشکست و بکند سرو آزاده بنشانند بجای او سپیداری ۴۴

دجال را نبینی بر امت محمد گسترده در خراسان، سلطان و پادشائی؟

افکنده خوار، دانش، گشته روان، مرثی «ریاکار» ۴۵
 در او امروز، خان گشتند و خاتون
 که رسته ستند بر اطراف جیحون
 خطیبان، آفرین بر دیو ملعون ۴۶
 قول، همه زرق و غدر و افسون شد
 علم به مکر و به زرق معجون شد
 جهل و سفه، زر و در مکنون ۴۷ شد
 مردمی و سروری در آهون ۴۸ شد
 صورت نیکی نژد و محزون شد
 معدن دیوان ناکس اکنون شد
 خانه‌اش ویران و سخت وارون شد ۴۹

بازار زهد، کاسد. سوق فسوق، رایج
 که او باشی همی بی خان و بی مان
 بناب پر بلا، غزاست و قیچاق
 همی خوانند بر منبر زمستی
 فعل، همه جور گشت و مکر و جفا
 چاکر نان پاره گشت فضل و ادب
 زهد و عدالت، سفال گشت و حجر
 سر به فلک برکشید بی خردی
 باد فرومایگی وزید، وزو
 خاک خراسان چو بود جای ادب
 حکمت را خانه بود بلخ و کنون

ناصرخسرو در سراسر اشعارش کینه سوزانی نسبت به فقه‌های زمانش ابراز میکند و آنان را «امت شیطان»
 «دیوانگان امت» و «زاهدان دجال فعل» می‌نامد که «روی به محراب دارند و دل به سوی چمانه» «بیاله
 شراب» ۵۰ به جرات میتوان گفت که در سراسر قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی هیچ شاعری همانند
 ناصرخسرو علیه مظالم اجتماعی و سالوس و ریای فقه‌های حاکم پیکار نکرده است:

ای حیلت سازان! جهلای علما نام!
 ایزد چو قضای بد بر خلق بیارد
 چون حکم فقیهان نبود جز که به رشوت
 گر راست بخواهید چو امروز فقیهان
 چون خصم سرکیسه رشوت بگشاید
 اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان
 با جهل، شما در خور نعلید به سر بر

کز حیلہ مر ابلیس لعین را وزرائید
 آنگاه شما یکسره در خورد قضائید
 بی رشوت هر یک ز شما خود فقهائید
 تزویر گرانند شما اهل ریائید
 در وقت، شما بند شریعت بگشاید
 مانند عصا مانده شب و روز بیائید
 نه در خور نعلی که بپوشید و بیائید ۵۱

ز آنکه دین را دام سازد بیشتر پرهیز کن
 حیلت و مکر است فقه و علم او و، سوی او
 گاه گوید: زین بباید خورد کاین پاک است و خوش
 این رشوت خواران فقه‌اند شما را

ز آنکه سوی او چو آمد، صید را زنهاریست
 نیست دانا هر که او محتال یا مکار نیست
 گاه گوید: نی نشاید خورد کاین کشتار نیست ۵۲
 ابلیس، فقیه است گر این‌ها فقه‌اند ۵۳

این گروهی که از در دارند
 زآنکه خود جاهل و گنهکارند

منبر عالمان گرفته ستند
 دشمن عاقلان بی گنه‌اند



بر دروغ و زنا و می خوردن

روز و شب همچو زاغ ناهارند ۵۴

رو ودیعت نهند مال یتیم

نزد ایشان، غنیمت انگارند ۵۵

تبلیغات ناصر خسرو علیه فقهای خشک اندیش و نیز خصلت سیاسی مبارزات او در حمایت از دولت فاطمیان مصر و دشمنی با رقیب سرسخت آنان «عباسیان بغداد» - و همچنین مبارزه علیه مظالم ترکمانان سلجوقی - همه و همه - باعث شدند تا ناصر خسرو بزودی مورد دشمنی و تکفیر قرار گیرد. ۵۶ در سال ۱۰۶۰/۴۴۲م با فتوی و تحریک فقهای بلخ، گروهی اوباش متعصب - با کارد و دشنه و تیر و کمان - به خانه ناصر خسرو شبیخون زده و قصد جان او کردند. ۵۷ در این شبیخون، خانه و اموال ناصر خسرو تاراج شد:

ای زود گرد! گنبد بر رفته!

خانه وفا بدست جفا رفته

بر من چرا گماشته‌ای خیره

چندین هزار همست بر آشفته

این، دشنه بر کشیده همی تازد

و آن، با کمان و تیر برو خفته

اینم کند بخطبه درون نفرین

و آنم، بنامه فریه ۵۸ کند سفته ۵۹

من خیره مانده زیرا با مستان

هر دو یکی است گفته و ناگفته ۶۰

بدنبال این شبیخون، ناصر خسرو - به اجبار - متواری و در کوه‌های یمگان مخفی گردید:

من گشته هزیمتی به یمگان در

بی هیچ گنه، شده به زنهاری

چون دیو ببرد خان و مان از من

به زین به جهان نیافتم غاری ۶۱

یمگان، کوهی بلند و دشوار گذر است که تابستان‌های آن، گرم و غبار آلود و زمستان‌های آن، بسیار سرد و طاقت سوز است. محمدزکریای قزوینی از یمگان بعنوان «مکان مستحکم با عمارات عجیب یاد کرده است. ۶۲ ناصر خسرو تا پایان عمر در یمگان، محصور و محبوس ماند و بیشتر اشعار و آثارش را در این تبعید ۲۵ ساله تالیف کرد

تبعید تنها یک مفهوم جغرافیائی نیست، بلکه بیشتر - و مهم‌تر - یک مفهوم درونی، عاطفی و فرهنگی است. تبعید، حسرت «خواستن‌هائی» ست. که در حیرت «نتوانستن‌ها» پرپر می‌شوند و می‌سوزند... و تبعیدی کسی است که تنها از پشت شیشه‌های اشک، میهن و محبوب خویش را بخاطر می‌آورد و حتی رخصت دست کشیدن بر سیمای عزیزان را نیز ندارد. بنابراین: «تبعیدی کسی است که خود، در جایی و رویاها و خاطرات و عاطفه‌هایش در جای دیگراند»، و اینهمه، یعنی: پریشانی جان و پراکندگی‌های ذهن و زبان... و اینچنین است که تبعید طولانی و انزوای ۲۵ ساله ناصر خسرو در کوه‌های سخت و سرمای خشک و خشن یمگان، از وی انسانی زمخت و ناسازگار می‌سازد بطوریکه - مثلاً - از نظر زبان و بکارگیری لغات و کلمات، شکاف عمیقی میان «سفرنامه ناصر خسرو» و اشعار او در سال‌های تبعید، وجود دارد. هر قدر که کلمات و عبارات سفرنامه، کوتاه، ساده و شفاف‌اند، کلام و کلمات اشعار ناصر خسرو - اما - دشوار، زمخت و نامطبوع می‌نمایند.

خشم و خروش و عصبیتی که در اشعار ناصر خسرو بچشم می‌خورد هم از تعصبات عقیدتی او است و هم - خصوصاً - ناشی از شرایط نانجیب غربت و انزوای طولانی وی در تبعیدگاه یمگان است.

کارنامه شعری ناصر خسرو در دوران جوانی اش بر ما روشن نیست. ظاهراً او در آن دوران قصاید و غزل‌هایی در ستایش می و معشوق و زیبایی و زندگی و شاد خواری سروده بود ۶۳ اما در تحولات فکری آینده، به زهد و پند و حکمت روی نمود و از سرودن اشعار عاشقانه پرهیز کرد. ۶۴

ناصر خسرو در قصایدش شاعری توانا و آزاده جلوه می‌کند اما این توانائی و آزادگی خیلی زود در چنبره احساسات دینی و در اسارت باورهای مذهبی پژمرده می‌شود. به عبارت دیگر: او عقاب مغروری است که برستیغ عواطف و آرزوهای انسانی «پر» می‌زند، اما خیلی زود در فضای تاریک تعصبات مذهبی «پرپر» می‌زند و حرام می‌شود. جان شاعر اندیشمند تنها در لحظاتی -

در سطرهای اولیه بعضی قصایدش - عرصه جولان می‌یابد.

ادامه دارد

پانویس‌ها

- ۱- استاد به اشعار ناصر خسرو - عموماً - از دیوان حکیم ناصر خسرو قیادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، ج ۱، تهران، ۱۳۵۷ ش استفاده شده. استاد به نسخه دیگر دیوان ناصر خسرو «به اهتمام نصرالله تقوی، تهران، ۱۳۴۸ ش». مشخص گردیده است.
- ۲- نگاه کنید به: سفرنامه، صص ۱ و ۹۷ همچنین نگاه کنید به قصاید شماره ۶۲ و ۲۴۲ که در واقع شرح حال و زندگانی ناصر خسرو است: دیوان: صص ۱۴۰-۱۳۸ و ۵۰۵-۵۱۵
- ۳- پرسنده همی رفتم از این شهر بلان شهر / جوینده همی گشتم از این بحر بلان بحر
از یاری و تازی و از هندی و از ترک / از سندی و رومی و ز عبری همه یکسر
از فلسفی و مانوی و صابی و دهری / در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر «دیوان، ص ۵۱۰»
- ۴- برای آگاهی از اختلافات مذهبی در این عصر نگاه کنید به: التقض، عبدالجلیل قزوینی، صص ۷۹-۷۸، ۸۵، ۳۶۷-۳۷۰، ۲۷۰ و ۴۸۶ و ... غزالی نامه، جلال همائی، صص ۴۱-۴۴ - ۴۶ - ۵۱، ترجمه رساله قشیریه، مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، صص ۱۷، ۲۶، ۳۱-۳۳، تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ج ۲، صص ۱۴۷ - ۱۵۷، برای آگاهی از نابسامانی‌های اجتماعی و بی‌کفایتی امیران و درباریان در این عصر نگاه کنید به: سیرالملوک «سیاست نامه»، صص ۲۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۰، ۲۰۲ و ۲۰۳.
- ۵- نگاه کنید به: تاریخ ادبیات، صفا، ج ۲، صص ۱۶۰ - ۱۶۱، خواجه نظام الملک نیز در چند فصل مستقل از «اندر بازنمودن احوال بدمذهبان که دشمن این ملک و اسلام‌اند» سخن گفته است: سیرالملوک «سیاست نامه»، صص ۲۶۰-۲۹۸.
- ۶- نگاه کنید به: معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۲، ص ۸۹۳، حبیب السیر، ج ۳، ص ۲، التقض، قزوینی، صص ۴۹۴ - ۵۹۸ - ۵۹۹، نزهة القلوب، ص ۵۷، رو در رو با تاریخ، علی میرقطروس، صص ۰-۷۶۹
- ۷- دیوان، ص ۱۳۹
- ۸- نگاه کنید به سفرنامه، ص ۱-۲، دیوان: ص ۵۰۶ - ۹- سفرنامه، ص ۴
- ۱۰- دورش: بی چیز ۱۱- ماهیه: سرمایه ۱۲- خلدونلان: صاحبان ۱۳- سفرنامه، صص ۱۴۷-۱۵۱
- ۱۴- چهارصد ستون از سنگ رخام ۱۵- قصبه: پارچه زربفت و ظریف ۱۶- عوانان: پاسبانان ۱۷- غمازان: جاسوسان و سخن چنان ۱۸- مشاहरु: حقوق و مقرری ماهیانه ۱۹- حیف: ظلم و ستم ۲۰- سفرنامه، صص ۱۰۱-۹۰
- ۲۱- در این باره نگاه کنید به مقاله «جاذبه سیاسی قاهره و اسماعیلیان ایران»، باستانی پاریزی، کوچه هفت پیچ، صص ۲۲۸ - ۲۴۴ - ۲۶۷ - ۲۷۸ و ۲۸۵ - ۳۲۲
- ۲۲- به روایت ناصر خسرو، این «پناهندگان» حق مقرری یا کمک خرج ماهیانه دریافت می‌کردند: سفرنامه، ص ۸۴
- ۲۳- ناصر خسرو در قصایدش از مصر بعنوان «بهشت» نام می‌برد و تاکید می‌کند که «برای آگاهی از سخن درست، لازم است که جان و دل را کرایه دهی و راهی سفر مصر شوی». نگاه کنید به: «دیوان، صص ۵۱۱-۵۱۲، دیوان، ص ۳۵۵
- ۲۴- ناصر خسرو در قصایدش از هبه الله شیرازی «الموید» با علاقه و احترام یاد می‌کند نگاه کنید به: دیوان، صص ۵۱۱-۵۱۳، و خصوصاً ۵۱۴ درباره مقام علمی و موقعیت سیاسی - مبارزاتی هبه‌الله شیرازی نگاه کنید به مقالات ابوالقاسم حبیب الهی، عباس حمدانی و ایوانف در: یادنامه ناصر خسرو، صص ۱۱۴-۱۵۴، اسماعیلیان در تاریخ، صص ۲۱۳-۲۱۶ و ۴۴۳ - ۴۴۵.

- ۲۵- نگاه کنيد به: فارسانه. ابن بلخي، صص ۱۳۹-۱۴۰، راحه الصدور، راوندي، صص ۴۴۸-۴۴۹، مجالس المومنين، قاضي نورالله شوشتری، صص ۴۲۲-۴۲۰
- ۲۶- درباره قيام ارسلان بساسيري نگاه كنيد به: تجارب السلف، هندوشاه نخجواني، صص ۲۵۳-۲۵۴، تاريخ گزيده حمدالله مستوفي، صص ۳۵۲-۳۵۵، حبيب السير، ميرخواند، ج ۲، صص ۳۱۰-۳۱۲، ناصر خسرو و اسماعيليان، برتلس، صص ۱۰۶-۱۱۹
- ۲۷- نگاه كنيد به: فرق الشيعه، حسن بن موسى نوبختي، صص ۵۷-۶۴، خاندان نوبختي، عباس اقبال، ص ۲۵۰، تاريخ اسماعيليان، برنارد لوثيس، صص ۶۰-۵۲
- ۲۸- براي گزارشي از اين كشتارها و سرکوبها نگاه كنيد به: التقص، قزويني، صص ۷۸-۷۹، ۸۵-۹۷ و...، سيرالمولك، صص ۲۶۷-۲۷۵، ارمغان، مهر و ايان، ۱۳۵۵، صص ۳۷۵-۳۸۳، مقاله «كشتار وحشتناك اسماعيليان»، عبدالرفيع حقيقت، ناصر خسرو اسماعيليان، صص ۹۱-۹۸ و ۱۱۱-۱۳۲، فرخي سيستاني، غلامحسين يوسفي، صص ۱۶۰-۱۶۴
- ۲۹- درباره فاطميين مصر نگاه كنيد به: State and society in fatimid Egypt, y.Lev.Leiden
- ۳۰- ديوان، ص ۵۵ ۳۱- تذکره الاوليا، ص ۶۵، در ذکر حبيب عجمي .
- ۳۲- در اين باره نگاه كنيد به: انسان ارماني و كامل - حسين آرزمجو، صص ۱۲۰-۱۳۲
- ۳۳- سنلا نگاه كنيد به: ديوان، ص ۱۶۸
- ۳۴- يادنامه ناصر خسرو، مقاله جلال متيني: «ناصر خسرو و مديحه سرائي» ص ۴۷۱
- ۳۵- ديوان، ص ۸۱، درباره منشاء و جايگاه عقل در عقايد ناصر خسرو نگاه كنيد به مقاله روشنگر شاهرخ مسكوب: چند گفتار در فرهنگ ايران، خصوصاً صفحات ۱۱۳-۱۵۲: درخشش‌هاي تيره، آرامش دوستدار، صص ۷۳-۸۰ و ۸۴-۹۱
- ۳۶- نگاه كنيد به: زالمسافرين، ناصر خسرو قبادياني، ص ۱۱۳. درباره عقايد رازي نگاه كنيد به: تاريخ علوم عقلي، ذبيح الله صفا، ج ۱، صص ۱۷۵-۱۷۶، تاريخ كمبريج، ج ۴، صص ۴۶۳-۴۶۴، حلاج، علي ميرفطروس، صص ۱۱۶-۱۱۹ همچنين به: Corbin H. Histoire de la philosophie islamique, paris صص ۲۰۲-۲۰۴، ۱۹۸۶
- ۳۷- ديوان، ص ۱۴۳ ۳۸- سعترى: زيا و دلفريب
- ۳۹- فخر چه داري به غزل‌هاي نغز در صفت روى بت سعترى؟ «ديوان، ص ۵۴»
- ۴۰- درباره ناصر خسرو مديحه سرائي نگاه كنيد به مقاله مستوفاي جلال متيني در: يادنامه ناصر خسرو، صص ۳۷۳-۴۸۹ .
- ۴۱- ديوان ص ۱۲ ۴۲- نگاه كنيد به: كوچه هفت پيچ، باستاني پاريزي، صص ۲۶۴-۲۶۶ .
- ۴۳- ريمن: حيله گرومكار ۴۴- ديوان، ۳۵۱ ۴۵- ديوان، ۳۳۲
- ۴۶- ديوان، صص ۱۴۴-۱۴۵ ۴۷- مکتون: پنهان و مخفی ۴۸- آهون: نقب و سوراخ
- ۴۹- ديوان، صص ۷۸-۷۹، مقايسه كنيد با قصيده انورى: بربرزگان زمانه شده خردن سالار/ بركريمان جهان، گشته لثيمان مهترا بدر دونان، احرار، حزين و خيران/ در كف رندان، ابرار، اسير و مضطر «ديوان انورى، ص ۱۰۶»
- ۵۰- ديوان، ص ۳۸۳ ۵۱- ديوان، ص ۴۴۷ ۵۲- ديوان، صص ۳۱۱-۳۱۲ ۵۳- ديوان، ص ۳۴۸
- ۵۴- ناهار: گرسنه ۵۵- ديوان، صص ۴۷۲-۴۷۳ ۵۶- ناصر خسرو در اشعار خود از ترکان سلجوقى بعنوان عوامل سياسى تبعيد خود ياد کرده است از جمله نگاه كنيد به، ديوان، صص ۱۶ و ۱۵۶
- ۵۷- زالمسافرين، صص ۲۸۰ و ۴۰۲، آثار البلاد، محمد زكرباي قزويني، ص ۴۸۹، حبيب السير، ميرخواند، ج ۲، ص ۵۸- فريه، بر وزن شبيه: لغت و نغرين ۵۹- سقته: تحفه، حواله ۶۰- ديوان، ص ۳۰۳ ۶۱- ديوان، ص ۳۵۱
- ۶۲- آثار البلاد، صص ۴۸۹-۴۹۰. براي آگاهي بيشتري درباره يمگان نگاه كنيد به مقاله خليل الله خليلي: نشرية آريانا، كابل «افغانستان»، سال ۳۳ «۱۳۵۴»، شماره ۲، صص ۱-۲۲، لغت ناهه دهخدا، ذيل «يمگان»
- ۶۳- گاهي ز درد عشق پس خوب چهرگان / گاهي ز حرص مال، پس كيما شدم
- دشت خزان به بار رزان شد دلخ خراب / وقت بهار، شاد به آب و گيا شدم «ديوان، ص ۱۳۸ همچنين نگاه كنيد به ص ۱۰۲»
- ۶۴- غزل را در بدست زهد دريندا «ديوان، ص ۱۸۳»

یک نقد فانتزی

نادره افشاری



این بار به دوران دیگری از مبارزات همسوی تمام جناح‌های گوناگون رهبری شیعه میپردازم، تا رفتار ایشان را در سر فصل دیگری هم وارسی‌ده باشم و نشان بدهم که ایشان (رهبری شیعه) همیشه و در همه‌ی شرایط، همسو و همراه با هم، به تکالیف مبرم واجب کفایی‌شان عمل کرده‌اند. درک نادرست ما هم از مکانیسم باورهای شیعی، تغییری در واقعیت امر، یعنی ماهیت عملکرد ایشان، نمی‌دهد.

این مطلب که در کتاب «واژه را باید شست!» هم چاپ شده است، نقدی است فانتزی بر مقاله‌ای از حمید بصیرت منش، به نام «روند کشف حجاب و واکنش روحانیان» که در مجله‌ی مهرگان سال هشتم، شماره ۱ بهار ۱۳۷۸ درج شده است، «از آنجا که کشف حجاب، زیر پاگذاشتن یکی از احکام مصرح قرآن کریم بوده، بارزترین سیاست ضد اسلامی رضا شاه محسوب می‌شود. نحوه‌ی برخورد روحانیان با این سیاست، بخش مهمی از کارنامه‌ی عملکرد آنان (روحانیان) را در دوران سلطنت رضا شاه رقم می‌زند.» (۱)

در آغاز بگویم که پژوهش! حمید بصیرت منش، نه الزماً بیانگر بخشی از تاریخ معاصر ایران از نقطه نظر رهبری سنتی شیعه، که شیوه‌ای برای یارگیری از میان نیروهایی از متولیان مذهبی است که این روزها در توهمی ناشیانه از موضوع اصلاح طلبی به باورهای سنتی و ماه غسل‌های شیرین هماهنگ گذشته‌شان پشت کرده، در هوای رفرمیسیون اسلامی و قرائت‌های تازه‌ای از مبانی شیعه نفس می‌کشند. حکم کلی «سیاست ضد اسلامی و خلاف احکام مصرح قرآن کریم رضا شاه» هم درباره‌ی کشف حجاب، نوعی خط فاصل کشیدن میان این دو نیمه‌ی رهبری شیعه است. چرا که دوران رضا شاه سپری شده است و موضوعی به نام کشف حجاب، فعلاً، دیگر موضوعیت ندارد. «خوشبختانه» در ایران امروز هم رابطه‌ی بین دین و حکومت، که در دوران رضا شاه به هم خورده بود، دوباره ترمیم شده، جامعه به همان شیوه‌ی شیرین دوران حکومت شاهان اسلام پناه قاچار تغییر شکل یافته است. با توجه به این موضع محکم کلیت رهبری حکومت اسلامی است که بصیرت منش چماق «تکفیر» را بر می‌دارد که «نحوی برخورد روحانیان با این سیاست، بخش مهمی از کارنامه‌ی عملکرد آنان را در دوران سلطنت رضا شاه رقم می‌زند» بعد هم با اشاره به چگونگی نحوه‌ی برخورد روحانیان با موضوع کشف حجاب در

واقع بر این نکته تأکید می‌ورزد که روحانیان در دوران قاجار به این دلیل توانستند به شکست بکشند، چرا که با اتفاق نظر و وحدت کلمه، همگی‌شان در شناخت «پاشنه‌ی آشیل» نفوذشان روی مردم متفق‌القول بودند. حالا هم به نفعشان است که، اگر می‌خواهند حکومتشان برقرار و پایدار بماند، باز هم به همان شیوه‌ی مرضیه (لابد یعنی مورد رضایت دو طرف) با وحدت کلمه بر سر سیادتشان بر مردم و اعمال فشار بر مردم (همانند همان روزها) سیاست مشابهی در پیش گرفته، با هم همکاری و همدستی کنند و حالا که دیگر رضا شاهی در کار نیست، تا چنین سیاست ضد اسلامی‌ای را اعمال کند، واجب کفایی (بل دینی) است که دوش به دوش هم نیروهاشان را هدر ندادند، برای استمرار حکومتشان که یکی از اساسی‌ترین پایه‌های آن حجاب اجباری است «وحدت کلمه» را حفظ کنند. «مخالفت روحانیون با کشف حجاب که از مهمترین خواست‌های «غرب‌گرایان» در کشورهای اسلامی به شمار می‌آمده‌امری بدیهی به نظر می‌رسید» (۱)

در این بخش هم «امر بدیهی مخالفت همه‌ی روحانیان» با کشف حجاب از نقطه نظر «ضدیت با غرب‌گرایی» عمده شده است. و نویسنده در ادامه‌ی کوششی برای ایجاد رعب و وحشت در دل جناح رقیب (ملی / مذهبی‌ها) باز هم به موضوع اساسی یارگیری از یاران دیرین نظر دارد و هیاهوهای این دوران ایشان را، مثلاً در مورد جامعه‌ی مدنی، تساهل، تسامح و گفتگوی فرهنگ‌ها «مهمترین خواست غرب‌گرایان (ملعون) در کشورهای اسلامی» ارزیابی می‌کند. این تجدید خاطرات (از دوران شکوهمند همراهی و همکاری دو جناح رقیب) همچنان ادامه پیدا می‌کند. تا آنجا که: «علماً به عنوان سنگربانان شریعت، همواره خود را موظف میدانند که با طرح و تبلیغ این امر در سطح جامعه «برخورد شدید بکنند» کشف حجاب، با وجود تمامی توجیهاتی که در باره‌ی آن صورت گرفت، از چنان حساسیتی برخوردار بود که «طیف‌های مختلف روحانیان»، با اندیشه‌ها و عملکردهای متفاوت سیاسی در این قضیه «موضع‌گیری نسبتاً مشابهی» داشتند» (۱)

به بیانی روشن‌تر نویسنده، یا واسطه‌ای آشتی بین دو جناح رقیب، بر این تئوری پای می‌فشارد که اگر در استمرار مبارزه با «غرب‌گرایی» رضا شاه به موفقیتی دست یافته‌اند، تنها به این دلیل بوده است که «در سطح جامعه برخورد شدیدی» کرده‌اند، اگر نیمه‌ی دوم توجه نکند و بخواهد فتیله‌ی «این برخوردهای شدید» را فقط کمی پائین بکشد، تداوم پیروزی‌ای - از اساس - برای هیچ کدام از دو جناح رقیق و رقیب، متصور نیست! چرا که بخش مهمی از انرژی نیروهای دو طرف، به جای «برخورد شدید در سطح جامعه» صرف این خواهد شد که به پر و پای هم بیچند و ظاهر‌هم که شده با هم دعوا کنند.

بعد هم نویسنده آتش را رو کرده، با یادآوری دوران درخشان «کمون اولیه» همه‌ی علما را به عنوان سنگربانان شریعت، یک کاسه کرده، با یادآوری «حساسیت شرایط» فعلی، ایشان را، علیرغم باصلاح اندیشه‌ها و عملکردهای متفاوت سیاسی‌شان، به «موضع‌گیری نسبتاً مشابه» دعوت می‌کند. برای تکمیل زمینه‌های موفقیت این سیاست در آن دوران و الزما در این دوران، هم مرحله به مرحله سنگرهای رقیب را فتح کرده، به پیشروی ادامه می‌دهد «در دوران رضا شاه، در پی از بین رفتن «نظم حاکم بر رابطه‌ی دین و دولت» شعارهای غرب‌گرایانه بر خلاف دوره‌ی قاجار از حمایت و پشتیبانی حکومت برخوردار شد».

در رابطه با شعارهای غرب‌گرایانه باز هم صحبت خواهیم کرد، اما اجازه بدهید در این بخش به دوران شاهان اسلام پناه قاجار نگاه‌ی بیندازیم تا نارحتی نویسنده را از بر هم خوردن رابطه‌ی سنتی دین و حکومت بهتر وارسیه باشیم و ببینیم چرا دوران سلسله‌ی حکومتگر قاجار، به نوعی، به اتویا و مدینه‌ی فاضله‌ی رهبری شیعه، بعد از دوران صدر اسلام، تعبیر می‌شود، و رابطه‌ی بین دین و حکومت در دوران طلایی حکومت شاهان قاجار

چگونه بوده است: دلارام مشهوری در کتاب «رگ تاک» با تکیه بر رابطه‌ی ویژه‌ی رهبری شیعه و شاهان اسلام پناه قاجار مینویسد. «... اگر تجدید دوران صفوی برای دستگاه حاکمیت قاجار ممکن نشد حاکمیت مذهبی بر آمده از بطن دستگاه حکومت صفوی، حکومتی مستقل در شهرها و روستاهای ایران برپا داشت، حتی تاریخ‌نویسانی که به وجود یک حکومت مذهبی مستقل در ایران این دوران باور ندارند، بر رشد نفوذ بیش از پیش «روحانیت» اعتراف کرده‌اند»

و همو از قول سعید نفیسی می‌نویسد: «سیاست مذهبی دوره‌ی صفویه چندان زیان‌آور نبود. صفویان هرگز به روحانیان سودجوی و آزارگر، آن آزادی را نداده‌اند که بر جان و مال مردم دست درازی کنند... قاجارها چون به سر کار آمدند، خود می‌دانستند که مردم ایران پادشاهی ایشان را مشروع و بحق نمی‌دانند. به همین جهت از آغاز روحانیان را پشتیبان خود ساخته... بر مردم چیره کردند» و «اما در دوره‌ی قاجارها چون آزادی بی‌سرانجامی به گروه متشرعان دادند و دولت ایشان را به پشتیبانی خود برای مقاصد سیاسی برگزیده، آتش فتنه بالا گرفت. در اسناد آن زمان مطالب شگفت‌انگیزی (ی) در این زمینه می‌توان یافت»

بنابراین رهبری شیعه با آن تجربه‌ی تاریخی این همه نزدیک، چاره‌ای جز همان رفتاری که در رابطه با تغییر و تحول در «شکل» جامعه که الزماً به تغییراتی در محتوای جامعه هم راه خواهد برد ندارد. به همین دلیل با کشاندن جناح رقیب به گوشه‌ی رینگ و اعلام خطر جدی از بر هم خوردن «رابطه‌ی دین و دولت» خط و نشان اصلی را کشیده، آینده‌ی ناروشنی را در برابر کلیت رهبری شیعه به نمایش می‌گذارد.

اما واقعیت چیست؟ روحانیت چه تصویری از بر هم خوردن رابطه‌ی دین و حکومت دارد که به بهانه‌ی کشف حجاب رضا شاهی، دوباره با علم کردن موضعی که بیش از ۶۵ سال از دورانش گذشته است، آن را به گروکشی از جناح رقیب بدل کرده است؟ به واقع حساسیت شرایط در رابطه با «سیاست فرهنگی غرب‌گرایان» چه چشم‌اندازی در برابر رهبری شیعه قرار داده است که رسماً و عملاً، حتی به بهانه‌ی تاریخ‌نگاری هم که شده، سخن از «موضع‌گیری‌های نسبتاً مشابه» و شدید کلیت رهبری شیعه برای استسما «رابطه دین و حکومت» می‌راند؟! «تا آغاز سلطنت رضا شاه تبلیغ در مورد (آزادی زنان) در (مطبوعات) ادامه یافت و به تدریج از (صراحت) بیشتری برخوردار شد. (نویسندگان تجد مآب) در ابتدا چنین وانمود می‌کردند که تجددمآبی مانعی در مقابل دین نیست.

چنین ادعایی را بعدها و حتا پس از رسمیت یافتن کشف حجاب، تعدادی از (نشریات) تکرار کردند. این امر ناشی از بیم حکومت از پذیرش‌انگ (ضد اسلام) و نیز واکنش مردمی (یا به قول ملی / مذهبی‌ها گروه‌های فشار) به خصوص از ناحیه روحانیان بود» (۱)

این بخش را اگر به ادبیات امروزی حاکم بر حکومت اسلامی در رابطه با جریاناتی که این روزها در کشور می‌گذرد، ترجمه کنیم چیزی خواهد شد با این مضمون و البته با واژه‌هایی آخوندی و حوزه‌ای (پس از دادگاه میکونوس و افتضاحی که در جهان به دلیل محکومیت سران جمهوری اسلامی به عنوان عاملان و آمران قتل رهبران کردها در رستوران میکونوس و در شهر برلین پیش آمد، از این پخش «رهبری تجددمآب» شیعه یعنی مثلاً ملی / مذهبی‌ها) به کمک ما (اسلامیست‌ها) آمد، ممنون و شاکریم، اما این ادا و اطوارها هم مرز مشخصی دارد و اینطور نیست که رهبری جناح رقیب، با هر دلیل شرعی و عقلی‌ای!! که برای ارتکاب چنین رفتاری دارد، تا بینهایت بتواند به این رفتاراش ادامه داده، حتا رابطه‌ی سنتی دین و حکومت را که رضا شاه به هم زده بود، (وما ترمیمش) کرده‌ایم) با تجددمآبی‌اش دوباره مخدوش کند. مطبوعات جناح چپ هم حواسشان کاملاً جمع باشد که ما خودمان (اسلامیست‌های حاکم) از اول این اجازه را به مطبوعات داده ایم تا ما را از چاه دادگاه میکونوس بیرون

بکشند، اما نمیتوانیم اجازه بدهیم که این طناب (یا عروته الوثقی) را که برای نجات جان کلیت حکومت اسلامی، از چاه ویل دادگاه میکونوس و انزوای بین‌المللی بافته بودیم، به طناب دار طیف اول و حکومت اسلامی (البته ناآگاهانه) تبدیل کنند. (نویسندگان تجددمآب) هم حواسشان جمع باشد که «آزادی زنان» و یا شعارهایی که «جمعیت تمدن نسوان» و کسانی نظیر مهرانگیز کار، شیرین عبادی، شهلا لاهیجی و بقیه‌ی این «ضعیفه‌ها» می‌دهند، از نظر ما اساساً برای نجات ما از گرداب همان دادگاه لعنتی عنوان شده است، ثانیاً نباید آقایانی نظیر حجت‌الاسلام اشکوری در کنفرانس برلین تفاسیر دلیخواهی از آیات ثابت و تفسیر ناشدنی قرآن، در مورد زنان و حق و حقوقشان بدهند، یا با نشریات تجددمآب خارج کشوری زنان مصاحبه کرده، تمام بافته‌های ما را در این بیست و چند سال برای ترمیم رابطه‌ی دین و حکومت پنبه کنند!!

بعد هم لابد در نشست‌های که با حضور تمام سران دو طیف از (ریاست جمهوری تا رهبری و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و وزیر اطلاعات و امنیت و رئیس قوه‌ی قضائیه و تولید آستان قدس رضوی و دیگران این دو طیف) تشکیل می‌شود، از این که محکم پشت دست اهالی طیف دوم (یا ملی/مذهبی) زده‌ایشان را فعلاً برای آب خنک خوری به زندان اوین فرستادند، اظهار رضایت کرده، با گروه‌کشی از رهبری طیف دوم بعضی‌ها را که بی‌خاصیت‌تر بودند و تیره کرده اما «متوهمین طیف تجددمآب» (مثلاً حضرت اکبر گنجی) را به دهسال و نه سال زندان و تبعید و انفصال از خدمات دولتی و مطربوعاتی محکوم کنند. «تجددگرایان از تأثر و سینما به عنوان ابزاری در جهت ترویج بی‌حجابی سود جستند. در ۱۷ تیر ماه ۱۳۰۵ جمعیت تمدن نسوان در صدد بر آمد که به بهانه‌ی ترویج معارف و بسط افکار و تهذیب اخلاق و ترقی زنان، تئاتری با عنوان تمدن نسوان به معرض نمایش بگذارد. در لوای این شعارها عادی سازی حضور زنان در مجالس و «سست کردن اعتقادات» آنان به بی‌حجابی مورد نظر بود. به دنبال انتشار این خبر علمای سرشناس تهران (از جمله آیت‌الله سید حسین مدرس، آیت‌الله فیروز آبادی، سید محمد بهبهانی و میرزا هاشم آشتیانی) در نامه‌ی خطاب به رئیس‌الوزرا مستوفی‌الممالک خواستار جلوگیری از این نمایش شدند» (۱)

این جا دیگر قضیه شکل ناموسی پیدا می‌کند و «تجدد گرایان، از تأثر و سینما به عنوان ابزاری در جهت ترویج بی‌حجابی سود» می‌جویند. وبر ما واضح و مبرهن است که از همین ابزار و ابزارهای تکمیلی دیگر «در جهت ترویج حجاب برتر» سود بجوئیم. و صد البته رهبری و روحانیت شیعه، شخصاً، به طور جدی منافع و پیروزی‌های بلند مدت حکومت اسلامی را در نظر دارند، به همین جهت هم وقت خودشان را حرام پیروزی‌های موقتی و لحظه‌ای نمی‌کنند. و حالا که خود در قدرتند، واجب شرعی (بل کفایی) می‌دانند که برای محکم کردن پایه‌های قدرت حکومتگران دو طیف از تأثر، سینما، سخنرانی، کتابخانه، کنسرت، مجالس جشن و شادمانی، روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون، اینترنت، ماهواره، نمایشگاه، گاز اشک‌آور، باتوم برقی و دیگر اسباب «تجددمآبی» در کنار جلسات روضه، تزییه، سفره، منبر، سفارت، حزب‌الله، توره‌های آموزشی نظامی، مسجد، تکیه و یعنی با استفاده‌ی شایان از سنت‌های قدیمه و جدیده در تحکیم پایه‌های قدرت خودشان استفاده کنند، اما این‌ها همه به این دلیل است که سیاست را «کشتی‌بانی» دیگر آمده است و استفاده از هر وسیله‌ای، هر چقدر هم که غرب‌گرا و «تجددمآب» و استکباری باشد، اساساً اشکالی ندارد. فقط مربوط به دورانی بود که رابطه‌ی بین دین و حکومت، کمی، نامیزان و غیر متعارف شده است. «تبلیغات در مورد آزادی زنان به تدریج از صراحت بیشتری برخوردار گردید و در برخی از نشریات در این زمینه اشاره‌هایی می‌شود. در سال ۱۳۰۶ در روزنامه‌ی حبل‌المتین دلائلی بر وجوب (واجب بودن رفع حجاب درج شد. حمایت دربار از کشف حجاب موجب تشویق غرب‌گرایان می‌شد. (۱)

آنچه در این یادآوری‌ها تأکید می‌شود، رابطه‌ی مشخص «مطبوعات، تشویق غرب‌گرایان، تبلیغات و صراحت» در رابطه با طرح کشف حجاب، در ضمن مقایسه‌ای تطبیقی با «اصلاح طلبان» این دوره و زمانه است، به این مفهوم که (حالا که «مطبوعات تجددمآب» در حکومت اسلامی، با صراحت به «تبلیغات» و «تشویق غرب‌گرایان» مشغولند، باید حواسشان را کاملاً جمع کنند، به چند دلیل (در دوران رضا خان قلدر که به قول سید روح‌الله خمینی، هر چه ما میکشیم از دست این پدر و پسر است) رهبری شیعه در موضع حکومت اسلامی قرار نداشت. شاه کس دیگری بود. به همین دلیل هم «دربار (با بی‌حیایی) از کشف حجاب حمایت میکرد طیف دوم (ملی/مذهبی‌ها و اصلاح‌طلب‌ها) هم باید توجه داشته باشد که درست است که ما در زمان رضاشاه قدرتی داشتیم، اما کلیت ارتش و قوای نظامی و انتظامی و سپاه پاسداران و بسیج و اداره‌ی زندان‌ها و وزارت اطلاعات و امنیت و دادگاه‌های انقلاب و دادگاه‌های روحانیت و دادگاه‌های نظامی و دادگاه‌های مطبوعات و بنیاد مستضعفان و مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی و دیگر ارکان حکومتی درست در اختیار رضا شاه بود. اما در این دوران و تحت توجهات عالی‌هی ولی و نایب بر حق ایشان، مقام معظم رهبری، حضرت امام سید علی حسینی خامنه‌ای (مدظله) اوضاع کلاً فرق کرده است، و ما برای استعمار حکومت اسلامی که برای شما ملی/مذهبی‌ها و اصلاح‌طلب‌ها هم خیلی خوب است و اگر حواستان جمع نباشد، شما هم با ما «کن‌فیکون» میشوید، کلی زحمت کشیده‌ایم و عرق ریخته‌ایم. مثلاً وقتی مجبور بوده‌ایم کسانی را اعدام کنیم و این محکومان و ملعونان قلدر بوده‌اند، به چند نفر نیروی ویژه نیاز داشته‌ایم که ایشان را تا میدان تیر بکشانیم، یا روی تخت تعزیر بخوابانیم. بنابراین عنایت می‌فرمایید که ما هم برای استقرار و استمرار حکومت اسلامی در «میهن اسلامی ایران» کلی خون دل خورده‌ایم. حتا مجبور بوده‌ایم از ترس شما یک درصدی‌های بی‌حیا یواشکی حساب‌های بانکی‌مان را چند ده رقمی کنیم و نتوانیم به راحتی با شرکت‌هایی که در غرب راه انداخته‌ایم، تلفنی و اینترنتی و فاکسی ارتباط داشته باشیم. اما متأسفانه شماییان بدون توجه به حساسیت دوران و «الزامات مرحله‌ای انقلاب» در «توهم مطبوعات و تبلیغات» پا در جا پای غرب می‌گذارید و در سر فصل‌های مختلف می‌مازید و ما را می‌گیرید و ما را کلی از کارهای اساسی‌مان، تحت توجهات حضرت ولی عصر باز میدارید.

شاید هم خیال می‌کنید که «ام‌القرای اسلامی ایران» بلانسیست شبیه کشور استکباری آلمان است که بتوان میچ صدراعظمش (هلموت کهل) را بعد از ۱۶ سال خون دل خوردن گرفت و برای چند برگ اسکناس ناقابل پشت سبز (یا مثلاً چند قتل زنجیره‌ای) به دادگاه و مطبوعاتش کشاند و آبروی حضرت عیسی (سلام‌الله‌علیه) را پیش سر و همسر برد؟! «تبلیغات غرب‌گرایان به سود بی‌حجابی موجب شد که برخی از علما به دفاع از «حکم اسلامی حجاب» بپردازند. از جمله آثاری که در سال‌های اول حکومت رضاشاه نگاشته شدند، باید از رساله‌ی «وسيلة‌العقایف» یا «طومار عفت» یاد کرد که در ابتدای سال ۱۳۰۷ در رشت منتشر شد. این رساله حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی و جوب حجاب را مورد تأکید قرار داد و علاوه بر ادله‌ی شرعی به سخنان دانشمندان غربی مخالف فساد و بی‌بندوباری استناد جست و مخصوصاً نوشت، نگارنده با این که اهل حل و عقد نیستم و چندان مرجعیتی ندارم، اگر در هفته، سه یا چهار قضیه در محضر (ال) احقر طرح شود، دو قسمت آن راجع به نوامیس و اعراض و رفتن شرف و ریختن آبروی مسلمین خواهد بود، اگر مامون از ... بودم و یا ماذون از شرع انور و یا وزرات معارف اجاره نشر می‌داد، آن وقت مفاسد امروزه را که از... حالیه تولید شده می‌گفتم و می‌نوشتم تا خواننده بداند و بفهمد که چه معایب و مفاسد شرم‌آور از «همین اندازه آزادی نسوان» به ظهور و بروز آمده که البته نه ایران بلکه اسلام را ننگین و سر به زیر نموده است.» (نقطه چین‌ها از بصیرت منش است) (۱)

متأسفانه وزارت معارف رضا شاه اجازه‌ی نشر این گونه مسائل را در رابطه با نوامیس مسلمین نمی‌دهد (یا نداده است) که شیخ ناموس‌پرست ما بتواند میچ وزارت معارف رضا خان کافر را گرفته، مفاصد شرم‌آوری را که از همین اندازه آزادی نسوان و (الزما اصلاح طلبی) به ظهور و بروز آمده و اسلام را سر بزیر کرده، افشا نماید!

در این مرحله‌ی حساس تاریخ‌نگاری نویسنده عصبانی می‌شود و چون متأسفانه در همین تهران و در جو مسموم اصلاح طلبی ناشی از اشتباه محاسبه‌ی ملی / مذهبی‌ها، غرب‌گرایان، مطبوعات‌چی‌ها متوهم و همه‌ی طیف دومی‌ها (ی نمک به حرام) می‌ریزد و برای محکم‌کاری با رو کردن چند آس ناموسی که در محضر «حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی» حل و فصل شده است و همه‌ی آنها هم مربوط به نوامیس مسلمین بوده است و حضرت شیخ ماذون از ذکر آنهاست، این جنایات ناموسی را تنها نتیجه‌ی اعمال خلاف عفت اصلاح‌طلبان (بیخشید رضا شاه) ارزیابی می‌کند و محکم توی دهان این طیف، که حساسیت شرایط را درک نمی‌کند، می‌گوید تا انتقام بالا رفتن فشار خونش را از ابواب اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان و ملی / مذهبی‌ها بگیرد!

به نظر نویسنده این جنایت ناموسی اکثراً در اثر اصلاح‌طلبی و رفرمی‌زاسیون باند تبه‌کار طیف دوم به بروز آمده و همه‌ی این مفاصد و معایب شرم‌آور ناشی از تجدد طلبی و غرب‌گرایی این طیف است، که نتیجه‌اش هم همین اندازه آزادی نسوان «زنان» و مردانی است که نا جوانمردانه به اسلام پشت کرده، تحت تأثیر جو «غرب‌گرایی» مشتت «مطبوعات چی» مزدور در اساس و بدیهیات اسلام در رابطه با آزادی، انتخابات، آزادی زنان، حقوق زنان، حقوق کارگران، تمدن، تجدد، آزادی دگراندیشان و غیره شک کرده‌اند یا مثلاً در رابطه با اصول اساسی اسلام حکومتی، یعنی ولایت فقیه، به اما و اگر پرداخته‌اند.

بعد هم با الهام از فتوای سید روح‌الله خمینی در رابطه با دگراندیشانی نظیر زرتشتیان یا مجوسان و ابواب این «فرقه» اصلاح‌طلبان را هم مرتد فکری و ذهنی اعلام می‌کند که (جهاد با فرقه‌ی اصلاح‌طلبی واجب است با شرط که حققان بگیرند و دیگر در کارها فضولی نکنند و با زنان اسلامیست‌ها (العیاذ بالله) زنا نکنند و چارپای سواری ایشان با چارچرخ سواری طیف اول فرق کند و اصلاح‌طلب و ملی / مذهبی ماشینش را یکوری سوار شود و دو پایش را بر یک طرف چارچرخ بزند!! و اگر یکی از اسلامیست‌ها را دید که پیاده است و ماشینش خدای ناکرده دست دوم یا مثلاً پنجر است، پیاده شود و ماشینش را در دست در اختیار حضرتش بگذارد و سقف خانه‌هاشان کوتاه‌تر از سقف خانه‌های «اسلامیست‌ها» حتماً فرق داشته باشد، و روی لباسشان وصله‌ای بچسباند که ایشان را از اسلامیست‌ها مشخص کند. و در سخنرانی‌ها به جای صلوات فرستادن دست نزنند. احتیاطاً خودشان هم تا قیامت دنبال رهنمودهای داهیه‌های اسلامیست‌ها با سر بدوند و بدانند که تنها در کنف حمایت این طیف است که به بهشت‌برین سرازیر خواهند شد، والا که تا قیامت در سرمای زمهریر اتاق انتظار پشت دروازه‌های بهشت، منتظر خواهند ماند، و خسرال‌دلیا و والاخرت خواهند شد، و تنها راه نجاتشان این است که دوبار به دامان مبارک رهبر و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام برگردند و از سرنوشت انشاهای دبستانی پرزیدنت خاتمی و از شخص این شخصیت عالی‌قدر اسلامی درس عبرت بگیرند... و برو... تا فرزند!

و درست ۱۴۰۰ سال پیش از این تاریخ، عمرین خطاب دومین خلیفه‌ی مسلمین و جانشین پیامبر در یکی از همین نوع افاضاتش، و البته درباره‌ی دگراندیشان، فرمود «..... در صد گمراه کردن مسلمانی یا اعراض به جان و مال او برنمایند، دشمنان اسلام یا جاسو سان را یاری ندهد، ذمی‌ها باید لباس مخصوص بپوشند که با مسلمانان تفاوت داشته باشد، و خانه‌ی ذمی نباید مشرف بر خانه‌ی مسلمانان باشد. در کلیساها ناقوس نزنند. کتاب‌های خود را با

صدای بلند در حضور مسلمانان نخوانند. در ملأ عام شراب نخورند. و خوک‌های خود را جلو مردم نیاورند. بر اسب سوار نشوند و اسلحه بر ندارند...» (۵)

و صد البته شخص شخیص سید روح‌الله خمینی هم در همین رابطه نوشت «مجوسان کتابی داشته‌اند بنام پازند که آن را سوخته‌اند و پیغمبری داشته‌اند زرتشت‌نام که او را کشته‌اند و جهاد با این فرقه واجب است تا مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند با شرایط. و از جمله‌ی این شرایط این است که با زنان مسلمان زنا نکنند و کفار را بر اسرار مسلمانان واقف نسازند و چارپای سواری ایشان غیر از چارپای سواری مسلمانان باشد و بر آن نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دو پای خود را بر یک‌جانب بزنند» (۶)

اما «شیخ یوسف نجفی جیلانی... (که حالا دیگر حسابی داغ کرده بود) درباره روند بی‌عفتی که به نظر او، از مدارس ابتدایی آغاز می‌شد، نوشت «با صدای رسا که صفحه‌ی ایران را پر کند می‌گوییم: ای پدران! ای مادران! دخترهایتان را (فقط دخترهاتان را) در حال کوچکی پاکدامنی و عفت بیاموزید و آنها را سر برهنه و با بداخلاقی و با فرم شهوت‌خیز به مدرسه‌ای که نمیدانید موسس آن کیست نفرستید. و به مدرسه هم که فرستادید تا معلمات (آموزگارگان زن) را اختیار نموده و حقایق آنها را سنسجیده و دیانت آنها را احزار نکرده‌اید اطفالتان را به دست ایشان مسپارید» (۱)

البته من زیاد دوست ندارم با «شیخ یوسف نجفی جیلانی» محضردار سر شاخ بشوم و بنویسم: (مگر بد اخلاقی و فرم شهوت‌خیز فقط زنانه است؟ یا مثلاً فقط دخترانه؟ و مگر نمی‌شود که (استغفرالله) پسران و مردان مسلمان «تجددمآب» هم، با تقلید از مایکل جکسون ملعون، زیر شلواری‌شان را روی شلوارشان بپوشند و با فرم «شهوت‌خیز» تردد کنند، و برای «نسوان و معلمات» مسأله‌ی شرعی ایجاد کنند و کار این جماعت نسوان را، الزاماً، به تغسل «غسل کردن» بکشانند؟ هیئات که این شیوخ از درد ما «جماعت نسوان» خبر ندارند فقط کشک خودشان را می‌سایند! بگذریم!

نویسنده، در ادامه برای محکم کاری یک فهرست کت و کلفت از رسالاتی را که متولیان اسلامی در شرح «محسنات حجاب» و «سنیات مدرسه رفتن دختران» و با سواد شدنشان یک دل و یک زبان نوشته‌اند به دست می‌دهد و اضافه می‌کند که حتما رسالات دیگری هم در ذم بی‌حجابی و مدرسه رفتن جماعت نسوان از سوی علمای اعلام «تولید» شده است، اما نویسنده از ذکر نام آن تولیدات و نویسندگانشان، فقط برای طولانی نشدن بحث خودداری میکند. بعد هم احتیاطاً اعلام میکند که تهیه‌ی فهرست دقیق‌تر مستلزم تحقیقات بیشتری در این زمینه‌ی ناموسی و نسوانی است. فقط نام هشت «تولید» پر اهمیت این علمای اعلام را برای خالی نبودن عریضه پشت سرهم ردیف میکند. تا هم دست مریزادی به علما گفته باشد، هم ضرب شستی به طیف دوم یا ملی/ مذهبی‌های متوهم نشان داده باشد!!

«یکی از راه‌های ترویج و عادی‌سازی بی‌حجابی، آزاد گذاردن اقلیت‌های مذهبی بود که با حمایت نظمی انجام میگرفت و آنان اجازه داشتند آزادانه لباس بپوشند. در این زمینه اعتراضاتی از جانب علما صورت میگرفت، از جمله مطابق گزارش نظمیه‌ی مازندران در خردادماه سال ۱۳۰۹ رفت و آمد یک زن بی‌حجاب کلیمی در معابر مورد اعتراض علما واقع شد، اما حکومت مازندران از عمل این زن پشتیبانی کرد و اعتراض علما را وارد ندانست» (۱)

من اتفاقاً داستان این زن کلیمی و گزارش بی‌حجابی او را در اسناد منتشر شده‌ی مرکز اسناد ایران پیدا کردم. و برای این که بتوانم مقایسه‌ای تطبیقی بین نظرات دولت وقت و حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران به دست بدهم، به نقل آن می‌پردازم که خالی از لطف هم نیست. در گزارشی از رئیس نظمیه‌ی مازندران به حکومت

مازندران در تاریخ خردادماه ۱۳۰۹ خورشیدی آمده است: «.. در اطراف زنی که بی‌حجاب در معابر مشاهده شده و جمعی از آقایان علما هم در یک ورقه جلوگیری از این موضوع را از نظمیه تقاضا نموده‌اند لذا به شعبه‌ی پلیس دستور داده شد که تحقیقات نموده... راپرت داده است که اسم ضعیفه «آنا» مشهور به نصرت کلیمیه معروفه و قبلاً در منزل خانم با لای معروفه مییاشد. راپورتا معروض و در این خصوص کسب تکلیف مینماید.» (۷)

حکومت مازنداران هم در همین رابطه به اداره‌ای نظمیه پاسخ می‌دهد «آقای رئیس پلیس تصور میکنم که با تمام دقت و مراقبتی که امروز نظمیه در هر کجا دارد، محتاج به تذکر آقایان علما نباشد. ممکن است که فقط یک نظر را رعایت نماید، ولی نظمیه مامور است که تمام ملاحظات را رعایت کند. مذهب، سیاست، اخلاق و غیره که ابداً فروگذار نشده و نمیشود. ضعیفه‌ی کلیمیه که در کشف حجاب آزاد است. هر کجا هم میرود برای دخول او به یک خانه، قانوناً ممانعتی نبوده و نیست و قانون هم معاشرت هیچ زن مسلمه را به غیر مسلمه منع نمیکند. به رئیس پلیس مخصوصاً لازم است تذکر داده شود که این مسائل کمتر روی کاغذ بیاید بهتر است، زیرا دولت امروزه اداره‌ی نظمیه تشکیل داده که با پلیس و گزرمه‌ی سابق خیلی فرق دارد. و چنانچه آقای یاور ساری اصلانی رئیس محترم مازندران بهتر مطلع هستند از نظمیه انتظارات دیگری هست. این مسائل و ردیف آن قابل ذکر نیست. و ایرانی‌ها در هر مذهبی که باشند! چون قانون اساسی و مجلس شورای ملی هیچ تبعیضی در حقوق آن‌ها قائل نشده، نظمیه نباید به اسم کلیمیه و مسلمانان با این اظهارات دیگران، که شاید بی‌اطلاع بوده یا غرضی داشته باشند، شرکت نموده و خلاف نظم یا سوءاخلاق از هر کس بروز نماید، باید بر طبق قانون جلوگیری نماید. از این راپرت نه خلاف نظم و نه سوءاخلاق در شهر استنباط نشد.» (۸)

باید گفت که خیلی از کسانی هم که در دوران رضا شاه به نوعی کارمند دولت بوده اند، متأسفانه از تاثیر نفوذ ملایان بر کنار نمانده‌اند. به همین دلیل هم دولت بجز نبرد با عقب‌ماندگی جامعه و پاسداران این جهل و واپس‌گرایی، در همان محدوده‌ی فهم رضا شاهی، مجبور بوده است که افراد خودش را هم به نوعی تربیت کرده، حقوق همه‌ی ملت را فارغ از هر دین و باوری تا جایی که کاری خلاف قانون نکرده‌اند، به ایشان گوشزد کند.

در بخش دیگری از مقاله، حمید بصیرت منش، به دلیل زخمی که از جناح اصلاح طلبان دارد، برای محکم کاری و دو قبضه کردن خیانت و جنایت علمایی که در مجالس بی‌حجابی شرکت می‌کردند، مینویسد «نمی‌توان انکار کرد که در میان روحانیان، کسانی در مجالس بی‌حجابی شرکت میکردند، ولی تعدادشان اندک بود. همچنین درستی اسناد به جا مانده از این واقعه، مبنی بر حضور تعدادی از روحانیان در اینگونه مجالس و مراسم، مورد تردید و بعضاً خلاف واقع است و حتا در بعضی موارد نسبت به افرادی بزرگ‌نمایی شده است.» (۱)

با این تحقیقات تاریخی لابد نویسنده می‌خواهد بگوید که: (البته در دوران بودند روحانیانی که با ترقی و تجدد موافق بودند، اما تعدادشان خیلی کم بود. و اصلاً حضور فعال خیلی از اصلاح‌طلبان معمم در آن دوران «مورد تردید و بعضاً خلاف واقع» است و نسبت به این گونه اصلاح‌طلبان «بزرگ‌نمایی» شده است، درست مثل حالا که نسبت بکمیت اصلاح‌طلبان و حتا کیفیت ایشان بزرگ‌نمایی میشود. و ایشان، همه‌شان، با یک «پخ» فوراً سر جایشان مینشینند و چیکشان هم در نمی‌آید، و تازه از زندان اوین هم بیانیه صادر می‌کنند که: «زندان اوین همچین جای بدی هم نیست». یا مثلاً از اوین ترسیم! (اشاره به نامه‌های سرگشاده‌ی سرکار خانم شهلا لاهیجی و احتمالاً حجت‌السلام اشکوری از زندان اوین برای پیرونیان چاپ شده در آخرین شماره‌ی نشریه‌ی تعطیل شده‌ی پیام امروز!))

«امام خمینی(ره) نیز به جنبه‌ی دیگری از این موضوع اشاره کرده اند، برای شرکت در مجالس جشن بی‌حجابی(پیش علمای شهرها میرفتند و میگفتند شرکت کنید هر کدام ضعیف بودند و ضعیف‌القلب شرکت میکردند، هر کدام قوی بودند شرکت نمیکردند»(در این بخش، پراتزگذاری از بصیرت‌منش است)(۱)

(خوشبختانه، امام خمینی(ره)هم ماهیت همه‌ی اصلاح‌طلبان را به خوبی میشناخته است. و این شما متوهمین هستید که ضعیف و ضعیف‌القلبید. و ما که قوی هستیم، به خوبی می‌دانیم که «چه باید کرد؟» و به ضعفا نیامده است که در کار اقویا دخالت کنند، و برای خود ایشان اصلح‌تر و احسن‌تر است که درست مثل همان ۱۸ سال اول حکومت درخشان جمهوری اسلامی به زیر عیای امام و جانشین ایشان (مدظله) و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام (رحمه‌الله علیه) بشتابند، و دست از این شوخیهای بیمزه بردارند، و خودشان را بیخود لوس نکنند، و اینقدر نمک نریزند که حاجی‌ده نمکی «با نمک» را خدمتشان خواهیم فرستاد)

بعد هم نویسنده، برای اثبات نظریات ناقد در رابطه با موضوع اصلاح‌طلبی از آیت‌الله سید محمود طالقانی نمونه می‌آورد که «در زندگی نامه‌ی سید محمود طالقانی نیز آمده است که در سال ۱۳۸۱ به علت درگیری با پاسبانی که به اجبار قصد برداشتن چادر زنی را داشت، به زندان افتاد»(۱)

شاید بصیرت‌منش تلویحا می‌خواهد بگوید که: سید محمد طالقانی هم از عناصر تشکیلاتی و عملیاتی حاضر در صحنه‌ی مبارز با بی‌حجابی بود و چون در آن زمان بسیار جوان بود، لابد در نقش طلبه‌هایی که زنان بی‌حجاب را کتک می‌زدند و به ایشان فحاشی میکردند و الزاما با نظمیه‌ی رضا شاهی درگیر می‌شدند، مبارزه‌اش را پی می‌گرفت. و لابد این مبارزه تا سر فصل به حکومت رسیدن طیف اسلام‌ستپا ادامه داشت و ایشان «یعنی آیت‌الله سید محمود طالقانی» برای اینکه یادی هم از علمای مشروعه خواه صدر مشروطیت- یعنی مجلس اول بعد از انقلاب مشروطه- کرده باشد، به تاسی ایشان به جای مبل‌های راحت مجلس سنای شاهنشاهی روی زمین مینشست، تا اصالت «ضد غرب گرایی» و ضد تمدن و تجددش را در دوران به پیروزی رسیدن حکومت اسلامی به اثبات برساند. از افرادی که همسنگر با سید محمود طالقانی در نقش مبارزه با تجددگرایی به صحنه‌ی مبارزه با کشف حجاب رضا شاهی» آمده بودند، چند نمونه هم در «اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب مرکز اسناد ایران» آمده است که در ایران تحت حاکمیت رهبری شیعه به چاپ رسیده است. نقل این اسناد در این بخش این نقد فانتزی خالی از لطف نیست. مسعود قانع استاندار اصفهان در گزارشی به حکومت اصفهان در ۶ اردیبهشت ۱۳۱۵ مینویسد: «... از قریه‌ی میرآباد کرون، ملکی این بنده اطلاع میدهند که سید حسین و میرزا حسن میرعلایی نسبت به کشف حجاب مخالفت ورزیده، و مخالف آسایش اهالی و نظم آبادی رفتار می‌نمایند، حتی درب حمام زنانه رفته و فحاشی نموده‌اند...»(۹)

در روستای هریس از آذربایجان کفیل ستاد ارتش سر لشکر ضرغامی به وزارت خارجه مینویسد: «... چندی قبل پزشک بهداری(آلان براغوش) به لشکر مزبور شکایت نموده بود که... ملایان به مشارالیه هجوم و با چوب او را زده، خادمه‌ی او را هم مجروح، نموده‌اند... اقلاً پانصد خانوار هریس دارای ۸ نفر معمم بی‌سواد از قبیل روضه‌خوان و غیره میباشند...»(۱۰)

در گزارش دیگری که کفیل فرمانداری یزد برای وزارت کشور در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۲۰ نوشته است، آمده است، «از مفاد دادخواست تقدیمی چنین استنباط میشود که منظور برگردانیدن حجاب است و مثل ادوار گذشته زنان در کوچها و معابر عمومی با چادرهای مشکی و الوان و نقاب حرکت نمایند و زنان بی‌حجاب را در مورد تمسخر و لحن و استهزا قرار داده، خرده خرده وضعیت سابق را تجدید و حجاب را تعمیم دهند و تصدیق می‌فرمایید که این

رویه بر خلاف تمدن و شئون امروز «آن روز» کشور است. تصور می‌رود که دادخواست تقدیمی به قلم یکی از روضه‌خوان‌های سابق باشد که به زبان زنان یزد نوشته است...» (۱۱)

از سوی دیگر بصیرت‌منش در ادامه‌ی افشاگری‌هایش هم‌چنین برای تأکید بر لزوم تشدید بر علیه طیف ملی/مذهبی‌ها و اصلاح‌طلبان در بخشی از مطالبش تحت عنوان «تشدید عملیات» ادامه‌ی رفتار «مخالف احکام مصرحه‌ی قرآن کریم» رضا شاه را چنین مثال می‌آورد: «با آغاز سال ۱۳۱۴ روند فعالیت دولت برای کشف حجاب به اوج رسید. به گفته‌ی یکی از زنان «تجددمآب» این دوره پس از تعطیلات نوروز ۳۰ تن از بانوان طی یک برنامه‌ی هماهنگ بدون چادر در خیابان‌های تهران حضور یافتند. اینان از حمایت کامل برخوردار بودند. (۱) درست مثل همین حالا که خیلی از اصلاح طلبان تجددمآب، معلوم نیست با حمایت چه کسانی، در کنفرانس برلین رقص کشوری‌ها را تماشا میکنند و غیرت اسلامی‌شان اصلاً به جوش نمی‌آید، تا در کشور استکباری آلمان «توی دهن» آن دولت و ملت بزنند. فقط یکیشان مثل اکبر گنجی، البته به دلیل شناخت مکانیسم حاکم بر نظام حکومت اسلامی، از ترس تمارض می‌کند، و در جلسه جز زمان سخنرانی حضور نمی‌یابد. یکیشان هم سالن را ترک کرده، اما یکی دوتاشان می‌ترگند و این افتضاحات عصر اصلاح طلبی و کشف حجاب را، توامان، تماشا میکنند، تا کی، تب «پوزسیون برانداز» عرق کند!

«در فروردین ماه سال ۱۳۱۴ مطابق طرح عملی علی اصغر حکمت در مجلس جشنی در یکی از مدارس «شیراز دختران» به صف ایستاده، پس از خواندن دکلمه و سرودبه ورزش ژیمناستیک مشغول شدند. به طوری که گفته شده دو تن از روحانیان شیراز محمد علی حکیم و میرزا صدرالدین محلاتی در اعتراض به این اقدام مجلس مذکور را ترک گفتند و پس از آن سید حسام الدین فال اسیری از روحانیون سرشناس شیراز در یک سخنرانی به این اقدام اعتراض نمود که به دنبال آن دستگیر و تبعید شد.» (۱)

درست مثل همین برلین لعنتی که عده‌ای از علمای اصلاح‌طلبی در مجلس جشن و سرور طیف دوم شرکت کردند، و طیف اول یا اسلام‌یست‌ها مجبور شدند آنانی را که جلسه را ترک نکرده بودند، بر عکس دولت رضا شاه، دستگیر و ایضا به زندان تبعید کنند.

«پس از اطلاع از موافقت شاه با برنامه‌های بی‌حجابی آیت‌الله قمی ضمن نطقی گریست و گفت: اسلام، فدایی می‌خواهد و بر مردم است که قیام کنند و من حاضرم فدا بشوم. به دنبال سخنان وی علما و اصناف مشهد با مخابره‌ی تلگراف‌هایی مراتب خود را از این اقدام ضد اسلامی ابزار داشتند.» (۱)

و «سرانجام آیت‌الله قمی پس از مشورت با تعدادی از رجال و روحانیون تصمیم گرفت که برای جلوگیری از کشف حجاب و استعمال کلاه شاپو به تهران مسافرت کند. و با رضا شاه گفت و گو نماید. این سفر در تاریخ ۹ تیرماه ۱۳۱۴ انجام گرفت. در اهمیت سفر آیت‌الله قمی باید خاطر نشان کرد که وی از جمله علمایی بود که در هنگام سفرهای شاه به مشهد به استقبال او نمی‌رفت.» (۱)

معنی این حرف تنها می‌تواند این باشد که دیگر علمای شیعه در هنگام سفرهای شاه به مشهد و جاهای دیگر به استقبال شاه می‌رفته‌اند و از ایشان استقبال به عمل می‌آورده‌اند و برای طول عمر شاه اسلام پناه دعا میکردند و چشم دشمنان شاه را کور می‌خواستند و

«به هر حال تبعید آیت‌الله قمی به عتبات، هتک حرمت زعیم حوزه‌ی علمیه‌ی قم، محبوس و تبعید کردن بسیاری از علما تاوانی بود که روحانیان، حتی پیش از رسمیت یافتن کشف حجاب، پرداختند.» (۱)

و به هر حال تبعید و زندانی کردن و تحت فشار گذاشتن طیف اصلاح‌طلبان و ملی / مذهبی‌ها، هم ، تاوانی است که ایشان به دلیل عدم درک وضعیت ویژه کلیت اسلام در حکومت میردازند و انشاءالله که ماه عسل‌های قبلی در هنگام تأسیس جمهوری اسلامی، همانند سال‌ها قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی و اوایل آن دوران، تجدید شود و این علما از این که بیشتر از این زیر دم مردم، مطبوعات‌چی‌ها، تجددآماب‌ها، غربزده‌ها و قرتی‌ها آتش کنند، پشیمان خواهند شد و تمام هم و غمشان را، با همان شیوه‌ی مرضیه‌ی طیف اسلامیت حاکم، به حمایت از ریاست جمهور مشترک همه‌ی طیف‌های حاکم می‌گذارند، بعد هم زبانشان را گاز می‌گیرند و دیگر فضولی نمیکنند که فضولی موقوف!جیزه !مأموریت تمام شد!

پانویس‌ها:

- ۱- روند کشف حجاب و واکنش روحانیان، حمید بصیرت منش، مهرگان سال هشتم شماره ۱ بهار ۱۳۷۸
- ۲- رگ تاک، دلازم مشهوری، چاپ اول، انتشارات خاروان، پاریس، جلد اول، ص ۱۲۷
- ۳- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، در دوره‌ی معاصر، سعید نفسی جلد ۲، ص ۲۸، به نقل از رگ تاک
- ۴- همانجا صفحه ۳۹
- ۵- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم چاپ دوم، سال ۱۳۵۴ انتشارات سپهر، تهران، صص ۶۲ تا ۶۱
- ۶- به نقل از تولدی دیگر، شجاع‌الدین شفا
- ۷- اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب ، خشونت و فرهنگ- (۱۳۱۳-۱۳۲۲) چاپ اول تهران، ۱۳۷۱ ص ۲۸۸
- ۸- همانجا، صص ۲۸۸-۲۸۷
- ۹- همانجا، ص ۶۹
- ۱۰- همانجا، ص ۳۹
- ۱۱- همانجا، ص ۳۳۳

زنی در قفس



مرد وارد خانه شد و به طرف قفس فلزی مرغ عشق رفت و گفت: بیا بیرون عزیزم، بیا بیرون قشنگم، می دونی که تو رو دوست دارم. بیا منو ماچ کن- می‌دونم که تنهایی- همین روزا یک جفت خوب و قشنگ و مامانی برایت گیر می‌آرم. مرغ عشق از چوب درون قفس پرید کنار در قفس- مرد دست‌اش را جلو برد- مرغ عشق پرید روی انگشت اشاره مرد. مرد با انگشت دست دیگرش زیر گلو و چلیکدان و بال‌های مرغ عشق را با محبت نوازش کرد. بعد دستش را با مرغ عشق نزدیک صورتش برد و چشمهایش را بست . مرغ عشق آهسته به گونه و صورت و بینی و پشت چشم مرد نوک زد. انگار او را می‌بوسید. گاهی هم سرش را به او می‌مالید . مرد از خود بی خود، گویی مست بود.

روز دیگر وقتی مرد وارد خانه شد، قفس بزرگی از نی کنار قفس مرغ عشق دید که زن در میان‌اش دو زانو نشسته و سر خم کرده و دو دست بر هم دارد. مرد لحظاتی به زن نگاه کرد. نهایت انتظار و تمنا را در چشمان مرطوب زن دید. آرام وارد قفس شد و روبروی زن نشست. با یک دست سر زن را نوازش کرد. زن دست دیگر مرد را گرفت و به صورت و زیر گلو و چشم و لب برد و بر آن زن بوسه زد. مرد مست و دیوانه شد. از خود بی خود یک‌باره زن را در آغوش گرفت. مرغ عشق قیل و قال کنان پر زد و آمد و بر شانه زن نشست.

ابوالفضل اردوخانی

دین و مردم سالاری، جمع ناپذیرند!

فرهاد عرفانی

از جمله شگفتیهای تاریخ، وضعیت رقت‌انگیزی است که حکومت‌های ضد مردمی، در تنگناها، دچار آن میشوند. این چنین شگفتی، که میتواند مایه‌ی مباحثات مردم ایران باشد؛ پس از دوم خرداد هفتاد و شش به وقوع پیوست. رژیم‌ی که با تکیه بر سر نیزه و اختناق و تحمیل ارتجاعی‌ترین دیدگاه‌های پیش از قرون وسطایی! و به کارگیری نظر گاهای منسوخ دینی «به جهت کاربرد اجتماعی» در تلاش بود تا نوزاد ناقص‌الخلقه مرکب از الیگراسی بازار و ایدئولوژی خدا محوری، یعنی جمهوری اسلامی را به عنوان یک ساختار سیاسی حکومتی، معرفی نماید، آنچنان در لای چرخ دنده‌های واقعیت تاریخی گرفتار آمد که خود به گوش خویش صدای خرد شدن استخوانهایش را در دوم خرداد شنید.

درست بر همین اساس است که انواع و اقسام جانوران نظریه پرداز ارتجاع، در این کشاکش سر بر آورده و در راهی از چنین شرایطی، بافته‌های بی‌پایه، من در آورده‌ی، غیر علمی و متحجر خویش را لباس نظری پوشانده، به ارایه راه حل! میپردازند.

از زمره این دیدگاهها که اخیراً از سوی این نخبگان!، که ظاهراً گرایش‌های متفاوتی را نمایندگی میکنند، مطرح شده و بدان پرداخته می‌شود، نظریه مردم سالاری دینی است!!

گفتیم «گرایشهای متفاوت»، و این، از نکات جالب قضیه است که خاتمی «حلقه واسطه بورژوازی بوروکرات و تکنوکرات، با بازار و اقتصاد سنتی»، حجاریان «از بنیانگذاران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و مدافع متفارت نیولیبرالیسم» و جریان بورژوایی راه آزادی! (حزب دمکراتیک مردم ایران)، در خارج از کشور، با حفظ موقعیت خود، در آنچه به منافع دراز مدت طبقاتی بر می‌گردد، به وفاق کامل می‌رسند!

در اینجا، البته قصد پرداختن به دیدگاه‌های این عالیجنابان دو قرن عقب از قافله تمدن را نداریم، چرا که آشفته و بی‌پایه تر از آن است که قابل بررسی علمی باشد. فقط به اختصار، اشاراتی به مسئله نگاه دین به حکومت و مسئله

مردم سالاری خواهیم داشت که صد البته از این رهگذر پاسخ ایشان نیز داده خواهد شد. در نگاه به هستی اجتماعی انسان، اساساً با دو دیدگاه کلی «آنچنان که در فلسفه نیز مطرح است» روبرو هستیم. یک، دیدگاهی که منشاء قدرت و حیات اجتماعی را در ورای هستی اجتماعی می‌جوید.

دوم، دیدگاهی که معطوف به انسان، توانائی‌های او و قائم به هستی او در اداره امور خویش است.

دیدگاه دینی «که مورد اول را نمایندگی می‌کند» اساساً به چیزی به عنوان حاکمیت مردم، اراده مردم و آزادی مردم، اعتقاد ندارد و نمی‌تواند داشته باشد! چرا که منشاء هدایت جامعه را نه در خود جامعه، بلکه در بیرون آن جستجو کرده و می‌داند. این موضوع اگر در مورد برخی از ادیان، همچون مسیحیت، ممکن است با کمی شک و تردید مطرح باشد (که از زاویه دید نگارنده این سطور، اینگونه نیست!) در مورد دین اسلام و بخصوص نوع شیعه آن، جای هیچ شک و تردیدی ندارد. مختصر آشنائی با مبانی نظری مسئله حاکمیت در اسلام، موبد این نظر است. اسلام در بنو تولد خود، با مقوله حاکمیت خدا بر زمین، و سلطه مطلقه او بر بندگان، پا بر عرصه وجود گذاشت و فرمانبری بی چون و چرای مردم از دستورات الهی را خواستار شد و سر پیچی از این احکام را مستحق شدیدترین مجازات دانست. یک نگاه سطحی به آیات قرآنی و تاکید هزار باره آنها در مورد پیروی از اوامر الهی در

مورد مسائل اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی و حتی خانوادگی و روابط زن و مرد... نوع نگاه دینی به مسئله جامعه و فرایند حیات آن را نتوانیم توضیح می‌دهد که خارج از اراده الهی، بقا ان غیر قابل تصور است. انسان، در چنین ساختاری، تنها در حوزه انتخاب بین آنچه الهی است «و خوب است» و آنچه غیر الهی است «و نکوهیده است»، مختار است و صد البته این اختیار نیز با توجه به تهدیدات خشن و عذابهای در نظر گرفته شده، (در صورت سر پیچی) به چیزی شبیه «ناچاری» شبیه است تا اختیار. انسان در چنین دستگاه فکری، در سامان دادن به زندگی خود، بهیچوجه فارغ از آنچه مقدر شده نیست و همواره موظف است به عنوان مقلد «و گوسپند!» به آنچه عمل کند که توسط اولیا امر از احکام و آیات قرآنی برداشت می‌شود و این اولیا امر طبیعتا کس یا کسانی نیستند جز هم آنان که نمایندگی خدا را بر زمین دارند (اطاعت کنید از خدا، پیامبر و صاحبان امر)!

و اما تناقض در اینجاست که «حکومت» مقوله‌ای اجتماعی است، نه فلسفی (به معنای ایده‌آلیستی آن)؛ امر دین که مقوله‌ای اخلاقی تربیتی و فلسفیت، «خود» نظام بر آمده از یک ساختار مشخص اجتماعی اقتصادی است. و درست بر همین اساس نیز هست که حکومت‌های تشکیل شده تحت لوای دین، پیش از آنکه یک جریان فکری را نمایندگی کنند، یک جریان اجتماعی طبقاتی و اقتصادی را نمایندگی میکنند. یعنی به زبان ساده «دین» دکانی می‌شود که محمل ارائه روابطی غیر عادلانه، بر اساس قدرتی خارج از اختیار انسان است! یعنی بهترین شکل حاکمیت دیکتاتوری، زور، استثمار و خود محوری، بدون هیچ حد و مرزی، و تبری جستن از هر نوع پاسخگوئی به جامعه، به دلیل وابستگی آن به منشا قدرت، یعنی خدا و ساختار مقدر او! در این رابطه، شکل بیان سیاسی حکومت‌ها در قرون وسطی، در کشورهای اسلامی «پس از تشکیل امپراطوری اسلامی، و اخیرا در ایران، فغانستان، سودان، سومالی، عربستان و...» به گونه‌ای آشکار مبین بی‌اعتقادی همه این ساختارهای سیاسی، به مردم و اراده ایشان و مربوط دانستن امر حکومت به منشا الهی برای گریز از حاکمیت مردم است. سیاست، در یک ساختار دینی، عین دیانت است! و صد البته دیانت نیز با توجه به شرایط اقتصادی، اجتماعی جامعه، عین روابط تولیدی حاکم بر آن جامعه!!

در یک ساختار دینی، انسان حقوقی بی‌معناست، چرا که اساسا برای انسان حقی متصور نیست. انسان حق گذار است و ادای حق و حقوق چیزی نیست جز آنچه برای او در نظر گرفته شده است. او قادر به تغییر امر خداوند نیست، بنابراین، محدوده حقوق او، خارج از امر مقدر، قابل گسترش نیست. همین حقوق مورد نظر نیز تابعی ست از شرایط شکل‌گیری ایدئولوژیهای دینی، که عمدتا در سایه روابط ایلی قبیله‌ای و اقتصاد ساده ماقبل فئودالی شکل یافته است. در این مورد، دین اسلام، مورد بسیار خوبی است. ایدئولوژی که دقیقا انعکاس اقتصاد و فرهنگ حاکم بر قبائل عرب در شبه جزیره عربستان و روابط اجتماعی آن در هزار و چهار صد سال پیش است. اگر در آن زمان «با توجه به رویکرد و حدیث بخش آن، و نزاع قبائل بدوی» پتانسیل رویکرد سیاسی را نیز در خود و با خود داشت، پس از آن و با گذشت زمان و شکل‌گیری ساختارهای نوین، تنها به عنوان مزاحمی سیاسی اجتماعی، در فراروی جنبشهای اجتماعی، قرار گرفت. این نقش تاریخی، بخصوص در تاریخ ایران و خاصه چهار سده اخیر و پس از مشروطیت به خوبی مشهود است. بر اساس آنچه گفته شد، در یک ساختار دینی طبقاتی، حاکمیت سیاسی، طبیعتا نمی‌تواند انتخابی باشد و اگر هم انتخابی باشد در چهارچوب حقوقی تعیین شده در احکام تفسیری از بیان سیاسی هرم قدرت در تفکر الهی است، یعنی خدا نماینده او و قوانین او! «این» همان چیزی است که از آن به عنوان مردم سالاری دینی یاد می‌شود!! مردم سالاری دینی، تناقضی لاینحل است! چرا که قادر به حل مسئله «

منشا قدرت» نیست. اگر رویکرد مردمی داشته باشد و انسان حقوقی مدرن را منشا مشروعیت بداند، در آن صورت در برابر مشروعیت دینی و مسئله حاکمیت قوانین الهی (که مخصوصاً در اسلام، جامع و کامل نیز، ظاهر است!) قرار میگیرد و اگر دین، قوانین دینی و مسئله حاکمیت با واسطه خدا را منشا مشروعیت بشناسد یعنی همان چیزی که روحانیت حاکم بر ایران، قانون اساسی، خبرگان و ولی فقیه، بدان اعتقاد دارند، در آن صورت، تمام و کمال در برابر اراده و حاکمیت حقوقی مردم قرار خواهد گرفت. درست بر همین اساس است که آشکال سیاسی اعمال اراده مردم یعنی: انتخابات، مدیریت سیاسی، مجلس، ریاست جمهوری، رهبری، و تدوین نظام حقوقی در جمهوری اسلامی، اساساً با تناقض متولد می‌شود و هیچگاه رویکردی واضح و روشن و مشخص ندارد. از سوئی بر اثر جبر زمان، حاکمیت مجبور به پذیرش نظام سیاسی مدرن است، از سوی دیگر، به دلیل مشروع ندانستن این نظام سیاسی، آشکال اعمال حاکمیت مردم، تنها در سطح شکل باقی مانده و جلوه حقوقی پیدا نمیکند.

رفع این بن‌بست، یک راه حل بیشتر ندارد و آن همان چیزی است که با پیدائی رنسانس، بدان عمل شد، یعنی، تفکیک امور اخلاقی تربیتی و فلسفی نظام دینی، از مقوله ساختار سیاسی اقتصادی جامعه! به زبان دیگر، بازگردانیدن دین به جایگاه اصلی خویش، که امری است خصوصی و نه اجتماعی. باید هماره به این نکته توجه داشت که نگاه دین به مقوله اقتصاد و سیاست، در همان بدو تولد نیز، نگاهی اخلاقی بود و نه علمی، و طبیعتاً نمی‌توانست چنین نباشد، چرا که سطح رشد جامعه، روابط تولیدی، ساختارهای مدنی و مسائل حقوقی و نظام سیاسی، به هیچوجه قرباتی با ساختارهای پس از خود نداشت و ندارد! و مبنا را نیز بر این اساس نگذاشت و نمی‌توانست بگذارد، چرا که برآیند همان جامعه‌ای بود که در آن زاده شده بود. نظام حاکم بر یک سیستم ساده، رویکردی ساده دارد و نظام حاکم بر یک سیستم بفرنج، رویکردی پیچیده. این اصل ساده فلسفی، توضیح دهنده نقش دین در جامعه دیروز و امروز است.

آنهایی که امروز می‌کوشند بین مردم سالاری و حاکمیت دینی، با انواع توجیحات جامعه شناسانه! ارتباط برقرار کنند و پل بزنند و از تلفیق این دو، قائل به نوعی نظام سیاسی باشند. آشکارا آب در هاون می‌کوبند. آنها یا خود را فریب می‌دهند و یا مردم را، چرا که دین و مردم سالاری از بنیان جمع ناپذیرند و منشا مشروعیت هر کدام در تضاد بنیانی با آن دیگری است.

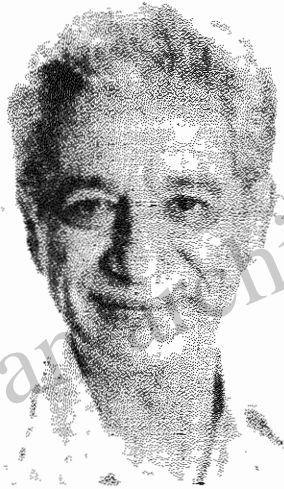
دیدگاهی که منشا قدرت و مشروعیت را میزان تکیه به آرا مردم و شکل اعمال اراده ایشان می‌داند، گذشته از اینکه با توجه به نوع ساختار اقتصادی، چه راهی را بر می‌گزیند، معطوف به چیزی خارج از جامعه انسانی، امکانات و توانائی‌های آن نیست و درست بر همین اساس که قادر است به خلق نظام سیاسی متناسب با ساختارهای ایدئولوژیک خود بپردازد و طبیعتاً هر ایدئولوژی به میزان تکیه آن بر حقوق انسانی، دارای مشروعیت می‌شود. راههایی که بر می‌گزیند، اهمیت چندانی ندارد، بلکه نتیجه حقوقی این راههاست که اهمیت دارد. یعنی میزان پاسخی که در عمل به خواسته‌های انسانی میدهد. دمکراسی و میزان اعتقاد به آن و همچنین واقعی یا کاذب بودن آن نیز، دقیقاً نتیجه همین پاسخهای حقوقی است و نه آشکال حاکم بر نظام! عجز نظامهای دینی طبقاتی نیز، ریشه در همین نقص دارد، چرا که این نظامها قائل به پاسخ حقوقی و انسانی به جامعه انسانی نیستند و هماره یا مشروعیت خویش را در خارج از جامعه انسانی می‌جویند، و یا توانائی اقتصادی و طبقاتی را منشا قدرت مینندارند هر چند که در شکل ممکن است قائل به تکیه بر آراء مردم باشند، مانند انواع دمکراسی‌های بورژوازی!«

(آیت اله مرتضی‌تهرانی، مدرس حوزه علمیه قم، « قانونگذار اصلی خدا است..... نظام مال ما است.»)

سخنرانی در کرمانشاه، شهریور ۱۳۸۰

کاظم ودیعی

عرصه بر مبارزان تنگ است



در سال ۱۸۳۸ انگلیسی‌ها، شاهزاده شاه شجاع را یک سپاه دادند تا به افغانستان رود و شاه شود. مردم افغانستان تمامی آحاد آن قشون را کشتند جز یکی که فرار کرد و شاه شجاع چندی آواره بود تا به قتل رسید. وقت آن است که مستشرقان تاق و جفت انگلستان و آمریکا، تاریخ خاورمیانه را برای رؤسای دولت خود بخوانند و این بار کسوت جاسوسی بهلند و به لباس ناصحان و مشاوران صمیم و سیاسی عمل کنند تا مفهوم آنها کنند که این مردم از دخالت بیگانه بیزارند و در این اعتقاد از دادن سر نمپهراسند، زیرا در وطن پرستی و ناموس داری یگانه‌اند. تا مفهوم آنها کنند که سلاح‌های پیشرفته در برابر اراده ملت‌ها به وقت دخالت خارجی مصرف نشده، از کار می‌افتند. حسن صباح، وطن پرستی بود که از ناچاری به تروریسم روی آورد، چرا که نه تحمل صلیبیون را در جهان اسلام داشت و نه تاب خلافت نالیبرانیان را بر ایران می‌کرد. نگاه کنید به شمار جوانان وطن پرست شهید در جنگ عراق با ایران که اگر تجاوزی در کار نبود آنها نمی‌جنبیدند و همچو که وطن در خطر شد لباس عیش جوانان تبدیل به کفن شد. این معجز کلمه وطن بود که ایران جنگ را برد.

امروز، افغانستان ناآرام است. قشون و تکنولوژی بسیار بسیار پیشرفته آمریکا، حکومتی را برداشت و حکومتی نهاد ولی مسئله را حل نکرد. خاورمیانه را نه آمریکا به صلح و ترقی و عمران سوق خواهد داد و نه دولت قدیمای بهیه انگلستان. به هر بهانه که دخالت شود، دموکراسی رابه این مردم از طریق حق تشر و نه حرمت حقوق بشر، نمیشود درس داد. آن دموکراسی که بیش از صد و قریب به دویست هزار سرباز را بمدد یک بودجه دویست میلیارد دلاری به خلیج فارس گسیل و ناخوانده مهمان کند، هزار بار سهمگین‌تر از استعمارهای گذشته است. ما

یاد دلیران تنگستانی و عرق ملی در یادار بایندر را در حافظه ملی داریم و نیز یاد داریم، چگونه رضا فرمانده کل قوا و رئیس‌الوزراء فیصل را دست بست و خوزستان را به مادر وطن برگرداند.

امروز آمریکا و انگلستان دو شریک نامتساوی الحقوق، چاره بحران خزنده اقتصاد خود را در فتح سراسر خاورمیانه می‌جویند. نخست عراق و سپس ایران و بعد عربستان و سپس لیبی و این همه بعد از افغانستان، بدون خلاصی از شبکه بن لادن. انگار به تماشای فیلم وسترنی نشستیم، همه جا به برکت نامیون دخالت‌ها در خاورمیانه عرصه بر مبارزان راه آزادی و دموکراسی که در نبردی خستگی‌ناپذیر و مداوم با حکومت‌های شداد و فاشیست‌های مذهبی‌اند، تنگ است. دخالت‌ها، ابتکار عمل را از مبارزان سلب کرده و می‌کنند زیرا هر زمان که تهدید خارجی بر دخالت عنوان شود، مبارزان از سر یک غیرت و غریزه میهنی با احتیاط عمل می‌کنند، مبادا قدرت حاکم آنها را به بهانه همکاری با اجنبی بدار مجازات کشد و مبارزه از نفس افتد و مردم امضاء از پشتیبانی کنند حیل‌های نظام حاکم، تودرتویی‌ها دارد.

در سراسر خاورمیانه، مبارزان در محظور وظایف میهنی قرار گرفته‌اند و در ایران این امر بسیار محسوس است. این منادیان جهانی آزادی و دموکراسی، مانع مبارزه واقعی مردم در ایران و در سراسر خاورمیانه‌اند و در هر قدم، موضع قدرت‌های مرتجع حاکم را سفت و سخت می‌سازند. وقتی مسئولان آمریکا ندا می‌دهند که می‌رویم، به عراق و یک بار ۱۸ ماه بعد ۷ سال می‌مانیم و دست پشت سر آنها می‌گیریم تا به آنها دو چرخه سواری دموکراسی را یاد دهیم (گفته آقای رامسفلد در باب افغانستان و غیره)

کدام عراقی است که طرف صدام را بگیرد. شاید دست‌نشانده‌ای پیدا شود، ولی مسئله هرگز حل نمی‌شود. دست‌نشانده‌ها بزدل‌اند. در این طرح وسیع، استثمار عصر الکترونیک آمریکا تند و تند کشورهای دوروبر خاورمیانه را به نقد و نسبه می‌خرد و ترکیه از اولین مشتریهاست که سری در اروپا و پائی در خاورمیانه دارد، ولی دلش پیوسته در گرو دلار آمریکائی است و اسلام و کردها دو مسئله بزرگ این کشور است.

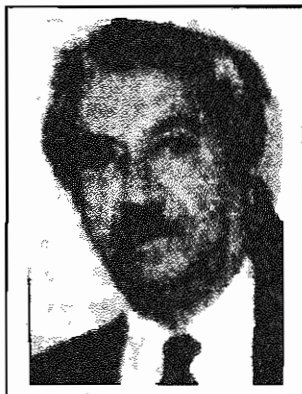
در تمام این سرزمین وسیع خاورمیانه که به سبب تمدن و فرهنگ و ادیان خود جهان را متأثر کرده است و اقتصاد کره زمین را نیز به برکت نفت ارزان و فراوان پررونق داشته، یک شعار بر سر زبانهاست و آن این است که نفت کالائی است اقتصادی. اگر از نفت سیاست بسازید ما با شما نمی‌سازیم و این ناسازگاری گفتگو می‌طلبد نه لشکر کشی. در تمام کشورهای خاورمیانه، آزادمردان مبارز از هر رنگ و تیره در صدد حفظ استقلال و دوستی با غرب‌باند نه بر عکس. آن دوستی که به نفی استقلال ما منتهی شود، ویرانگری در غرب را هم ضامن است. گوش دهیم به مبارک رئیس جمهور مصر که می‌گوید جمله به عراق امواجی از تروریسم جدید را بر خواهدانگیخت (مصاحبه اخیر «فیگارو»). توجه کنید می‌گوید امواجی و نه موجی.

از چشم مبارزان داخل ایران و آنها که در خارج عقل خود را در عقد تبلیغات رسانه‌های جنگ افروز نهاده‌اند، مانع بزرگ در پیروزی بر تعصب و ترور رفتن به سمت دموکراسی، سیاست‌های اخیر بلرو بوش است. یعنی که بخاطر جبهه‌گیری‌های خارجیان علیه وطن، مبارزات ایرانیان در داخل و خارج کندی می‌گیرد و این خدمت آمریکای امروز است به رژیم‌های تند و افراطی که سند حقانیت خود را از دست دخالت‌گران می‌گیرند. این است دوست‌گذاری و دشمن‌نوازی آمریکا که نمیداند کدام نیروی مردمی، فردا ایران را خواهد ساخت. در این میان دو عامل ساده انگاری‌های آمریکای امروز و لیخند ملیح حکام پسرگرای ایران، هر ذهن سیاسی را به تأمل بر فردا وا میدارد. ولی نیروهای مبارز در ایران و ایرانیان کوشا و تند ذهن سیاسی مقیم خارج، هوشیارتر از آن عمل خواهند کرد که بدام این یا تسلیم آن شوند. بازنگری‌های وسیع در جبهه اپوزیسیون، اهمر حرکات تازه خواهد بود. مردم از جنگ بیزارند و از دخالت بیگانه و خوب می‌دانند چگونه روباه‌های رنگ شده را در کشور خود شستشو دهند. با ندانم کاری‌های سیاسی از روبه‌ان رفته در خمرنگی، طاووس باغ جنان نسازید. اشتباه بیست و پنج سال قبل را اصلاح کنید نه تکرار.

تکمله‌ای بر مقاله‌ی

«ترجیع بند:» «پس از عراق نوبت ایران است»

مهدی قاسمی



مقاله‌ی من در شماره ۱۰۱ کاوه زیر عنوان «ترجیع بند: پس از عراق نوبت ایران است» و متضمن این پرسش که این «نوبت» چگونه و از چه راه و با کدام نسخه دست خواهد داد؟

ظاهراً به ذائقه‌ی گروهی که چشم به راه آن «فرخنده روز» دوخته‌اند، خوش نیامده است و از آن میان «صاحب قلمی» پس از ارائه‌ی کلیاتی بخشنامه‌گون از قبیل «شرایط تازه‌ی بین‌المللی و یا «موقع حساس منطقه‌ی خاورمیانه و نزدیک» به این داوری رسیده است که: «در این هنگام که ارتش آمریکا برای سرکوب صدام و در واقع بصورت طلیعه‌ای از تصمیم به ریشه‌کن ساختن تروریسم و به ویژه برانداختن رژیم‌های خود کامه و کمک به رویش دمکراسی‌ها و نظام‌های مردم سالار، دست بکار

شده است، طرح مضامینی از آن دست «منظور آنچه در نوشته‌ی من آمده است» بی‌موقع و بی‌اثر و در حد اعلام‌باریکه آبی است به آسیاب رژیم ملاحا.»

البته در آن «تقدیه» از نام و مقاله‌ی من یادی نشده است ولی اشارات ضمنی و در مواردی دقیق و موبمو به مندرجات آن به کفایت گواهی می‌دهد که «تحلیل‌گر» ما نظر بر چه و بر که داشته است.

و بهر روی من هم ناگزیرم به همان شیوه‌ی «برخی گویند و بعضی نویسند» از مخاطبی یاد نکنم. هم چنین باواسطه شنیدم که «سخنوری» هم در یکی از رادیوهای فارسی زبان نیز به همان گونه بی‌ذکر نام و به ایهام، «فرضیاتی» را که من، در پیوند با تصرف عراق به وسیله‌ی نیروهای آمریکائی و انگلیسی و حضور شاید چند ساله‌ی آنها در آن کشور مطرح کرده‌ام حاصل «تخیلات» و «ساده اندیشی» آمیخته به «بدبینی» تلقی کرده و در این شرایط که گویا «همای اوج سعادت به دام ما افتاده است» و یا دارد می‌افتد، پند داده است که «باید به این قبیل جدل‌ها پایان داد، زیرا تابوت رژیم از هم اکنون برای حمل به گورستان آماده شده است.»

راستش این است که من، درست در همان دم که قلم بر کاغذ می‌گذاشتم و به تعبیر آن «تحلیل‌گر» - «آب باریکه‌ای» به «آسیاب ملایان می‌بستم» و یا به بیان آن «سخنور» - «در تخیلات و ساده اندیشی بدبینانه‌ی» خود غرق می‌شدم - چنین بازتاب‌هایی را از سوی افراد خاصی پیش بینی می‌کردم ولی در همان حال به خود گفتم چه باک؟

در این سرزمین‌های بالنسبه آزاد که لاقل در قبال اینگونه ابراز نظرها از دستبند قبائی و شلاق و دیگر ابزارهای «تهی از منکر» و راه‌بندان‌های موسوم به «مصالح ملی» نشانی نیست، هیچ دلیلی نمی‌شناسم که محض خوش آمد و بد آمد این و آن، باور خود را به بند «خودسانسوری» و اگذارم و نانوشته و ناگفته بگذارم، خاصه که پیدا است در پی این انبوه تجربیات سیاه و ذلت آور، هنوز کم نیستند که بند ناف امیدشان به «مراکز فیض قدرت» دست نخورده مانده است.

و اما به پندار من آنچه عمدتاً در آن مقاله مایه‌ی دلخوری حضرات شده است، تاکید قاطع و به یقین آمیخته‌ی من بر این «اصل» بوده است که «دمکراسی یا مردم سالاری یک کالای صادراتی و اهدائی نیست، موهبتی است که تا زمینه‌های مادی و فرهنگی و «طبقاتی» آن همراه با الزاماتی که این زمینه‌ها را بسوی نقطه‌ی تحقق

سوق دهد، در یک جامعه‌ی مفروض شکل نه‌بندد و به بیان دیگر تا پذیرش مردم از یکسو و پختگی و بلوغ نیروهای پشتتاز و راهبری که مشروعیت خود را از مردم گرفته‌اند، به سطحی نرسد که پادزهر دسیسه‌ها و بازدارنده‌های درونی و بیرونی را خنثی کند، دستیابی به آن موهبت بزرگ فقط یک توهم و آرزوی خام است. طبیعی است از آنها که در این طرف زیر غلم «مردم سالاری» سینه می‌زنند و در آن طرف زیر شعار «پس از عراق نوبت ایران است» قند در دل آب می‌کنند و به روشنی هم نمی‌گویند که صورت و سیرت این «نوبت» چیست؟ و نیز، از آنها که تحقق «مردم سالاری» در یک جامعه را تا حد داد و ستد بازاری و یا بخشش یک بخشاینده و یا فرمان یک فرمانروا فرو می‌کشند، جز این انتظاری نیست که بجای مایه گذاشتن از همت خود «که ندارند» امروزی به «قولی» بشکفند و فردائی به «قراری» بیژمرند و بر هر چه نیازمند تلاش و تدبیر و تدارک است، پشت کنند و بر پیشانی هر کسی که از ساده لوحی گریخت مهر «خیلبافی» و «ساده اندیشی» بکوبند و در انتها چشم به «رحمت راحمین» بوزند.

من در آن مقاله از دهها شاهد تاریخی و زنده و تائید کننده‌ی دعوی خود، بدلیل کمبود مجال تنها به دو گواه یکی از سرگذشت و سرنوشت خودمان درصد سال گذشته «و بیشتر» که برای رسیدن به آزادی جان کنده و مستمرا داستان چاله و چاه را تکرار کرده و به جایی که نرسیده‌ایم سهل است، سر از اعصار تاریک تاریخ برآورده‌ایم و دیگر به نمونه‌ی دم دست یعنی حال و روز همسایه‌ی شرقی امان «افغانستان» استناد کرده و به این نتیجه رسیده بودم که در ردیف انبوه بازدارنده‌ها که شکست مشروطه‌ی ما را سبب شده، اثر گذارترین و کلیدترین، آن بود که بستر جامعه‌ی ما از زمینه‌های مادی و فرهنگی و طبقاتی مساعد و طبعاً از آن الزامات مدنی که جنبش آزادیخواهی را عمق بخشد و قانونگرایی را نهادینه کند و مرجعیت قدرت را به مردم واگذارد، بهره نداشت. این درست است که دستبردهای خارجی و ظهور دیکتاتوری‌ها، هر کدام و با هم در این ناکامی ملی نقش داشتند ولی آن عامل و علت کلیدی که به چنان دستبردها و خیزش دیکتاتورها نیز مایه و میدان می‌داد، درونی بود- آمادگی جامعه در مقیاسی نبود که میکرب‌های خودی و ناخودی را سترون کند.

همینطور در آن نوشته ناچار دربی توضیحی کوتاه به این استنتاج اکتفا کردم که در کشور مصیبت‌زده افغانستان نیز «تجار دموکراسی» انطور که خود حالا جسته گریخته اعتراف می‌کنند، پا در گل مانده‌اند. آفت «طالبان» را کمابیش بیجان کرده ولی آنچه را هم که به جای آن نشانده‌اند، موجود معطلی است که حوزه اقتدار او «اگر بشود از اقتداری سخن گفت» از شهر کابل و نه حتی حومه‌ی آن تجاوز نمی‌کند و این بجای خود- حاکم وارداتی، در همان حوزه‌ی حقیر نیز از وحشت گزند «خودی‌ها» ناچار امنیت شخصی خود را به قزاولان خارجی واگذاشته است و همانجا توضیح دادم که اگر به هر دلیل پای قشون خارجی از افغانستان کنده شود، به تعبیر قصه‌گوهای قدیمی ما، همو در چشم بهم‌زدنی «لقمه‌ی چپ انواع اسمعیل خان هراتی خواهد شد» و اینهمه گفتنی است، حالا که آدمخواران طالبانی و درندگان «القاعده» تار و مار شده‌اند و لااقل دست بالائی ندارند، در چه بسیار ایالات که بر در مدارس دخترانه قفل زده و در چه بسیار مناطق «و حتی کابل» که زنها به اراده‌ی خود آن پوشش هولناک اسلامی را حفظ کرده‌اند و به مفهوم روشتر، جامعه‌ی افغانی بدلیل شرایط عقب ماندگی، شیخ طالبانی را در خود نگاهداشته است و بنابراین تلقیح «دموکراسی» به چنین جامعه‌ای آنهم با سرنج بمب و موشک، زایشی درحد اعلا، جز یک کاریکاتور نخواهد داشت.

«اما در پیوند با جنگ اخیر اگر از انگیزه‌های پس پرده که خود داستانی است دراز، چشم ببوشیم و در همان خط شعارهای روز «دفع تروریسم و کمک به رویش دموکراسی‌ها» برانیم، ماجرای عراق را هم استثنائی بر اصل نخواهیم یافت. خاصه که آمریکائی‌ها ظاهراً خود به تحقیق دریافته‌اند که «اپوزیسیون» تاکنون عافیت گزیده و ناگهان از خواب پریده‌ی صدام بخاری ندارد و بکار اداره‌ی کشوری که ابستن تضادها و طغیان‌های قومی و مذهبی است نمی‌آید و چاره‌ای جز این ندارند که حتی اگر بتوانند مترسکی بجای صدام غلم کنند، خود نیز در کنارش ماهها و بلکه سال‌ها بی‌توته کنند و تا حصول یک رژیم روی پا، افسارها را بدست گیرند. بیهوده نیست که خود اعتراف می‌کنند «مسائل اصولی‌تر و پیچیده‌تر» هم چنان در راه است و یک نمونه‌اش تصرف کرکوک به

وسيله کردها است که نه تنها چشم انداز تجزیه‌ی عراق را پیش‌تر آورده، بلکه فریاد ترک‌ها را نیز به آسمان کشیده است.

به مبحث خود بازگردیم و به این پرسش محوری که این سرور و بهجتی که زیر شعار یا شعارگونه‌ی «پس از عراق نوبت ایران است» به افراد و گروه‌های خاصی از «اپوزیسیون» عمدتاً برون مرزی ما دست داده، آنجا که پای تحقق «نوبت» در میان است و یا خواهد آمد، مبتنی بر چه تصویرها و تصوراتی است؟ آمریکائی‌ها البته مدتی است و به تبع آنها گروه‌های مزبور این «نظریه» را پیش کشیده‌اند که معامله با ایران «یا همان نوبت» نیازی به کاربرد نسخه‌ی افغانستانی و عراق یعنی حمله‌ی نظامی ندارد و گفته‌اند در مردم ایران، آن استعداد و توانائی هست که خود، مشکل خود را فیصله دهند، ولی پر واضح است که اعلام چنین «نظریه‌ای» پاسخ آن پرسش محوری نیست. چراکه اگر این قبول و قرار است که حل مشکل ایران بدست مردم ایران سپرده شود، آن قید «پس از عراق» بر «نوبت ایران» چه ضرورتی دارد؟ آخر مگر نه این است که کلمات معانی خود را دارند؟ مفهوم «نوبت» با نظر به چند و چون حوادث جاری جز این چه می‌تواند داشته باشد که رویدادهای پیشین انگاه که نوبت به ایران می‌رسد، تکرار خواهد شد؟

تردیدي نیست که سرکوب رژیم بربری طالبان در افغانستان و حکومت مخوف صدام حسین در عراق، مردم ایران را گرم‌تر خواهد ساخت و متقابلاً رژیم را خصوصاً در محاصره‌ای کامل به دغدغه خواهد انداخت. ولی از این واقعیت هم نباید چشم پوشید که بقای رژیم فقهتی در ایران، نه به بود و نبود صدام بستگی داشته و نه به نقصان محاصره‌ی جغرافیایی. آنچه بر غم غلیان نارضائی و حتی خصومت فزاینده‌ی مردم، حکومت مالاها را سر پا نگاهداشته، عمدتاً غیبت یک اپوزیسیون جاندار - سازمان یافته و بالفعل است، اپوزیسیونی در آن حد از اقتدار و بهره‌مندی از مشروعیت ملی که قادر است حرکت‌های اعتراضی را جهت دهد و به اقتضای نیاز، مایه‌ساز این حرکت‌ها شود و با حفظ خصلت «مسالمت‌آمیز» مقاومت‌های مدنی را بدون مبارزات ملی بیاورد و اگر اصل بر این است و مسلماً هم باید باشد که هرگونه تجاوز نظامی به خاک ایران و به هر بهانه‌ی قابل تصویری محکوم شناخته خواهد شد، اتفاقاً نبود چنین اپوزیسیونی است که باید «نوبت طلبان» ما را در این شرایط بحرانی به دغدغه اندازد.

(در سطور آینده چرائی آن را توضیح خواهیم داد) - اما در این میان حال و قال چندی از «تئوریسین‌های» نوخاسته نیز یادآوردنی است که کوششی دارند تا به شیوه‌ی بافندگان آسمان و ریسمان برای تئوری خود مبتنی بر امکان تحقق مردم سالاری از رهگذار «واردات و صادرات دمکراسی» حجتی بتراشند که همین خود از کنار نشان میدهد که منظور باطنی آنها از قید «پس از عراق» چه می‌تواند باشد؟

در مقابل تمثیل و در واقع به اثبات نظر می‌گویند: با شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم و ورود ارتش مک‌آرتور به این کشور بود که ملت ژاپن به یک نظم دموکراتیک دست یافت و در جرگه‌ی ملت‌های برخوردار از «مردم سالاری» قرار گرفت و نتیجه‌ی ضمنی اینک: پس، از رهگذار غلبه جنگی هم می‌توان «مال التجاره‌ی دموکراسی» را از اینجا به آنجا نقل کرد. گمان نمیکنم در هیچ طایفه‌ای سواى ما، شوخی با تاریخ آنهم تاریخ معاصر و تفسیر وقایع تا این اندازه دلخواهی، زمینه داشته باشد. زیرا هر دانشجوی رشته‌ی تاریخ میدانند که در قاره‌ی کثیرالممله‌ی آسیا، ژاپن نخستین کشوری بود که پشت به یک اقتصاد شکفته و صنعتی (و در آن حد از پیشرفتگی که در اواخر قرن نوزدهم بر بسیاری از کشورهای صنعتی اروپا پهلو میزند) بصورتی تدریجی و مسالمت‌آمیز به جذب دست آورده‌ها و نظامات غربی روی کرد و گفتنی است که دومین کشوردر سوی دیگر آسیا با تأخیری کوتاه در خط مشروطه‌گری ایران بود. ژاپن در سال ۱۸۸۹ اولین قانون اساسی خود را تدوین کرد و (DIET) یا پارلمان را شالوده ریخت که نخستین اجلاس آن در سال ۱۸۹۰ (پانزده سال پیش از تشکیل مجلس ملی در ایران) بر پا شد. مسلماً آنچه تحقق یافت، در تراز پارلمان انگلستان، کشوری که آن را مادر پارلمانتاریسم لقب داده‌اند، نبود ولی آنچه روی داد از تحولی شگرف روایت داشت. در همین سالها بود که «مدرنیزاسیون» ژاپن در زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی واجتماعی شتاب گرفت. ارتشی کاملاً به اسلوب غربی و مسلح به سلاح‌های پیشرفته (ساخت داخلی) و هم‌چنین ناوگانی نیرومند پدید آمد. خطوط ارتباطی جدید از جمله

تلگراف و راه آهن تقریباً سراسر ژاپن را بهم پیوست. صنایع سنگین و نیز تولیدات مصرفی بنحو شگرفی وسعت یافت. مقررات مربوط به (کار) بر طبق قوانین فرانسه و آلمان شکل گرفت. در سال ۱۹۰۰-۹۰ در صد کودکان ژاپنی از تحصیلات چهار ساله‌ی مقدماتی برخوردار شدند در رشته‌ی کشاورزی خاصه تولید برنج تحولی بزرگ روی داد و از مرز خودکفائی گذشت. انبوه کارشناسان خارجی در رشته‌های فنی و آموزشی بکار گمارده شدند. در اواخر قرن نوزدهم، ارتباط روزافزون با غربیه نفوذ گسترده‌ی فرهنگ و تمدن غربی در قلمروهای متفاوت مایه داد، آنگونه که حتی بر پوشش مردم تا شیوه‌های معماری و شهر سازی اثر گذاشت. ترجمه آثار ادبی و فلسفی اروپا گسترش یافت. تأسیس اپراها و اپراخانه‌ها و ارکسترهای سنفونیک و حتی موسیقی جاز که خرده خرده در غرب رواج پیدا کرده بود با اقبال روزافزون مردم روبرو شد. در قلمرو سیاست، ظهور عناصر جامعه‌ی مدنی نظیر احزاب (از کمونیست تا لیبرال) و اتحادیه‌های کارگری نیرومند رونق بی‌سابقه‌ای یافت. شکست روسیه از ژاپن در سال ۱۹۰۵ خبر از بروز یک قدرت نوظهور در تراز قدرت‌های اروپائی آورد. قدرتی که پس از جنگ جهانی اول در جامعه ملل نقش مهمی بازی می‌کرد و سی و شش سال بعد (در هفتم دسامبر ۱۹۴۱) با حمله‌ی غافلگیرانه خود به پایگاه دریایی ایالات متحده (پرل هاربر) و در هم کوبیدن ناوگان عظیم جنگی این کشور، عظمت نیروی نظامی خود را در معرض توجه جهانیان قرار داد. آنطور که آمریکا برای مقابله با آن ناگزیر به کاربرد بمب اتمی در ناکازاکی و هیروشیما شد (اوت ۱۹۴۴) و کشتار فجیع بی‌سابقه‌ای را باعث آمد و تنها از این راه بود که ماشین جنگی و مخوف ژاپن را از کار انداخت. البته با شکست و اعلام و امضای تسلیم به قوای آمریکا (دوم سپتامبر ۱۹۴۴) و فروریزی قدرت سنتی امپراطور، تحولات سیاسی ژاپن دور گرفت. این صحیح است که در تغییر قانون اساسی ۱۸۸۹ که ریشه‌های از موقع نیمه خدا گونه‌ی امپراطور را حفظ کرده بود به یک قانون اساسی کاملاً دموکراتیک، نقش آمریکای غالب سهمی داشت ولی نه به آن پایه که شوره زاری را به گلستانی تبدیل کرده باشد. با توجه به دگرگونی‌های اصیل مادی و فرهنگی ژاپن که از سال‌های دراز پیش از شکست سر گرفته بود، سخن از پایه پوچ و من درآوردی است. مقایسه‌ی سرنوشت مشروطیت در ایران که ناکام ماند و در ژاپن که گام به گام قوت گرفت و کامیاب شد، دلیل معتبری بر این واقعیت است که پاگیری دموکراسی در هر جامعه‌ی مفروض، نیازمند زمینه‌های زیر بنائی مادی و فرهنگی است که در ژاپن به حد کمال رسیده و در ایران بدلیل عقب‌ماندگی‌های جورواجور معطل مانده بود و از امروز هم پرسش این است چرا آمریکائی که نیم قرن پیش گویا دموکراسی را به ژاپن هدیه کرد، اینک با نیروئی برآستی صد چندان بزرگتر قادر نیست همان هدیه را به افغانستان ارائه دهد؟ تردیدی در این نیست که ایران امروز، بنحو بنیادی از شرایط عصر مشروطه‌خواهی فاصله گرفته است. در ایران بسیاری از عناصر زیر بنائی بسوز یک دگرگونی دموکراتیک ظاهر شده است: جامعه‌ی ما در معرض یک تحول بینشی است و نیز یک طبقه‌ی متوسط اثر گذار و بالنسبه نیرومند را با خود دارد (که این هر دو لازمه‌های جذب و نشر فرهنگ دموکراسی است) ولی کیست که نداند استقرار یک نظام مردمی و آزاد به لازمه‌های دیگری نیز نیازمند است و از این دیدگاه است که جنبش آزادیخواهی ما کاستی‌هایی دارد که تاجبران نشود، گرهی گشوده نخواهد شد و از آن جمله‌اند فقدان پاره‌ای از الزامات مدنی همچون احزاب و سازمان‌های معتبر سیاسی و صنفی و کلاً سستی روحیه (در کارهای جمعی) که راه را به روی کلیدی‌ترین نیاز زمان یعنی یک ائتلاف و وفاق گسترده‌ی ملی سد کرده است. به بیان دیگر آن مرجع برخوردار از مشروعیت ملی در میان نیست تا در جهتی تلاش‌های آزادیخواهانه را همساز و هدف‌دار و هدایت کند و در جهتی (بهنگام) به ویژه در مرحله‌ی گذار، جانشینی رژیم را بعهده بگیرد. در قبال این کاستی است که شعار «پس از عراق نوبت ایران است»، چنانچه دست بدامن خارجی زدن در میان نباشد (که خود مصیبتی است) لنگ میزند و این پرسش زنده میماند که مکانیسم اجرائی آن «نوبت» چه خواهد بود؟ من در مقاله‌ی خود این «فرض» را مطرح کرده بودم که در غیبت یک اپوزیسیون جاندار و بهره‌مند از مشروعیت ملی آیا به دور از تصور است که «نوبت ایران» در قالب نوعی سازش با رژیم یا بخشی از رژیم بیانجامد؟

آیا در پاسخ آقای تونی بلر نخست وزیر انگلیس به پرسش یکی از نمایندگان مجلس عوام و اشاره‌ی کاملاً مثبت او به «وجود یک جریان اصلاح طلب» و یا توضیح عریان‌تر وزیر خارجه‌ی او که «ایران را نسبت به سایر کشورهای منطقه واجد نظامی آزادتر» و «دمکراتر» معرفی کرده است و یا حتی گفته‌ی پاره‌ای از مسئولان دست اندرکار آمریکا و از جمله معاون وزارتخارجه «ارمیتر» که او نیز پیدا است حسابی برای «اصلاح طلبان» حاکم باز کرده است «به نقل از روزنامه‌ی واشنگتن پست درباره‌ی توضیحات او درستی آمریکا...»

و در این سو، آیا چراغ سبزه‌های رژیم در پس رجزهای مرسوم متولیان و از جمله توقیف قایق انتحاری که کشتی‌های آمریکائی را در دهانه خلیج فارس هدف گرفته بود و یا قطع پذیرش پناهندگان و آسیب دیدگان فرقه‌ی شبه طالبانی انصار در مرز ایران و عراق و یا تماس‌های مکرر نمایندگان رژیم و فرستادگان آمریکا در رم و قبرس و آلمان که برخی فاش شد و رژیم بی‌درنگ بر آنها سرپوش گذاشت و ... آیا این همه و انواع دیگر چشمک‌ها و چراغ سبزه‌ها نباید در گوش کسانی که دل به «رسیدن نوبت ایران» بسته‌اند چون زنگ هشدار صدای کند؟ خوشبختانه هستند که ساده اندیشانه بخود قبولانده‌اند که رژیم مالاها بنابر ذات خود محال است از تروریسم و موش دوانی در صلح میان اعراب و اسرائیل و دستیابی به سلاح اتمی که مورد تاکید و اصرار آمریکائی‌ها است، دست بردارد. اینهم پنداری است که با تجربه و واقعیت نمی‌خواند، مسلماً نه به آن معنا که رژیم این استعداد را دارد که خود جوهره‌ی خود را بچرخاند، بلکه به آن معنا است که برای حفظ خود آماده است به هر دستاویزی چنگ بیندازد و در این راه اگر لازم‌آید به هر خفتی تن در دهد. من در مقاله‌ی پیشین خود از باب مثال نقل کردم که چطور حتی در زمان حیات آیت الله خمینی و درست در همان دمه‌ها که فریاد او گوش فلک را کر می‌کرد که «آمریکا غلطی نمی‌تواند بکند، پوزهاش را به خاک خواهیم مالید» با اطلاع خود او یک هیات آمریکائی به سرپرستی مک فارلین «مشاور امنیتی ریگان» در هتل آزادی، اوراق معاملاتی خود را مرور و زیر و رو می‌کرد. همان هیاتی که حضورش و آن کیک و کلید و کتاب مقدسی که به نشانه‌ی آشتی در دست داشت، نابهنگام لو رفت و به فضاخت «ایران گیت» منتهی شد.

من در همان مقاله قول سرهنگ اولیور نورث یکی از اعضای آن هیات را تکرار کردم که در اجلاس بازجویی مجلس سنا گفته بود: «اگر حضور ما در ایران فاش نشده بود هم اکنون ماهی از آن روز می‌گذشت که رفسنجانی در کنار بوش «معاون وقت رئیس جمهوری» و یا شولتز «وزیر خارجه زمان» بقصد آرام ساختن و فیصله دادن روابط دو جانبه به تبادل نظر نشستند.»

بنابراین سخت دربند اوام و به ویژه ساده‌نگری و خوشبختی گرفتاریم اگر هنوز در پی انبوه تجربه‌ها نمیدانیم که متولیان رژیم سر به یک محراب دارند و نام آن «قدرت» است و برای حفظ «مانده‌ای» که به تصادفی به دامنشان لغزیده است، بنابراین اقتضاء آماده‌اند حتی بر آن «اسلام» دروغین خود نیز پشت کنند.

مگر آنها نبودند که در کنار کشتار وحشیانه‌ی مردم چچن و اهالی شهر حما «در سوریه» چشم‌ها را بستند و این سهل است با قاتلان این مردم بی‌پناه به معامله و مغازه نشستند و درست در همان ایام که جوی‌های خون در شهر حما جاری بود، حواله‌های صدها میلیون دلاری و کاروان‌های حامل نفت رایگان و ارزان برای حافظ اسد روانه کردند؟ و آن هنگام که مردم بی‌پناه چچن زیر رگبار خمپاره و توپ و بمب روس‌ها تکه تکه می‌شدند، رئیس جمهوری اسلام پناه رژیم در کاخ کرمل با «دوستان روسی» عهد مودت، همکاری و معاملات هفت میلیارد دلاری امضاء می‌کرد؟

آری متولیان این رژیم-هیچ مبالغه نیست- که برای پاسداری از قدرت و موجودیت نعمتی که بدامنشان افتاده است، با خویشاوند خود شیطان نیز همسفره شوند و حتی هم خواجه....

به باور من «قال» آنها که به لازمه‌های یک تحول پشت کرده و تنها به «یمن» قدم خارجه‌ان، چشم براه رسیدن «نوبت ایران» روز شماری می‌کنند از دو «حال» خارج نیست، یا براستی ساده اندیشند و خیال پرور و یا نه بخود قبولانده‌اند که «قدرت و سواری» را باز باید یافت اگر چه بربال موشک و در رکاب دیگران.

آیا از این «ترجیع بند» پس از عراق نوبت ایران است آهنگ این دومی بیشتر بگوش نمی‌رسد؟

برنارد شاو من دمکرات مستبدی هستم

مردم نسبت‌هایی بمن میدهند، از بوی حرفشان پیداست که من مخالف آزادی هستم. همین چندروز پیش بود که «سرها لوب» مرا یک کهنه محافظه کار نامید. بهر جهت نسبتی نمانده که به من نداده باشند. مدتهاست که با این نام‌گذاری‌ها آشنا شده‌ام و مخالفتی هم ندارم.

من اینقدر پیر شده‌ام که دیگر فریب دموکراسی هوایی را که اسمی است بی مسمی و فرضیه ایست بدون ارتباط با حقیقت نمی‌خورم. هفتاد سال است که در سیاست استخوان خورد کرده‌ام.

درسهای قابل فهم تاریخ را لااقل میفهمم، علم الحیات خوانده‌ام و با طبایع بشر آشنا هستم و میدانم دنیائی که صدای مردم مانند صدای خدا در آن طنین‌انداز شود و جامعه‌ای که افراد آن بیستویک سالگی دارای رشد سیاسی باشند تنها یک رویای نیمه‌شب تابستانی است. چنین چیزی نه در دنیا وجود دارد و نه در کتابهای من.

مقصود من از دمکراسی نظام اجتماعیست که هدف آن ایجاد بزرگترین خوشی نه برای یک طبقه بلکه برای تمام جامعه باشد. البته متوجه هستید که مقصود من حکومت پارلمانی در «وست مینیستر» یا محلهائی نظیر آن نیست که قوانین کارخانه‌ها را از ترس روبرو شدن یا حقایقی که کارل مارکس گرد آورده و مفتشان خودشان گزارش میدهند. مدت پنجاه سال در بوته اجمال بگذارد و سی سال با قانون آزادی ایرلند بازی کند و حتی پس از شرکت این کشور در جنگ و استعفاء زمامداران آن باز دست از یک دندگی خود بر ندارد.

بلی من در مقابل فلسفه تلیث سیاسی «گلاستون» که میخواست از مالکیت مطلق و فلسفه اقتصادی «کوبدینست‌ها» و پارلمان‌تاریسم (یعنی انتخابات سیاستمدارانی که به بازیهای انتخاباتی بیشتر از سیاست آشنا هستند) آش درهمی بسازد، یکنفر مستبدم.

در پارلمان این آقایان مخالف و موافق در کتابخانه و یا در سالن سیگار می‌لمند، وقتی موقع رای دادن رسید آقای ناظم گریبانشان را گرفته بجلسه می‌آورد. اغلب این آقایان از قوانینی که میگذرانند بیخبرند زیرا از جامعه دور هستند. نه میتوانند با مردم موانست کنند و نه دست کسی بدامانشان میرسد. خودشان را دمکرات میخوانند برای منشور اتلانتیک (که جنبه استبدادی دارد) هورا میکشند و همه از من متفرند، چرا؟

برای اینکه من یک نفر دمکرات مستبدم که می‌خواهم دمکراسی را از دست احزابی که دستش انداخته‌اند بگیرم و بمرحله اجرا درآورم.

وقتی که از متفقین بعنوان دمکراسیهای غربی صحبت میدارند من میخندم در غرب دمکراسی وجودند دارد اینجا پلوتو کراتها صف بندی کرده‌اند و حکومت سرمایه‌داری دولتی را که ترجمه انگلیسی آن فاشیزم میباشد بر پا نموده‌اند. در حقیقت انگلستان کنونی رهنمای نیروهای فاشیستی اروپا است و فاشیست‌هائی که در زمان جنگ از فاشیزم بدگویی مینمودند حرف خود را نمیفهمیدند.

من به حکومت مردم برای مردم معتقدم اما آنچه را «لینکلن» بدنیال این جمله می‌آورد یعنی حکومت بوسیله مردم را قبول ندارم. تقسیم کار یکی از قوانین طبیعت است. آنها که میگویند نوع بشر به انسان وفوق انسان تقسیم شده حرفی مخالف دمکراسی نمیزنند این حرف یک حقیقت تاریخی است. من شخصاً یکنفر تأثر نویس

عالی و هنرمند فلسفی غیر عادی هستیم اما این برتری فقط در کار بخصوص من است. من نمیتوانم «آبورا» «بخوبی» «لئون گوسنز» بزیم یا مثل «هایز» و «من یوهین» ویلن بنوازیم. حق رای عمومی، یعنی اجازه اینکه همه بتوانند در جهان سیاست بخوبی این سه هنرمند بزرگ در جهان موسیقی بازی کنند، حماقت غیر قابل تردیدی است. از این ابلهانه‌تر موضوع انتخاب شوندگان است. هر انتخاب شونده‌ای بالقوه نخست وزیر و یا سیاستمدار عالی جاهیست که پنج سال می‌تواند قوای عالیه سیاسی کشور را در دست گیرد.

اگر سیاست را بدست مردم دهید بزودی در مقابل بت‌های که خود ساخته‌اند بزانو در می‌ایند و یک نفر محرک سیاسی مثل هیتلر و یا یک آرتیست سینما و یا یک پیانوزن معروف را بزمامداری انتخاب می‌کنند.

وقتی لهستانیها «پادر فسکی» را بریاست جمهوری انتخاب کردند لاقلاً ذوق خود را با این انتخاب بدینا نشان دادند «پادر فسکی» دست کم میتوانست «امپرو کینیجرتو» بتهوفن را با کمال خوبی بنوازد. اما از سایرین چه بگویم؟ استعداد و خبرگی پیشکششان. چهار عمل اصلی را هم نمیدانند. وظیفه یکنفر دمکرات اینستکه سیاستمداران را بمحک بیازماید و مدعیان بی‌اطلاع را از امتحان وا بزند: بدون امتحانات سیاسی و بدون اینکه مردم در موقع انتخابات هدایت شوند سیاستمداران ماهمین‌ها خواهند بود که نتیجه کارشان را ملاحظه میکنید. فراموش نباید کرد که بشر تنها به دمکرات و ضد دمکرات تقسیم نشده است. دمکرات و ضد دمکرات هر دو نسبت به این قبیل حکومتهایی که داریم وفادارند و فقط در جزئیات ظاهری با هم مخالف میباشند. اما مردم معمولی اساساً با حکومت مخالفند. همیشه فریاد آزادی میزنند و در معنی با هر نوع حکومتی مخالفت دارند، کیست که بدینا درس تمدن بدهد؟ درسی که باید نخستین آموزش دبستانی باشد. من طرفدار اصلاح قانون انتخابات هستم. ما به کابینه‌های متعددی که شامل کابینه متفکرین میباشد نیازمندیم و با این پیشنهاد که حکومت به وزرائی احتیاج دارد که فهم و شعور ب دیگران بیاموزند سخن را ختم میکنم و جلوتر نمیروم تا ذهن خواننده انگلیسی از این ضربه‌های تازه التیام پذیرد.

ترجمه فرهنگ ذبیح

۳۴۰۰ زبان از مجموع ۶۰۰۰ زبان در جهان ، طی ۵۰ سال آینده در حال از بین رفتن است . بطور متوسط، هر ده روز، یک زبان از بین می‌رود... با این زبانها از بیست نفر آدم در یک گوشه‌ی دور افتاده تا چندین هزار نفر سخن می‌گویند.

محمود کویر

پهلوانان. عیاران. جوانمردان

در روند کشاکش‌های فرهنگی و اجتماعی، بسیاری از نیروها و گروه‌های اجتماعی به یاری عرفان آمدند و در تشکیلات و سازمان‌های عرفانی به هم پیوستند و به همراه خود آن شور رهایی و استقلال و اندیشه‌های برابر جویانه را به عرفان سرازیر کردند.

عرفان ایرانی هم چنان که از چشمه‌های فرهنگ این سرزمین مانند ماندایی‌ها و اخوان صفا و قمرطیان می‌نوشید از نیروهای اجتماعی، که از تاریخ همین سرزمین برآمده بودند، یاری می‌جست. این نیروها عبارت بودند از: پهلوانان، عیاران و جوانمردان یا اهل فتوت.

پهلوانان

کجا بود در پادشاهی گوی
فردوسی

ببردند نامه به هر پهلوی

پهلو به معنی دلیر و شیر مرد، به مناسبت شجاعت و دلاوری قوم پارت یا پهلوی، از همان روزگار اساتیری و کهن در بین ایرانیان ارج بسیار داشته و خاندان پهلوانی چون رستم، گوی و کاوه پر چمداران آزادی این سرزمین بوده‌اند. این پهلوانان بی‌آنکه سر در برابر هیچ قدرتی خم کنند، خسرو و خسروانی را پاس داشته‌اند:

ککه گفت برو دست رستم ببند

نبندد مرا دست چرخ بلند

دستگاه پهلوانی ایران با زال و رستم به میدان کشمکش‌های تاریخی و اساتیری ایران پای می‌گذارد و با روی کار آمدن دستگاه دینی و دولتی گشتاسب و پا گرفتن آیین زرتشت، در چاه نابادر، از پای در می‌آید تا دگر بار در زمان اشکانیان و سپس در زمانه تازش تازیان و مغولان سر بردارد و از ارزش‌ها و حرمت انسانی پاس دارد. در مجمل‌التواریخ آمده است که: «اما جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است بعد از شاه و از فرود آن پهلوان و سپهبد بر انسان که اکنون امیر گویند»

پهلوانان در هنگامه جنبش‌های رهایی بخش دوشادوش مردم جنگیدند و آنگاه که سکوت و ترس بر همه جا سایه انداخته بود، در زورخانه‌ها که مکان مخفی آنان بود به تمرین‌های جنگی می‌پرداختند. این زورخانه‌ها در آیین‌های ایرانی جایگاه ویژه‌ای دارند.

زورخانه‌های ایرانی مرکز پرورش تن و جان بوده‌اند. زورخانه، آمیختن اخلاق سلحشوری و پهلوانی با فرهنگ عرفانی است. زورخانه در سیر تاریخ ایران یکی از مراکز گاه مخفی و گاه آشکار پرورش مبارزان و برانگیختن شور آزادگی و مبارزه در میان مردم بوده است، زمان اشکانیان که از دوره‌های رونق مهرگرایی، حماسه پهلوانی

است، فرهنگ زورخانه نیز رونق یافت. زورخانه‌ها بازمانده مهرکده‌ها یا معابد مهری هستند که در دوران پس از اسلام و سرکوب نهضت‌های مردمی به پناهگاه و مکان تمرین‌های رزمی و گسترش اخلاق عرفانی تبدیل شدند. بنا به پژوهش‌های مختلف دکتر مهرداد بهار، شباهت‌های بسیاری بین آیین مهر و پهلوانی و مهرکده‌ها و زورخانه وجود دارد:

هر دو در کنار آب و آب انبارها بنا شده‌اند.

کشتی گرفتن مهر و پهلوان و این که پس از کشتی با دست چپ، بازوی راست یکدیگر را می‌گیرند. در فتوت نامه‌های عرفانی آیین کشتی گرفتن و پهلوانی به پیامبران و شخصیت‌های اساطیری نسبت داده شده است. زورخانه ورزشگاه پیادگان و چوگان آداب سواران بود. در مهر نیز داوطلبان جنگ می‌آموختند. میل، سنگ، سپر، گبرگه شباهت کامل به ابزارهای جنگی چون کمان و گرز داشته و چرخ زدن و کاربا و شنا رفتن نمونه‌های تمرین‌های جنگی هستند. کباده نشان کمان، تخته شنا نشان شمشیر عیاران، میل نشان گرز پهلوانان، تخته شلنگ نشان شاطران، سنگ نشان سپر، زنگ نشان عیاران و پهلوانان بود چنانکه برخی از پهلوانان بر کمر خود و یا بازوی خویش زنگ می‌بستند.

اهمیت سوگند در مهر و عرفان و پهلوانی

مقام مرشد و پدر و شاگرد در مهر و نوچه، نوحاسته، کهنه سوار، صاحب زنگ، صاحب تاج، جهان پهلوان در زورخانه و پیر و مرید و مراد در عرفان. اصول مشترک راز داری، راستی، برادر خواندگی، عفت، افتادگی در هر دو. در زورخانه هر کس به مقام پهلوانی برسد تاج فقر بر سر می‌نهد، در آداب مهری و عرفانی نیز. در زورخانه و معابد مهری زن را راه نیست. ویژگی‌های اخلاقی مهر و پهلوان و عارف یکی است. (بیمان داری و وفای به عهد و سوگند) گود بودن زورخانه و معبد مهری.

نبودن پنجره در هر دو.

وجود زنگ در هر دو.

لخت بودن پهلوان و مهر. در زورخانه و در میان جوانمردان تنها پوشیدن شلوار رسم بوده و سینه باید برهنه می‌بود و پهلوانان نیز لنگی بر میان میبست که نه تنها خود را می‌پوشاند بلکه بر زمین انداختن آن نشان تسلیم بود. وسایل زورخانه به اسباب خانقاه بسیار شبیه بود: زنگ، سپر، شمشیر، تبر، زین، پرتاووس، پوست.

شکل شعرهایی که در زورخانه خوانده می‌شود و به بحر طویل مشهور است، یکی از کهن‌ترین شکل‌های اصیل شعر فارسی است. در این اشعار به اخلاق و آداب و رسوم پهلوانی و عرفانی اشاره‌های بسیار است و مرشدان بر سردم چنین دهن‌گیری می‌کردند:

چند بیهوده زنی لاف سخن در بر من، دم مزنی ای بیهوده‌گو زین سخنان ور نه چنان سخت بگیرم سر راحت که برآری تو زدل آه و فغان، افکنمت در هیچان، میکنم این لحظه بیان تا که شوی واقف از آن هم ز خفا هم ز عیان، تا تو شوی آگه و واضح کنمت دایره فقر و فنا را، صاحب فقر بود سید سالار، که باشد شه ابرار، عضنفر فر دادار، علی حیدر کرار، که بی مثل و نظیر است و خدیو است و امیر است، بود پادشه کون و مکان، آنکه بود شش جهت و نه فلک و هم سمک چرخ مطابق به بدانی قدرت او، حال شدی واقف از آن مخزن گنجینه اسرار خدا، نور هدا، شاه ولا، گوش‌نما تا بدهم شرح برایت که بدانی زچه بر پا شده این سردم و کی باعث آن گشته، ببندم ز برای تو دگر بنده ره چون و چرا را، دو برادر شده از روز ازل باعث این سردم و بر پا بنمودند چنین خرقة درویشی و بد نام یکی زان دو خلیل و دیگری بود جلیل. این دو برادر شده بودند همی بانی این سردم و ترتیب بدانند، چهار و سه و ده سلسله را تا همه خیل دراویش به استادی آن‌ها بنمایند دگر احسن و تشویق نمایند چنین سالک با جود و سخا را...

و گاه نیز دو بیتی می‌خواندند که خود از اشکال کهن شعر فارسی است و نخستین بار پس از تازش اعراب ابو سعید ابی‌الخیر آن را برای بیان اندیشه‌های عرفانی به کار گرفت:

بسم الله ما در اول قرآن است

رحمان و رحیم رخصت از یزدان است

عیبی نبود جامه مردان پر خون

خون نقش و نگار جامه مردان است

xxx

یا آنکه نژاد از کی و ساسان داری

تا جوهر خویش را نمایان داری

خوش دل نشوی از آنکه عنوان داری

بایست برهنه هم چو شمشیر شوی

xxx

و دو بیتی‌هایی منسوب به پوریای ولی، پهلوان نام‌آور و افسانه‌ای عرفان:

ور بر دگری خرده نگیری مردی

گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

گر بر سر نفس خود امیری مردی

مردی نبوده فتاده را پای زدن

اصطلاحات فراوان کشتی و زورخانه به طور عمده از واژه‌های بسیار کهن فارسی میباشند، چون: اژدر بند، افلاک، اینخاک آنخاک، چرخ دولاب، خاک کردن، دیلمی‌وار، گهواره دیو، سنگ گرفتن، شنا رفتن، میل گرفتن، پای زدن، چرخ، تخته شلنگ، کباده کشیدن

و وجود سردم و نشستن مرشد بران، افروختن چراغ بر سردم و زدن تنبک و زنگ در سردم، آویختن پوست و تبریز و کشکول بر بالای آن، در خانقاه‌ها نیز دیده می‌شود. رباطها و خانقاه یا خانگاه‌ها از کهن‌ترین روزگار در ایران مرکز عرفان و پذیرایی از مردمان و بی‌پناهان بوده است. سپس این سردم را گاه در قهوه‌خانه‌ها نیز بر پا کردند و مرشدان در آن به خواندن و ضرب گرفتن می پرداختند. بر سردم تنها کهنه سوار می‌نشیدند و گاه اشعار مولانا و حافظ و صایب و فردوسی را می‌خواندند.

به سبب رونق عرفان و پهلوانی در دوران اشکانی، این آیین‌ها در آن زمان گسترش بسیار یافتند و شاهنامه فردوسی که شاعر، خود، آن را ستمنامه عزل شاهان می‌خواند، بسیاری از اخلاقیات و فرهنگ پهلوانی را از این دوران برمیدارد. در هیچ اثر حماسی شناخته شده در جهان تا این اندازه به اخلاق عرفانی، خرد و داد و فضیلت توجه نشده است. این اثر بیش و پیش از آن که یک اثر حماسی باشد، گنجینه بینظیری از حکمت و دانش عرفانی یا پهلوانی است. فردوسی نه تنها در تمام داستان‌ها این امر را مورد توجه قرار میدهد بلکه در مقدمه و پایان هر داستان به آشکار به بیان این فرهنگ و اخلاق می‌پردازد. شاهنامه را می‌توان یک اثر حماسی عرفانی نامید. این روح را در هر سه بخش شاهنامه (بخش اساطیری، بخش پهلوانی یا حماسی، بخش تاریخی) میتوان باز شناخت.

به هر روی پهلوانان ایران که در دبستان عرفان و سردابه‌های مهر و زورخانه‌ها پرورش یافته بودند، به هنگام رستاخیز درویشان بر علیه ترکان و مغولان در دسته‌های متشکل و نیرومندی به آنان پیوستند و خود در قیام‌های سرداران و در کرمان به رهبری و قدرت دست یافتند. این پهلوانان با همه فرهنگ و آداب خود از دوران باستان و زمان اشکانیان پاسداران خرد و فضیلت بوده و در داخل جریان عرفان جنب و جوش بسیار داشتند. سنت‌های پهلوانی از دوران حماسه و پهلوانی با رستم و زال به جریان فرهنگ این سرزمین پیوسته و تا دوران ما ادامه یافته است. کاکه‌های افغانستان، بابا شمل و داش و کلاه مخملی و لوطی‌های ایرانی بازماندگان آخرین نسل این پهلوانان هستند.

جوانمردان یا فتیان

گروهی از جوانان آزاده و درویش و قلندران، سازمان گسترده اجتماعی مانند احزاب تشکیل داده بودند که عقاید و نظرات آنان در فتوت نامه‌ها درج شده است. همزمان با رشد و گسترش تشکیلات درویش، تشکیلات فتوت نیز رونق یافت. ابوالفرج جوزی مینوسد: «این جماعت که فتیان خوانده می‌شود، مال مردم را میگیرند و میگویند فتی کسی است که مرتکب زنا و دروغ نشود و در حفظ حرمت بکوشد، هتک حرمت زنان نکنند...!»

فتوت بیشتر در بین پیشه‌وران و صنعتگران نفوذ داشته و در ادبیات مردم مانند داستان سمک عیار به محبوبیت آنان اشاره شده است. فتوت نامه عطار و فتوت نامه سلطانی نشان می‌دهد که آنان دارای تشکیلاتی گسترده و به هم پیوسته با تصوف بوده‌اند؛ بدان که علم فتوت علوی است شریف و شعبه‌ای است از علم تصوف. به نوشته فرهنگ دهخدا: «عنصری که در فتوت تاثیر خاص کرده است، خاصه در فتوت اجتماعی، تصوف کرده است و صحیح تر آن است که بگوییم، فتوت اجتماعی پس از آمیختن فتوت فردی با توصف پدید آمده است.»^۱

اهل فتوت در زمان الطایع قیام کردند و برده‌ای که هسته خرما جمع می‌کرد رهبری آنان را داشت. آشوب‌های فتیان در سده چهارم و پنجم ادامه داشت و سرانجام یا مخفی شده و یا به اسماعیلیان پیوسته و یا به جنبش‌های درویشان روی آوردند.

اصطلاحاتی چون: بیت، حزب، وکیل، رفیق، گروه، دسته، کبیر، شیخ، مقدم، راس‌الحزب از تشکیلات و مراسم آنان به زبان و فرهنگ سرازیر شده است. وجود فتوت‌نامه‌هایی چون: فتوت نامه آهنگران، فتوت نامه چیت سازان، فتوت نامه رنگرزان و کفاشان، نشان از نفوذ آنان در میان پیشه‌وران و اهل حرفه می‌باشد. برخی از آیین‌های آنان مانند سوگندها، لباس پوشیدن، نقش رهبری، حساب و زبان رمزی به عرفان نیز وارد شده است. در فتوت نامه‌ها، نام ابومسلم خراسانی، بهرام دیلمی، روزبه فارسی، جوشن فرازی، ملک اباکالیجار در ردیف پایه گذاران آن آمده که همه ایرانی هستند. شمس تبریزی خود مرید سله باف از فتیان بود. حسام چلبی، مراد دیگر مولانا از سران فتیان بوده است. این آیین که ریشه‌های آن به دوران اشکانیان میرسد، سراسر امپراتوری اسلامی را در بر گرفت و چونان بازوی تصوف به حرکت درآمد و به آن پیوست.

رنج خود و راحت یاران طلب

چون مه و خورشید جوانمرد باش



نظامی

سایه خورشیدان سواران طلب

گرم شو از مهر و ز کین سرد باش

گروهی از فتیان که در زمان سلجوقیان ظهور کردند، به مهمان نوازی و کمک به بیچارگان و ستیز با ظالمان شهرت داشتند. آنان روزها در کار خود و شبها در خانقاه به دستگیری از بینوایان و غریبان پرداخته و یکدیگر را برادر یا اخیه می‌خواندند.

شمس‌الدین آملی در فتوت نامه خویش تصویر زنده‌ای از آنان ارائه می‌کند. در فصل چهارم کتاب از شرایط فتوت سخن می‌گوید و آن هفت صفت است: مردی و مردانگی، بلوغ، عقل، دین، صحت به نیت و استقامت، مروت، حیا، فصل پنجم در مراسم اخذ فتوت است و همه اجزای نمادین چون آب نمک، کمر بند و زیر جامه بیان می‌شود و فتوت را جزیی از عرفان می‌شمارد. فصل ششم درباره بیت و حزب و کبیر و رفیق و وکیل و تقیب و نسبت و ارشد و سایر رتبه‌های درون تشکیلات است. شد، مراسم کمر بند بستن و دخول در صف فتیان است و شرب، نوشیدن آب نمک از دست کبیر و محاضره، شرکت در اجتماع فتیان و نوشیدن از یک ققد است. راز پوشیدن و افتادگی بسیار اهمیت دارد. از حافظ است:

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات



و از پوریای ولی است:

بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

از همت داوود بنی بخت بلند است

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

در فتوت نامه شهاب الدین عمر سهروردی در باب به کار گرفتن علم حروف در نزد اهل فتوت سخن رفته است و می نویسد که: بیست و پنج وظیفه در فتوت هست که هفت تای اول با حرف (ف) آغاز می شود، چهار تای آن با (و) و چهارده تای آن با (ت). فضل و فتوح و فصاحت و فراغت و فهم و فراست و فعل. وفا ورع و ولایت و وصلت. توکل و توبه و تواضع و تصدیق و تصور و تحمل و تطوع و تهجد و تلاف و تبریک و تصرف و تمکین و تفکر و تسکین. این سه حرف بر روی هم فتو را می سازد.

در فتوت نامه نجم الدین زرکوب تبریزی در باره مراسم و شرایط روانی ورود به جرگه جوانمردان آمده است که: همچنان که در طریقت تصوف سه نوع شیخ هست: شیخ تمسک، شیخ تخلق، شیخ تبرک و هریک خرقة جداگانه دارند در فتوت هم سه نوع پیر هست: پیر قولی که بنا بر عهد و سوگند است. پیر شربی که بنا بر نوشیدن آب نمک است و پیر سیفی که بنا بر شمشیر است.

از داستان های دلکش تاریخ یکی نیز سرگذشت جهان پهلوان و جوانمرد ایران، پهلوان یوسف ساوهای است که در نیمه قرن نهم به هند رفت و در شهر بیدر زورخانه ای ایجاد کرد و به کشتی گرفتن و آموزش اصول جوانمردی پرداخت و سرانجام به سلطنت بخش بزرگی از هند رسید و سلسله سلاطین بیجار پور هند را بنیان نهاد و به یوسف عادلشاه مشهور گردید.

عیاران

عیار دلاور که کند ترک سر خویش از خنجر خونریز و سر دار نترسد

عیاران یا به نوشته ملک الشعرا ی بهار ای یاران مردمانی دلیر و بی باک بودند که از دوران اشکانیان با نام و نشان آنان روبرو هستیم. اشکانیان که نخستین حکومت اتحادیه های آزاد را در ایران تشکیل دادند، نخستین حکومت قانونی را بر اساس دو مجلس بنیاد نهادند، آزادی های دینی را گسترش بخشیدند و به جای شمشیر با تدبیر حکومت راندند، به اینگونه تشکیلات مردمی آزادی و بهای بسیار می دادند. هم چنان که پهلوانان در عصر اساتیر و حماسه نگهبان داد و خرد در این سرزمین بودند، عیاران و جوانمردان از روزگار اشکانیان با این مردم زیسته و از شرف و نجابت انسانی دفاع می کردند. کمتر ادیب و شاعری است که از آنان به نیکی یاد نکرده باشد و بخش بزرگی از ادبیات داستانی و افسانه ای ما را داستان های عیارانی چون: سمک عیار، حمزه آذرک، ابومسلم، حسین کرد، یعقوب، تشکیل میدهد. داستان های ابومسلم نامه حکایات مردمانی هیزم شکن، ماهیگیر، کفشدوز و برزیگر است که زندگی عیار وار و پرحادثه آنان در حاله ای از افسانه می درخشد. چهره تابناک ابومسلم و بابک مازیار و حمزه و آذرک که از صف عیاران برخوردارند تاریخ این سرزمین را روشن می دارد.

کتاب های داراب نامه، اسکندر نامه، مختار نامه، سمک عیار، رموز حمزه، خاورنامه، هزار و یک شب چهره هایی جاودانه از آنان تصویر میکند. قدرت آنان در عصر صفویان به اوج میرسد و حسین کرد شبستری در تبریز نزد مسیح تکمه بند عیاری می آموزد و با دشمنان مردم چون بربازخان و اختر خان می ستیزد. نویسنده این داستان ها، روایات مردم از حکومت پهلوانان و عیاران تبریز به هنگام دولت صفوی سخن می گوید و آداب و رسوم عیاری در آن زمان را باز می نماید: «آن شیر نر زانو بر زمین زده، غرق آهن و فولاد شد.... پا تاوه خود را محکم بست و به قاعده هر شب از بام بالا رفت و از دیوار سرازیر شد. در کوچه و بازار گردش کرد. نظر بر طارم خانه امیر انداخت. کمند را جمع کرد و انداخت و بالا رفت.... دست در جلبندی کرده و پنجه عیاری بیرون آورد.»

رهبران نخستین سلسله های مستقل ایرانی چون صفاریان، سامانیان و دیلمیان همه از میان عیاران برخاسته بودند و سال ها عیاری می کرده اند. بشر حافی، ابو یزید بسطامی و احمد جام از عرفان نامدار ایرانی همه از عیاران بودند.

همان نیز شاهوی عیار اوی که مهتر پسر بود و سالار اوی

همان نیز شاهوی عیار اوی

فردوسی

هوشیارانه و جلد عیارند

گر همی این به عقل خویش کنند

ناصر خسرو

مگر که آن یخ و میوه سگزیان خوردند که هم چو ایشان شیر مرد و عیارم

سوزنی



منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

حافظ

به نوسته فرهنگ معین: « آنان متشکل از مردم جلد و هوشیار از طبقه عوام الناس که رسوم و آداب و تشکیلاتی خاص داشته‌اند و در هنگامه جنگ ها خود نمایی می‌کرده‌اند. عیاران مردمی جنگجو و شجاع و جوانمرد و ضعیف نواز بودند.»

در فرهنگ دهخدا آمده است که: « در عین راهزنی و دستبرد از طریق جوانمردی و نمک شناسی گامی بیرون نمینهادند و در رعایت جانب مردانگی و بلند نظری مثل بودند. دفاع یک سمت از شهر یا محله به عهده اینان بود. به اهل محل خویش تجاوز نمی‌کردند. دروغ نمی‌گفتند. خیانت نمی‌کردند. مشق پیاده روی، تیراندازی و شمشیر زنی و خنجر گذاری و دیگر آداب سپاهکشی می‌کرده‌اند.»

این پهلوانان پر دل با جبه سیاه تنگ آستین، نیم جبه، قباچه زره، کارد، خنجر، زنبورک، کنج کاو، اره، سوهان، کمند و داروی بیهوشی به رزم شتافته و بیمی در دل ستمگران می‌انداختند. نمونه‌های عیاری رفتن در شاهنامه نیز آمده است، چون: به عیاری رفتن رستم به لشکر گاه سهراب. به عیاری رفتن گیو به توران. به عیاری رفتن رستم به نجات بیژن.

شاطران و شطاران نیز از دسته‌های دیگری بودند که در این دوران شکل گرفته و به راهزنی و بخشیدن آن به مردمان نادار، دفاع از شهرها و محله‌ها و سپاهگیری می‌پرداختند. اینان برهنه به جنگ می‌رفتند و و لتنگی بر کمر بسته و کلاهی از پوست درخت خرما بر سر مینهادند. گردن بندی از مهرها و صدف بر گردن داشته و از زورخانه‌ها شکل گرفته و به میان جامعه آمدند. روزبهان بقلی، شطاح فارس که عیاری دلاور نیز بود درباره عیاری دارد:

بام ودر و روزن از نگهبان خالی است
برخیز و بیا بیا که میدان خالی است

ای دلیر، کوی دوست زافغان خالی است
گر زانکه به جان باختنت میلی هست

شطاریه هم چنین فرقه‌ای از صوفیان هستند که در هند و سوماترا و جاوه پیروان بسیار دارد. برخی از اندیشه‌ها و افکار آنان را شیخ محمد ابراهیم گارزی در کتاب ارشادات العارفین آورده است. از این کتاب بر می‌آید که آنان به وحدت وجود اعتقاد دارند.

سالوکان یا روهروان که اعراب آنان را صلوک به معنی دزد و راهزن گرفته‌اند نیز از جمله عیاران بوده‌اند هنوز مزار سالوک مرداویج که در حدود سال‌های ۷۸۹ هجری در لاهیجان قیام کرد در دیزین لاهیجان زیارتگاه مردمان است. توجه به جریان‌های فکری کهن ایرانی چون مهرگرایی و ماندایی‌ها و تشکیلات و نیروهای مردمی چون عیاران و پهلوانان ما را با چشمه‌های فرهنگ سرزمینمان آشنا می‌سازد و در این روزگار به خود آمدن مردمان بر سراسر این سیاره، نیاز به این آشنایی و جستجو بیشتر احساس می‌شود. (برای آگاهی بیشتر به کتاب دیگر نویسنده با نام تاریخ جنبش‌های عیاران در ایران نگاه کنید.)

مهدی روشن ضمیر

بربرها

آیا میتوان ساکت نشست و انتقاد نکرد وقتی مینویسند: «هندیها ایرانیان را بربر میدانستند»؟؟
چند ماه پیش انجمن هواداران و پژوهشگران شترنج آلمان از من خواستند تا نقدی بر کتاب آلمانی «پدایش شترنج و فرستادن آن از هند به ایران» نوشته خانم رناته سید بنویسم. در آغاز از قبول آن سرباز زدم اما وقتی نامه دوم آن انجمن بمن رسید پیشنهاد را پذیرفته و دست به قلم بردم. خانم رناته سید (بانویی هستند آلمانی که تا کنون کتب و مقالات زیادی در باره هندشناسی و شترنج نوشته‌اند. ایشان در بخش سوم کتاب خود نوشته‌اند: «هندی‌ها ایرانیان را ملتی بربری میدانسته‌اند» و بعنوان منبع و ماخذ این مطلب یک متن مذهبی و کتابی بنام **مهایارا** تا را ذکر کرده‌اند. نویسنده در کتاب خود نسبت بمنابع ایرانی اظهار کم لطفی کرده و آنها را با شک و تردید مورد بررسی قرار داده است. من پس از خواندن کتاب خانم سید نقدی بر آن نوشته و فرستادم. اینک کوتاه شده آنرا باطلاع خوانندگان ارجمند کاوه میرسانم.

همانطور که در بالا بدان اشاره شد در آغاز نمیخواستم نقدی بنویسم چون بیم آن داشتم که موجب رنجاندن کسانی بشوم!!

نخستین باری که بر کتابی انتقاد کردم در حدود بیست و پنج سال پیش بود. در آن زمان کتابی بدستم رسید بنام «نقش و تحول روانی زن ایرانی طی تاریخ کهنسال ایران» نوشته خانم آذر «ر». در این کتاب که با زحمات زیادی تهیه شده بود و متن و تصاویر علمی و جالبی داشت تصویری دیدم که موجب تائر من شد. این تصویر که بسبب نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای است، حمزه را نشان میدهد که در کنار زنی نشسته و دست خود را روی گردن وی گذارده است. در زیر این تصویر بدو زبان فارسی و انگلیسی نوشته شده است: «ازدواج مهرنگار دختر انوشیروان با حمزه از رموز حمزه از داستانهای عامیانه ایران». در مقاله کوتاهی که در نقد این تصویر نوشتم تاسف خود را از گنجاندن یک چنین تصویری در کتاب ابراز داشته و گوشزد کردم که این تصویر ربطی به «نقش و تحول روانی زن ایرانی ندارد و کتاب حمزه کتابی است که در آن غیر از اوهام و خرافات چیز دیگری وجود ندارد و حیف است که یک چنین مطلب سراسردرغ در کتابی که توسط استاد تعلیم و تربیت نوشته شده است دیده شود». در این کتاب، حمزه یکبار با مهرنگار دختر انوشیروان (؟) ازدواج میکند و بار دیگر با دختر دیگر آن شاه و سپس با دختر شاه خرسنه و خواهر قارن و....

در این کتاب اردشیر (۲۴۱-۲۲۶ میلادی) و انوشیروان (۵۷۸-۵۳۱ م) که دوران زندگی آنها ۳۰۰ سال با هم فاصله دارد همزمان وارد داستان میشوند. انوشیروان بت پرست بوده و **هبل و لات و عزی** را ستایش میکند!!!

این مقاله مورد توجه قرار نگرفت اما من مورد سرزنش قرار گرفتم!!!

چند سال پیش در سفری با رییس روزنامه «کلنیشه روند شاو» آشنا شدم. ایشان از من خواستند تا نقدی بر کتاب پرفروش «بدون دخترم هرگز» نوشته بتی محمودی بنویسم. با کمال میل قبول کردم و نقدی شدید بر آن نوشتم که در شماره ۱۸ «کلنیشه روند شاو» مورخ ۵ مه ۱۹۹۱ منتشر شد. این انتقاد مورد توجه خوانندگان آلمانی و تلویزیون قرار گرفت. چندی پیش در روزنامه کیهان لندن و مجله کاوه نیز نقدی بر کتاب «دختر شاهزاده» نوشته خانم فرمانفرمایان نوشتم که مورد خشم دو هموطن گرامی آقایان بابک امامیان و معتمدی قرار گرفت (کیهان شماره ۹۰۰ و کاوه شماره ۹۸). آقای امامیان در شماره ۹۰۱ کیهان مقاله‌ای در همین مورد نوشته و عکسی هم بدان افزوده‌اند. در این عکس خانم فرمانفرمایان و آقای بابک امامیان در کنار جناب لرد تمپل موریس سیاستمدار کهنه کار انگلیسی ایستاده‌اند و این عکس بخودی خود تصدیقی است بر گوشه‌ای از انتقادات من!!



ازدواج مهرنگار دختر انوشیروان با حمزه پس از اشکال
تاریخی مخالفان از رموز حمزه از داستانهای علمایه ایران
The marriage of Mehrnegar daughter of Anoushirwan
with Hamzeh.

حال برگردیم به مطلب اصلی. خانم سید در تمام کتاب خود کوشش کرده است که منابع ایرانی را بی ارزش قلمداد کند تا به خوانندگان بقبولاند که ایرانیها در پیدایش شترنج (امروزی) و توسعه آن نقشی نداشته‌اند. خانم سید در همان صفحه اول کتاب خود نوشته است: «در باره پیدایش شترنج در منابع هندی که در اختیار ما میباشد، فقط میتوانیم به حدس و گمان تکیه کنیم، چون منابع هندی در مورد شترنج بسیار کم وجود دارد». اما در کتب تاریخی و ادبی ما ایرانیان حتی در مینیاتورها منابع و ماخذ بسیار زیادی در اختیار داریم. در کارنامک اردشیر پاپکان راجع به مهارت و چیره‌دستی این شاه ساسانی در شترنج و تخته‌نرد (نوارتخشیر) و دیگر فرهنگ‌ها چنین آمده است:

«به یزدان یاری به چوگان، سواری، چترنگ، نوارتخشیر و دیگر فرهنگ ازیشان همگی چیر و آزموده بوت»
اما خانم سید این مطلب را قبول نداشته و عقیده دارند که در زمان اردشیر پاپکان نرد و شترنج وجود نداشته است!!

یکی دیگر از خانم دکترهای آلمانی بنام **sigrid hunke** در کتاب خود بنام « خورشید الله بر فراز مغرب زمین، میراث عربی ما » ادعا کرده‌اند که واژه « شهمات » لغتی عربی است !!! (۲) یعنی می‌خواهد بدین‌طریق بقبولاند که بازی شترنج اختراع عربها است. این خانم دکتر اظهار فضل فرموده‌اند: رازی، ابوعلی سینا، بیرونی عرب میباشند و نام گندی شاپور و واژه « داروگری » نیز عربی است !!!

این کتاب که خواننده را بیاد کتابهای بتی محمودی و خانم ستاره فرمانفرمایان میاندازد توسط ناشر بعنوان **کتاب منبع « standardwerk »** معرفی شده است !!!

غیر از کارنامه اردشیر پاپکان کتاب دیگری نیز از دوران ساسانی باقی مانده که در مورد شترنج و تخته نرد نوشته شده است. این کتاب « وزارشن چترنگ و نهشن نوارتخستر » نام دارد که گزارشی است در باره این دو بازی. اما مهمترین منبع فارسی و ایرانی در باره شترنج و تخته نرد شاهنامه فردوسی است.

فردوسی یزبان پهلوی (پارسی میانه) آشنایی داشته است و در شاهنامه از متون پهلوی سود برده است. فردوسی از خبرهای دهان بدهان نیز سود برده است، مثل اوستا و تورات و انجیل که بهمین نحو تدوین شده‌اند. فردوسی در فصل « گفتار در پیدایش شترنج » آورده است که گو شاهزاده هند که بتخت نشست است برای آنکه مادرش از اندوه مرگ پسرش طلخند دق مرگ نشود از بردگان هند می‌خواهد تا چاره‌ای بیاندیشند آنان شترنج را اختراع کرده بحضور ملکه مادر میبرند. فردوسی چنین گوید: « بر این داستان بر سخن ساختیم - به طلخندو شترنج پرداختیم....»

همی کرد مادر به بازی نگاه - پر از خون دل از درد طلخند شاه / همه کام و رایش به شترنج بود - ز طلخند جانش پر از رنج بود. فردوسی تنها کسی است که نقش مهره‌های شترنج را زیبایی سروده است: بداند هر مهره‌ای را بنام - که چون بایدش راند و خانه کدام / بر آن تخت سد خانه کرده نگار - خرامیدن لشکر و شهریار.

توضیح اینکه شترنج زمان فردوسی احتمالاً همان شترنج زمان ساسانیان است. صفحه این شترنج ده خانه در ده خانه ($10 \times 10 = 100$) خانه بوده و افزون بر مهره‌های معمولی امروز دو مهره (شتر) هم داشته است و بجای ۸ پیاده ۱۰ پیاده داشته است. نکته دیگر آنکه بجای وزیر امروزی مهره‌ای بوده است بنام فرزانه که گاهی بنام فرزین و فرزند خوانده میشده است و این مهره را فرانسویان بصورت **vierge** در آوردند. فردوسی گوید: « همان مرد فرزانه یک خانه بیش - نرفتی بجنگ از بر شاه خویش » یعنی فرزانه همیشه در کنار شاه بوده است و فقط یک خانه از او دور میشده است. بنا بر نوشته فردوسی شاه در کنار فرزانه و در میان محافظان خود ۲ پیل، ۲ اسب، ۲ رخ، ۲ شتر و ۱۰ پیاده قرار میگرفته است. : بیاراسته شاه قلب سپاه - بیک دست فرزانه نیک خواه / ابر دست شاه از دو رویه دو پیل - زیلان شده تخت هم‌رنگ نیل/ به پهلوی اشتر دو اسب و دو مرد - که پرخاشجویند روز نبرد/ سه خانه برفتی سرافراز پیل - بدیدی همه رزمگاه از دو میل/ مبارز دو رخ بر دوروی دو صف - زخون جگر بر لب آورده کف/ چو بگذاشتی تا سر آوردگاه - نشستی چو فرزانه بر دست شاه/ همان رفتن اسب سه خانه بود - برفتن یکی خانه بیگانه بود/ پیاده برفتی زبیش و زیس - که او بود در جنگ فریاد رس. بنظر

من دو مرد که در بیت سوم آمده است اشاره به دو مهره: دبابه (ارابه قلعه کوب) و طلحه (جاسوس و پشاهنگ ۳) میباشد. فردوسی پایان بازی را چنین وصف میکند:

چو دیدی کسی شاه را در نبرد- به آوازه گفתי که ای شاه برد/ از ان پس بیستند بر شاه راه - رخ و اسب و فرزین و پیل سپاه/ ... شد از رنج و ز بستگی شاه مات- چنین یافت از چرخ گردان برات

تاریخ پیدایش شترنج دقیقاً معلوم نیست و گمان بر آن میرود که نخستین شترنج در هزاره دوم پیش از میلاد در هند اختراع شده است. این بازی چهار نفره بوده است و هر شاه برنگ ویژه خود سرخ، سبز، زرد و سیاه مشخص بوده و بازی بحکم طاس آغاز میشده است. در سنگ نگاره متعلق به سال ۲۰۰ پیش از میلاد پرستشگاه stupa bharhut ۴ بازی کن دیده میشوند که در ۴ سوی صفحه شترنج نشسته‌اند.

این بازی بعدها در ایران از شترنج صد خانه زمان فردوسی به شترنج ۶۴ خانه (۸ × ۸) امروزی تبدیل شد. ۴) و این کار احتمالاً بر اثر ویژگی فرهنگ باستانی ایران یعنی دوگانه بودن جهان (نیکی در برابر بدی) صورت گرفته است. در مورد تخته نرد نیز خانم دکتر سید ادعا کرده‌اند که این بازی نیز اختراع هندی‌ها میباشد و بعنوان منبع و ماخذ این ادعا نوشته یعقوبی را ارائه داده‌اند. ایشان در این باره مینویسند: «نولد که عقیده یعقوبی را پذیرفته و اظهار داشته است» یعقوبی بحق گفته است که نرد اختراع هندی‌ها میباشد» خانم سید سپس مینویسند: «شترنج و نرد را شخصی بنام قفلان برای شهبان شاه هندوستان اختراع کرده است!»

من تا کنون در هیچک از منابع و ماخذ قفلان نامی را ندیده‌ام که در یک زمان هر دو بازی را اختراع کرده باشد آنهم برای شاه هند که نامی ایرانی دارد؟! فردوسی در این باره چنین گوید:

خرد با دل روشن انباز کرد - باندیشه مر نرد را ساز کرد/ یکی رزمگه ساخت شترنج وار - دو رویه بر آراسته کارزار / ... نهادیم بر جای شترنج نرد- کنون تا ببازی که آرد نبرد ... / خواهش از هم میهنان:

نگارنده تا کنون در باره سرگرمی‌های ایرانی از جمله گنجف، آس بازی، شترنج و تخته نرد کتاب و مقالاتی نوشته‌ام که مسلماً کامل نیستند لذا چنانچه در این باره یا در باره بازیهای دیگر ایرانی اطلاعاتی دارید توسط مجله کاوه بنظر خوانندگان برسانید چون بازی‌ها بخشی از فرهنگ مردمی است.

۱) خانم دکتر رناته سید نام فامیلی خود را بسبب ازدواج با آقای عارف م. سید گرفته‌اند

۲) رک به صفحات ۷-۱۲۶، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۷۵ و کتاب allahs sonne über dem Abendland, unser arabische Erbe, Frankf. 1991

۳) کاوه شماره ۹۳ مارس ۲۰۰۱

۴) بازی شترنج امروزی یعنی ۸×۸ خانه در سده ۱۲ میلادی در ایران داشته است. نویسنده مجمل التواریخ و القصص چنین مینویسد:

«اندیو نام انطاکیه است یزبان پهلوی ... و نهادن آن بر مثال عرصه شطرنج نهاده است میان شهر اندر هشت راه اندر هشت. رک مجمل التواریخ و القصص ویراستار پروفیسور نجم آبادی ص ۵۲

ضیاء صدراالاشرفی

آیا خدا مرده است؟!

کتاب «آیا خدا مرده است؟!» آقای هوشنگ معین زاده اخیراً منتشر شد که طرح زیبایی روی جلدش همچون نام مولف، هر اهل کتابی را به مطالعه آن دعوت می‌کند. آقای معین زاده تاکنون کتاب‌های: خیام و آن دروغ دلاویز! آنسوی سراب و کمدی خدایان را که بصورت مربوط بهمم و در عین حال مستقل از هم هستند نوشته‌اند که بی‌تردید همه آنها موفق‌ترین و پر خواننده‌ترین رمانهای فلسفی-اعتقادی-اجتماعی خارج از کشور بوده‌اند.

فردریک ویلهلم نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) فیلسوف بزرگ قرن نوزدهم آلمان، که بنظر بعضی از اندیشمندان تاریخ فلسفه غرب، بایستی او را آخرین فیلسوف بزرگ از تبار فلاسفه بزرگ دوران ساز همچون: افلاطون، ارسطو، دکارت، بیکن، جان لاک، هیوم و هگل پشمار آورد، عبارت «خدا مرده است!» را همچون فیلسوف و پیام آوری باطلاع همگان رسانید و مشهور خاص و عامش گردانید. او فرا رسیدن عصر پوچی (نیهلسم) بعد از دوران مذهبی و در پیش رو بودن عصر ارزشهای انسانی را که در «فراسوی نیک و بد» دینی و سنتی قرار دارند، به بشریت نوید داد و آنرا موکول به قرن بعد از بیست و یکم کرد.

نیچه ابتدا در کتاب دانش دلگشا (حکمت شادان) و سپس در چنین گفت زرتشت که بعضی از صاحب نظران به حق آنرا یک «ادبیه ادبی» قلمداد کرده‌اند، موضوع و نیز پیام «خدا مرده است!» را برای اولین بار مطرح ساخت.

بنظر من، نیچه دو مضمون گوناگون و مرتبط بهم را در «دانش دلگشا» و چنین گفت زرتشت بکار برده است: الف: در کتاب دانش دلگشا با عنوان «دیوانه»، نیچه متاسف از این است که انسانها، خدای خودشان را کشته‌اند، ولی با بی خیالی مرده او را به حال خود رها کرده‌اند، بی‌آنکه بقول مولانا «با آداب دانی خدای مقدس خویشان را تدفین کرده باشند». درست بسبب این غفلت و بی‌حرمتی به مرجع ارزشهای سابقشان، عالم را بوی مرگ زای ناشی از مرگ خدا فرا گرفته است.

بعلت از دست رفتن شالوده جهان مذهبی سابق و فروریزی ارزشهای نیک و بد دینی که همگی معطوف به خدای آن بودند، تصویر و تصور ما از جهان همبسته مبتنی بر «وحدت و غایت و حقیقت» جای خود را به عالم بی مبداء و معاد بی آغاز و انجام کنونی داده و در نتیجه دنیای انسانی ما در پوچی و نیهلسم فراگیری فرو رفته است. (اراده معطوف به قدرت)

نیچه در قطعه دیوانه قلباً از واقعه مرگ خدا شادمان نیست، البته لبه تیز انتقاد نیچه متوجه دین ناباوران است که حرمت خدای سابق خویش را پس از کشتن و مرگ او پاس نداشته‌اند. اما طنز گزنده او هنگامی که دعای میت بر خدای مرده می‌خواند، شامل دین باوران و دکانداران دین است که در جواب باز خواست آنها می‌گوید: - این کلیساها اگر مکانهای دفن و مقبره‌های خدا نیستند، پس دیگر چیستند؟!

درست بدین سبب هر دو گروه دین باوران و دین ناباوران، نیچه را همچون « دیوانه » ای از خود طرد می‌کنند. از نظر نیچه مرگ خدا یا کشتن خدا بوسیله انسانها، هم ناظر بر مرگ مفهومی و متلاشی گشتن و قطعه قطعه شدن خدائیت از زمان او تا به امروز است و هم ناظر بر روایت مصلوب شدن عیسای ناصری و کشته شدن او در ۲۰۰۳ سال پیش است. (انجیل یوحنا، باب نوزده آیه ۳۸-۳۰)

ب- در کتاب چنین گفت زرتشت، در دو بخش جداگانه مساله مردن خدا با هم به دو صورت مفهومی و مصداقی مطرح شده است. نیچه ابتدا جنبه عام و مفهومی مردن خدا را مطرح می‌کند:

« در بخش اول وقتی زرتشت از مرد راهب جدا می‌شود و راهب بنا به اعتقادش، زرتشت را به خدا می‌سپارد، زرتشت « یعنی خود نیچه » در دل خویش از خود می‌پرسد:

- این چگونه ممکن است که این راهب در جنگل و خلوت خود نشینده است که خدا مرده است! اما او درباره مرگ خدا با پیرمرد پاکدل صحبتی نمی‌کند و او را با اعتقادات و عاداتش تنها می‌گذارد و خندان از او جدا می‌شود. اما در بخش چهارم چنین گفت زرتشت، پیام و نظر نیچه علاوه بر اینکه ناظر بر مرگ خدا بعنوان مرجع ارزشهای دینی است در ضمن به مرگ مسیح بعنوان مرگ خدا نیز مربوط میشود. جواب سوال آیا خدا مرده است؟ برای مسیحیان بر خلاف مانوی‌ها و مسلمین همواره « آری » بوده است. باستناد آیه‌ای از انجیل که:

- در اینجا نیست، بلکه برخاسته است (انجیل لوقا، باب ۲۴ آیه ۶)

همه مسیحیان صمیمانه به این باور ماوراء الطبیعه معتقدند که پسر خدا که در عین حال خداست، پس از مرگ بخاطر آموزش گناه ازلی « آدم و حوا » در خوردن میوه ممنوعه در بهشت و نیز بخشودگی گناهان ناکرده اولاد آنها! از گور برخاسته و بقول دانتته به آسمان هشتم پیش پدرش عروج کرده است. فرض ناظر بودن « خدا مرده است » بر مسیح از آنجا تقویت می‌شود که نیچه، وقتی به شرح حال « پونتیسوس پیلات » حاکم رومی آنروز منطقه فلسطین می‌پردازد که وی بمناسبت عید فصح یهودیان بنا به سنت یهود، مجرمی را آزاد و متهم دیگری را محکوم به اعدام می‌کرد، پیلات بر خلاف میل قلبی و به اصرار روسای کاهنان و مشایخ یهود (بنوشته هر چهار انجیل) مسیح را محکوم و « برابا » می‌دزد گردنه را آزاد می‌کند از اینرو نیچه در چنین گفت زرتشت، و در قطعه مربوطه، پیلات را قاتل خدا نامیده است. بنظر نیچه پیلات، یعنی قاتل خدا با گفتن جمله سوالی:

- « راستی چیست؟ » (آیه ۳۸ باب ۱۸ انجیل یوحنا) ، کتاب مقدس مسیحیان را غنی ساخت. بقول او: آن نجیب زاده رومی، می‌دانست که کسی از راستی و حقیقت مطلق خبر ندارد. در حالیکه عیسی مدعی بود که بر راستی شهادت می‌دهد. یعنی شاهد حقیقت است.

نیچه، خیرمرگ خدا را در دو کتاب خود به اطلاع همگان رسانیده بود و این خیر چنان در جهان پیچید که کسی جز مرد راهب ار آن بی‌خبر نماند. یعنی کشتن مسیح، بمنزله مرگ خداست که واقعیت است و رستاخیز Resurrection او عوامفریبی مشتکی دکانداران دین را منعکس می‌سازد و بقول نیچه :

- از زمان کپرنیک، بشر از مرکز جهان در غلطیده و در غبار بی‌نامی بنام زمین در فضای بی‌آغاز سرگردان شده است. از آن پس این مرگ بعد ارزشی مفهومی نیز یافته و کلاً خدا بعنوان مرجع ارزشهای دینی هم مرده است. باز هم شاهد دیگر بر اینکه در بخش آخر « چنین گفت زرتشت »، نظر نیچه از « خدا مرده است! » همچنین ناظر به قتل و مصلوب شدن مسیح بنا به اعتقاد مسیحیان است. نیچه عنوانی را بنام بیکار در همان بخش چهارم

کتابش در فاصله نه چندان دور از عنوان « قاتل خدا » آورده است در طنز گزنده نیچه، بیکار همچون آخرین کثیسی است که بسبب مرگ آخرین خدای مجسم (مسیح) دیگر بیکار شده است! عبارت دیگر با مردن خدا برای آخرین بار همه دکانداران دین بیکار شده و آخرین فرد آنان با زرتشت (نیچه) در فضای قرن نیچه که بنا بنظر او در کتاب « اراده معطوف بقدرت » بعد از قرن بیست و یکم یعنی پایان عصر نیهلیسم آغاز می شود برخورد و ملاقات می کند. تداخل منطقی و استدلالی سمبل ها و نمادها در کتاب « چنین گفت زرتشت » هر خواننده آگاه و باریک بینی را دچار حیرت و اعجاب می کند.



هوشنگ معین زاده

این بود شرح مختصری از شأن نزول عنوان مشهور کتاب آقای هوشنگ معین زاده، در حد برداشت شخصی من از افکار عمیق نیچه از آن و اما تفسیر روی جلد کتاب:

کمتر کتاب فارسی است که روی و پشت جلد آن نیاز به تعمق و تأمل داشته باشد. روی جلد زیبای این کتاب از سرکار خانم « سونا صفائیان » نقاش، گرافیکست و هنرمند بی بدیل است. برآستی در تأمل و تعمق تصویر روی جلد کتاب (همچون عنوان مناسب آن) جز تحسین این همه نکته سنجی در هماهنگی تصویر روی جلد با عنوان و محتوای کتاب، کار دیگری از انسان بر نمی آید. نکات قابل ذکر در آن بنظر من بقرار زیر است:

الف- دست توانمند خدا در نقاشی سقف کلیسای سیستین که « میکل آنژ » این اعجوبه اعصار و قرون برای مجسم کردن اسطوره و داستان آفرینش آدم در تورات، با قلم موی سحرآ سایی خود خلق کرده است. این دست خدایی، برای طرح سوال « آیا خدا مرده است؟! » برگزیده شده است. عبارت دیگر در طرح روی جلد: انگشت خود خدا، عنوان کتاب و لفظ خدا را نشانه رفته و سوال اساسی « آیا خدا مرده است؟! » از طرف خود خدا مطرح می شود. این طنز غنی فلسفی با غنای مفهومی راه، در سیر و سلوک خدایی مولف می توانیم در متن کتاب باز یابیم. تصویر روی جلد برای من یادآور دو اثر هنری دیگر است که در اولی: پس از فرو پاشی شوروی یک هنرمند کمونیست فرانسوی در تصویری از مارکس، خود وی با انگشت خویش، چشم چپش را باز کرده و از بیننده سوال می کرد:

- آیا من مرده‌ام؟!

و در طنزی دیگر: بر روی یک آگهی تبلیغاتی «نیست‌گرایان» و پیش از آن در یک مجله انگلیسی زبان نوشته شده بود که:

- خدا مرده است (نیچه).

- نیچه مرده است (خدا)

- کدامیک راست است؟!

ب- قضای اصلی روی جلد که دست خدایی آفرینش از آن بیرون آمده است، در عین حال یادآور نظریه علمی بوجود آمدن جهان کنونی از «بیگ بنگ» عظیم کیهانی و آفرینش خوشه‌ها، کهکشانها و ستارگان از آن است. نوری که ظلمت، شمال و جنوب آنرا فرا گرفته، از شرق به غرب یا بقول حافظ «ز ازل تا به ابد» دل ظلمت فراگیر را شکافته و از آغاز روی جلد تا انجام بی‌پایان پشت جلد امتداد یافته است.

تصویر رنگی در بخش فوقانی خود با متن سفید و فضای آسمانی که عنوان کتاب در آن نوشته شده، تماس می‌گیرد و همچون دریای اولیه است که حیات زمینی ما در آن تکوین یافته است. این بخش فوقانی از تصویر با بازو و دست خدایی میکِل آنژ در ارتباط هنری و منطقی با مضمون خلقت است و سفیدی هنرمندانه‌ای که وارد متن سیاه شده و آب را بصورت ذرات غبار درآورده است، در ضمن یادآور طنز تکوین و تشکیل سلول زنده و حیات در دل دریای اولیه است که به دور از منقولات کتابهای دینی، امروز مورد قبول علوم تحقیقی و تجربی (فیزیکو شیمی و بیولوژی) است. مسلماً نکات دیگری نیز وجود دارد که خوانندگان و هنرشناسان نکته سنج و خود هنرمند گرامی خانم صفاتیان می‌توانند از آن روایت نمایند.

و اما توجهی به فهرست مطالب کتاب ما را به وسعت پژوهش و عمق اندیشه مولف محترم برای نوشتن آن آشنا می‌کند.

- کتاب «آیا خدا مرده است؟!» با فصل اول، در جستجوی حقیقت که حاوی عنوان‌های سه گانه زیر است، آغاز می‌شود. در واقع مولف به طرح مسأله در این بخش می‌پردازد:

- بتکده مسیح- عقل و دل - من و خدا

- کتاب در فصل هفتم تحت عنوان حقیقت و در واقع با درک حقیقت پایان مییابد.

مولف در فصل دوم، تحت عنوان پندارها و بازتابها، بصورت ایمانی و نیز استدلالی، در پی جویی راز بزرگ یا سوال اساسی می‌رود، ولی از طریق شیوه‌های رایج بدان دسترسی نمی‌یابد تا اینکه در فصل سوم از طریق سیر و سلوک صوفیانه با چله نشینی برای دیدار خضر پیغمبر باز هم صمیمانه در جستجوی حقیقت خداست و در آن شرح بسیار جالب و تحقیقی راجع به خود خضر پیغمبر و اصل و نسب ناشناخته این پیغمبر مشهور می‌دهد.

مولف پس از زیارت و شناخت خضر پیغمبر، با او برای دیدار دیگر پیغمبران و سپس آرامگاه خدایان ادیان مرده و زنده می‌رود که فصل چهارم و پنجم کتاب را در بر می‌گیرد.

- فصل ششم را به عنوان آرامگاه آغازگران یکتاپرستی با شرحی از آرامگاه «اهورا مزدا» و گفتگو با زرتشت و آرامگاه «آتون» خدای مشهور مصر و دیدار مبلغ آن «اخناتون» تنها فرعون موحد مصر تخصیص داده و شرح بسیار جذابی از اخناتون، بزرگمرد تاریخ بشری و یکی از بنیانگذاران واقعی و تاریخی توحید و اولین لغو کننده اعدام و قصاص و بردگی انسان آورده است.

بنظر من، اوج تصویر سازی و رمان نویسی در این کتاب در بخش بازگشت از آرامگاه خدایان ظاهر می‌شود. آنجا که خود مولف با خضر (کلوشار: طرد کنندگان دنیا و مافیها) جا عوض می‌کنند. و پس از مدتی خود را در بیمارستان می‌یابد و با خودآیی بهبود پیدا می‌کند و «زهر چه رنگ تعلق پذیرد» آزاد می‌شود. پس از این سیر و سلوک و مکاشفه طولانی این بار از طریق استقلالی و عقلانی به کشف حقیقت خویشتن در جهان واقعی ناائل می‌آید و خدای خود خویشتن را در خویش و با خویشتن باز می‌شناسد و به خودآیی خویشتن می‌رسد.

این کتاب مثل سایر کتابهای معین زاده بصورت «رمان» با نثری روان و دلنشین نوشته شده است. اصولاً آغاز و توسعه فرهنگ رمان نویسی در یک کشور شاعر پروری چون ایران، نشانه مثبتی است که کشور ما از اشاره و تشبیه و تمثیل به تشریح و تحلیل و ترکیب رو کرده است. جای رمانهای مختلف در موضوعات فلسفی، سیاسی، اجتماعی، فکری، عرفانی، دینی، علمی و در اشکال رمانتیک، درام، تراژدی، کمدی و در زبان و ادبیات فارسی خالی بنظر نمی‌رسد.

کتاب به جانب‌اختگان انقلاب بهمن ۱۳۵۷، به ویژه افسران، درجه داران، پاسبانان و سربازان ارتش شاهنشاهی ایران و نیروهای انتظامی تقدیم شده است. لیستی که شامل نام بخشی از آنهاست در پایان کتاب آمده است البته چون آقای هوشنگ معین زاده شغل نظامی داشتند، حمیت صنفی ایشان برای من خواننده قابل فهم و احترام است.

خواندن کتاب برای بازاندیشی در اساس باورهای مان برآستی ضروری است، زیرا بر غم آنکه صراحتاً گفته می‌شود که در اسلام بر خلاف سایر ادیان اصول دین تحقیق بوده و تقلیدی نیست، یعنی سه اصل توحید و نبوت و معاد را فرد مسلمان بعد از بلوغ عقلانی بایستی خود با تحقیق دریابد و سپس به آن ایمان بیاورد، یعنی هیچ کس نمی‌تواند و حق ندارد به تقلید از پدر و مادر، پیغمبر و امام یا مجتهد و شیخی خود را مومن و مسلمان بنامد، اما در واقع و عملاً همه به دلیل پدر و مادر و خانواده و محیط اجتماعی‌شان مومن به دینی گشته‌اند و کسی تحقیق و تفکری بر روی اصول دین یعنی توحید و نبوت و معاد نکرده و نمی‌کند، اصولی که نخستین فیلسوف بزرگ و اندیشمند اسلام، یعنی اسحاق کندی (از اشراف قبیله کنده در جنوب عربستان) و معاصر مامون، معتصم و متوکل، هر سه مقوله اصول دین را هزار و دویست سال پیش جز مقوله‌های ایمانی و غیره عقلانی قرار داده و دویست سال بعد از کندی، یعنی هزار سال پیش بوعلی سینا، نیز در مقوله معاد جسمانی گفته است:

- هیچ دلیل عقلانی به معاد جسمانی نمیتوان اقامه نمود.....

کتاب آقای معین زاده در زمینه مسأله خدا راه اعتدال کندی و بوعلی را طی می‌کند و نه راه افراط‌بوالعلاء معری فیلسوف لادری و شکاک عرب را که پیشکوت خیام ما بود. ابوالعلاء معری همان فیلسوفی است که در رابطه دین و عقل چنین سروده است:

مردم زمانه ما دو دسته‌اند: آنان که عقل دارند و دین ندارند، آنانی که دین دارند و عقل ندارند. یکی بودیم ادیان آمدند شقه شقه همان کردند. از من حقیقت را پرسیدند ندانستم. هر کس که ادعای دانستن حقیقت « مطلق » را می‌کند دروغ می‌گوید.

پاریس فروردین ماه ۱۳۸۲

انتشارات آذرخش تقدیم می کند

با استقبال کم نظیر هم میهنان گرامی، انتشارات آذرخش آثار هوشنگ معین زاده را با ویراستاری جدید و تصحیحات و اضافات بشرح زیر تجدید چاپ کرده است :

چاپ چهارم « خیام و آن دروغ دلاویز! »

چاپ سوم « آنسوی سراب »

چاپ سوم « کمدی خدایان »

چاپ دوم « آیا خدا مرده است؟! »

چاپ دوم « پیامبران خرد »

علاقمندان میتوانند این کتابها را علاوه بر کتابفروشی‌های معتبر بطور مستقیم نیز از آدرس زیر دریافت کنند.

B . P . 31

92403 CORBEVOIE CEDEX FRANCE

FAX:331 4768 7448 www.Moinzadeh.com

نامه‌ای از نویسنده‌ی «پیامبران خرد»

دوست محترم جناب عاصمی

مسئول گرانقدر فرهنگنامه پر بار کاوه درود فراوان بر شما و بر همه‌ی کسانی که چون حضرتعالی به درستی دریافتند که ما مردم چه نباید داشته باشیم تا بشود به امیدوار به آن شد که حق ادامه پیدا کردن در عرصه تاریخ و جغرافیا را به دست آوریم.

باری بنده شهریار شیرازی نویسنده‌ی کتابچه‌ی پیامبران خرد در بیکار با تاریکی هزارها هستم. نوشته‌ای که به همت آن مرد شریف و شجاع، جناب آقای هوشنگ معین زاده، به تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۸۱ در آلمان منتشر شد و به ایران هم رسید. ضمن سپاس از ایشان و جنابعالی که قبول مسئولیت و زحمت فرموده و آرای برخی از صاحب نظران را در فرهنگنامه‌ی کاوه آورده بودید، می‌خواستم عرض کنم که دفتر دیگری را که در همان زمینه و با همان روش نوشته شده و هدف از آن نیز این بوده که شاید بتواند به تکمیل پیامبران خرد کمک کند، آماده برای چاپ تقدیم نمودم و خود را موظف دیدم که شما را در جریان قرار دهم و در صورت موافقت برایتان بفرستم. شاید مفید تشخیص داده شود و به قول معروف در یک روز به کار آید»

دوستدار دشمنان جهل و جفا

شهریار شیرازی

ایران ۱۹ - خرداد ۱۳۸۲ خورشیدی

حسین نوش آذر

سهم ما از شور و شر سال‌های از یاد رفته

ما هم در این خانه حقی داریم

خاطرات نجمی علوی

از انتشارات انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران در برلین

به کوشش: حمید احمدی

ما هم در این خانه حقی داریم * خاطرات بانویی است به نام نجمی علوی، خواهر نویسنده فقید آقا بزرگ علوی و ششمین و آخرین فرزند این خانواده که اکنون در لندن به سر می‌برد و در لحظه تالیف کتاب ۸۴ سال از زندگی پرماجرایی او می‌گذرد. این کتاب را حمید احمدی که مورخ است و تخصص او در تاریخ نگاری، تاریخ شفاهی است - از خاطرات بانو نجمی علوی از شصت سال گذشته پرداخته است. به این شکل که گوینده، شرح حال خود از سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم تا قیام آذربایجان و مهاجرت به روسیه و از آنجا به لندن را برای کوشنده بیان کرده و حفره‌هایی را که در میان این یادمان‌ها پیدا شده، فراهم آورنده کتاب با بهره‌گیری از برخی مآخذ پر کرده و در پانویس به آن مآخذ ارجاع داده است. هر گاه بخواهیم به کتابی بپردازیم که حمید احمدی از خاطرات این بانوی سالخورده فراهم آورده است ممکن است به دام قضاوت بیفتیم از یک زاویه دید تنگ درباره چند و چون زندگی بانویی که از پنجاه و هفت سال پیش تاکنون جلای وطن کرده است. هر زندگی می‌تواند در نوع خود منحصر به فرد باشد و آدمی هرگز بی‌خطا نیست و معصوم نیست و اگر بر جبین خود غلبه کند و اراده‌اش به آرزو معطوف باشد و برای تحقق آن آرزوها بکوشد، ممکن است خطا کند. نشان دادن این خطای محتمل و اصولاً داوری درباره، یک زندگی به گمان ما درست نیست و موضوع کار ما نمی‌تواند باشد. این یک مشکل - مشکل دوم پدیده‌ای است به نام "تاریخ شفاهی" فرستنده کتاب بریده‌ای از ستون صفحه فرهنگی هفته نامه کیهان - چاپ لندن را روانه کرده بود. در این ستون چشم افتاد به این جملات در تعریف و پیشینه "تاریخ شفاهی":

در اروپا نخستین پروژه تاریخ شفاهی ایرانیان به مدیریت حمید احمدی در فاصله سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ در انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام به عنوان تاریخ شفاهی چپ ایران اجرا شد (...). حمید احمدی تا سال ۱۹۹۹ (موفق شده است) به ضبط و گردآوری خاطرات در پانصد ساعت فیلم ویدیویی (...) از پنجاه شخصیت و

چهره سیاسی متعلق به سه نسل که در فاصله ۱۹۲۹ تا ۱۹۹۰ از فعالان سیاسی بوده‌اند.^۱ (کیهان - چاپ لندن، ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳ م، شماره ۹۳۸)

همچنین در کتاب دیگری به نام "خاطرات بزرگ علوی" که به کوشش احمدی توسط نشر باران در سوئد در تابستان ۱۹۹۷ انتشار یافته، کوشنده شرح مفصلی نوشته است درباره تاریخ شقاهی که می‌تواند راهگشای خواننده علاقمند باشد. پس با این تفاصیل می‌رسیم به آن نکته‌ای که مورد نظر ماست: پرداختن به زندگی بانو نجمی علوی بدون پیش داوری یا حتی داوری و راه بردن از میان خاطرات او به دوره‌هایی از تاریخ معاصر و اینها همه از منظر ادبیات و ادبیات داستانی. زیرا خاطرات بانو نجمی علوی نطفه داستان‌های بسیاری را در درون خود پنهان دارد و حتی می‌توان آن را به یک مفهوم نوعی "زمان فامیلی" یا "ساگای" مستند تصور کرد بر محور ماجراهایی که برای گوینده داستان و جمعی از افسران توده‌ای پس از حوادث آذربایجان و در مهاجرت به شوروی اتفاق افتاد. ما حتی فراتر می‌رویم و می‌گوییم اثر، به همین شکل خاطرات - یک اثر ادبی محض است، در این معنی که ادبیت آن می‌چربد به تاریخی بودنش. در درجه نخست یک اثر ادبی است از نوع "زندگینامه" یا همان "بیوگرافی" در مفهوم شرحی از دوره زندگانی شخصی که به صورت زندگینامه نوشته شده باشد. "ترجمه حال" است و "صاحب ترجمه" خانم نجمی علوی است. از نوع خداینامه یا رساله پهلوی کارنامه اردشیر بابکان که نمونه‌هایی است از ترجمه احوال در ادب کهن. با این تفاوت که در اینجا بانویی که گوینده ماجراهاست متوجه فریدت اطرافیان و نزدیکان خود است در دوره‌ای از تاریخ نهضت چپ که تا پیش از انتشار این کتاب چندان برای همگان آشکار نبود. گوینده مبنای زندگینامه نویسی را شرح ماقع زندگانی اشخاص در نظر می‌گیرد و گاه حتی با یک نوع درونگرایی و تفکر رمانتیکی و البته انقلابی و معطوف به آرزو به شرح رویدادهای فکری، ذهنی و عاطفی جمعی از افسران قیام خراسان و افسران توده‌ای که در ماجرای آذربایجان شرکت داشتند می‌پردازد و اثری فراهم می‌آورد که بیش از آن که "تاریخی" باشد، "داستانی" است. نکته مهم این است که بانو نجمی علوی بیش از آن که به زندگانی شخصی خود بپردازد زندگی دیگران را آشکار می‌کند، انگار گوینده آن ماجراها خود را در آینه حضور دیگران باز می‌یابد. به یک معنا از خود به کل تهی می‌شود تا بتواند طرحی به دست دهد از حضور خود و یارانش در مهاجرت شوروی و عواملی که به آن مهاجرت انجامید و شرائط زیستی و اجتماعی و سیاسی که در آنجا پس از جنگ جهانی دوم، در دوران حکومت استالین و خروشچف حاکم بود. بیان این مفهوم: اگر می‌خواهی مرا بشناسی، ابتدا باید شرایط اجتماعی زندگانی مرا درک کنی. و این نوع زندگینامه البته تفاوت دارد با "زندگینامه شخصی" (اتوبیوگرافی) که بخشی از "ادبیات اعترافی" است و از نمونه‌های آن در ادب کهن تذکره شاه طهماسب است و همچنین شرح احوال عباس میرزا ملک آرا به قلم خودش یا برای مثال اعترافات سنت آگوستین یا اعتراف ژان ژاک روسو در قلمرو ادبیات مغرب زمین. پس با این مقدمات می‌رسیم به این پرسش: راوی این زندگی چگونه زنی است؟ او کیست که می‌خواهد بر حضور خود در یک دوران از تاریخ معاصر ما شهادت دهد؟

اطلاعاتی که گوینده از خود به دست می‌دهد، در مقایسه با حجم کتاب بسیار اندک است. همین قدر می‌دانیم که: آخرین بار که پدرش را دید پنج ساله بود و در نه سالگی خبر آوردند که پدر، خود را در برلین کشت و پدر بزرگش چهل روز پس از شنیدن خبر خودکشی پسرش در گذشت و برادرش، مرتضی علوی را از آلمان اخراج کردند و او

ناگزیر به شوروی پناهنده شد و در دوران تصفیه‌های خونین استالین به زندان ترکستان افتاد و در همانجا در گذشت. برادر دیگرش آقا بزرگ علوی است که در گروه ارانی فعالیت می‌کرد و در نتیجه آن فعالیت‌ها به زندان افتاد. می‌نویسد: بعد از رفتن برادرم به آلمان ازدواج دو خواهر بزرگترم، من تنها فرزند مادرم بودم که در کنارش مانده بودم. مادرم همواره غمگین و افسرده و بیمار بود. (...) حتی حوصله نوازش مرا نداشت. (ص ۱۹) "دنیای کودکی من زندانی از سکوت بود" (ص ۲۲) در این میان تنها دلخوشی او زنی است به نام زرافشان، "آخرین نسل از بردگان رنگین پوست در ایران". که در نظر بانو نجمی علوی "مظهر عاطفه و مظلومیت" است و "خاطره‌اش همواره جاودانی است" (ص ۱۰۱) و در یک نگاه به گذشته مینویسد: "مسایل سیاسی ایام (...) به طور مستقیم و غیر مستقیم در سرنوشت برخی از افراد خانواده علوی تاثیر معین خود را بجا می‌گذاشت. (ص ۳۰) و در میان افراد خانواده علوی، زندگی ابوالحسن علوی و پسرش مرتضی و دخترش نجمی با ماجراهای فراوان آمیخته است. همچنین به روحیه عصیان خود اشاره می‌کند و بر دوستی‌اش با مارگریتا در چند جا تاکید می‌کند. می‌نویسد: در فاصله سالهای ۱۳۱۶-۱۳۱۷ یعنی قبل از زندانی شدن آقا بزرگ دوست صمیمی دیگری پیدا کرده بودم به نام مارگریتا که او را گیتا صدا می‌کردیم. این دوستی‌مان تا امروز که نزدیک به ۸۶ است و مقیم امریکاست ادامه دارد." (ص ۳۲) گیتا همان زنی است که بزرگ علوی در داستان "رقص مرگ" او را جاودانه می‌کند. "آقا بزرگ و گیتا حدود دو سال با هم روابط عاشقانه داشتند و سرانجام در سال ۱۳۱۵ ازدواج کردند." (همان) و بعد جدا شدند. پس پیوندها کم است در زندگی گوینده. یکی همان زرافشان رنگین پوست است که جایگزین مادر است و دیگری گیتا و دوستی با زنی به نام شوکت، خواهر دکتر ارانی. باقی همه فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی است پیرامون نهضت خود انگیزه زنان پس از شهریور ۲۰ و ملاقات برادر- یکی از آن پنجاه و سه تن در بند، پیش از این تاریخ. دو احتمال هست: یا گوینده خاطرات به نفع تاریخچه آن نهضت و به التزام به آن نهضت، یک بار دیگر از خود می‌گذرد و خود را در متن آن نهضت باز می‌نماید: و یا: در این کتاب فعالیت‌های اجتماعی خود را آشکار می‌کند و از محرمیات آنگاه سخن می‌گوید که انگیزه و نیتش در رویکرد به نهضت آشکار شود. در هر دو حال، بانوی گوینده آن داستانها به تدریج در حاشیه قرار می‌گیرد و از حاشیه به متن زندگانی گروهی از مردان عصر خود می‌پردازد و این از خود گذشتگی در بازروایی خاطرات یک زندگانی که از آن اوست و یک فرصت خجسته است نمایانگر روحیه، زنانه ایست که در سطر سطر کتاب به چشم می‌آید- ادبیات محض است.

پس از شهریور ۲۰ گوینده به همراه عده‌ای از بانوان مجله‌ای انتشار می‌دهد به نام "بیداری ما" در زمانه‌ای که برای مثال از همدان خبر میرسد: یک دسته آخوند مرتجع به دبیرستان دخترانه و دانشسرای همدان ریخته و با کمال وقاحت و بیشرمی دانش آموزان و دانشجویان را بیرون کرده و در مدرسه‌ها را بسته و از هر قسم هتاکی فروگذار نکرده‌اند. (ص ۶۶) و تشکیل کلاس اکابر و برگزار کردن مراسمی برای اولین زنان فارغ التحصیل پزشک در ایران که عده‌شان از ده تجاوز نمی‌کند و به یادگار عکسی گرفته‌اند، در دو ردیف- ایستاده و نشسته و به دوربین چشم دوخته‌اند انگار از خلال همان سال ۱۳۱۴ به ما نگاه می‌کنند. شعار "پاکی جان حجاب زن باشد" کجاو" بی حجابی زن از بی‌غیرتی شوهرش است" کجا. و اینها نکاتی است که در فاصله بین سطور دستگیر خواننده این کتاب می‌شود و عبرت آمیز است و اغلب تاثیر انگیز. بعد ازدواج با یک نظامی و ماموریت آذربایجان

در همان سالهای شکل گیری فرقه دموکرات آذربایجان و ملاقات با خسرو روزبه که نگران است و می‌پرسد: در آنجا صداهای نا آشنا به گوش می‌آید. غلام یحیی کیه؟ پادگان کیه؟ و سرانجام حمله ارتش به آذربایجان و کشمکش میان سران فرقه از یک سو و قراوف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی و بیریا وزیر امنیت استالین که خواستار الحاق آذربایجان به شوروی هستند از سوی دیگر و سرانجام جلای وطن از پس آن حوادث در سن ۲۸ سالگی - هفت ماه پس از خاتمه جنگ جهانی دوم. اینها همه مقدمه و درآمدی است بر نیمه دوم کتاب که شرح احوالات گوینده و یارانش است در روسیه با تصاویری از این دست که نطفه رمانتیک دارد: "افسران آرمانخواه از سازمان نظامی حزب را در مقابل خود می‌دیدم که بیرون اطاقک بی در و پیکر ایستاده بودند و پکی به "ماخورکا" می‌زند و دودش هم که به اطاقک می‌آمد، به اصطلاح گرمایی به اطاق داده می‌شد." (ص ۹۰) و البته شرح مصائب: برای تهیه آب آشامیدنی، جز رودخانه ارس، امکان دیگری در دسترس نبود. (...) و آب ارس گل آلود بود و به سرخی می‌زد. حدود ده ساعت باید دست نخورده باقی می‌ماند تا ته نشین شود. (ص ۹۳) اینها همه در اردوگاه اژدائف اتفاق می‌افتد که در زمان جنگ محل اقامت اسرای آلمانی بوده است. بعد انتقال به باغ "مردکان": دل همه تنگ بود مثل اینکه توی زندان بودند. (ص ۹۹) و مرگ زرافشان یکسال پس از اقامت در مردکان، همان دده‌ای که ابتدا به عنوان سرجه‌یزیه مادر به خانه ابوالحسن علوی می‌آید و محرم الاسرار مادر است و به تدریج جای خالی مادر را پر می‌کند. زرافشان مانند همه ما رنج زندگی در اردوگاه اژدائف (...) و د باغ مردکان را به دوش کشید. (ص ۱۰۳) و سرانجام: "حتی قادر نبودم جسد او را ببینم. به دارالتشریح سپردم که شاید خدمتی به علم پزشکی بشود (ص ۱۰۴) حتی جسد این زن هم خدمتگزار است. این زن، حتی پس از مرگ هم می‌بایست خدمت کند. بعد اعزام به مسکو و هم خانگی با ملامصطفی بارزانی و وقایعی مانند تبعیدها در دوران استالین و در گذشت پیشه وری در باکو و خاطراتی از افسران تبعیدی: از ابوالحسن تفرشیان برای مثال که از افسران قیام خراسان بوده است و یا ستوان یکم قبادی که نقش درجه اول داشت در فرار رهبران حزب توده از زندان و سرانجام خیانت دید و به ایران برگشت و اعدام شد و در این میان: خاطراتی از عبدالحسین نوشین و دوستی بالرتا، همسر او و شرحی روشنگر از روحیه، نوشین که تاتر ما مدیون اوست و چگونگی مرگ او در غربت در اثر ابتلا به سرطان و جا به جا تحلیل هایی از شخصیت کیانوری و سرانجام درخشان ترین فصل کتاب که خاطره ایست از گلین جان، مادر مهدی کیهان در مسکو که یک داستان جداگانه کامل است با همه آن عناصر حماسی و تراژیک برانگیزاننده و تأثرآور در شاخه‌ای از ادبیات مبتنی بر رمانتیسیم انقلابی و جز اینها - و این مجموعه را یک زن روایت می‌کند که در جوانی عاشق پیشه بوده است و روحیه عصیانی داشته است و خواهر اقا بزرگ علوی است و شهادت می‌دهد بر حیات اجتماعی خود و یاران و بستگانش در فصل هایی از تاریخ معاصر ایران. کتاب خاطرات بانو نجمی علوی را می‌توان مانند یک رمان فامیلی خواند و متأثر شد و گاه حتی سهمی برد از شور و شر آن سالهای از یاد رفته.

بازتاب فعالیت ایرانیان در حوزه تاریخ شفاهی در عرصه بین‌المللی

بولتن سالانه جامعه بین‌المللی تاریخ شفاهی (برای سال ۲۰۰۲) که به زبان انگلیسی منتشر می‌شود، شرح زیر را درباره کوشش‌های ایرانیان در این زمینه انتشار داده است:

از دهه ۱۹۷۰ به این سو واژه ORAL HISTORY در ادبیات ایران تحت نام تاریخ شفاهی به کار گرفته شده است. پروژه‌های تاریخ شفاهی که از سوی ایرانیان در طی دو دهه اخیر به اجراء درآمده، عمدتاً از سوی پژوهشگران ایرانی در تبعید بوده است.

اولین پروژه تاریخ شفاهی ایرانیان به مدیریت حبیب لاجوردی در فاصله سالهای ۱۹۸۸-۱۹۸۲ در دانشگاه هاروارد در آمریکا به اجراء در آمده است. در این پروژه، خاطرات سیاسی شخصیت‌هایی که عمدتاً در نظام پیشین ایران در مشاغل بالا و حساس کشور مسئولیتهایی را عهده‌دار بوده‌اند، در هشتصد ساعت روی نوار ضبط صوت گردآوری شده است.

در دهه ۱۹۸۰، پروژه تاریخ شفاهی دیگری در ایالات متحده آمریکا به مدیریت مهناز افخمی در حوزه تاریخ شفاهی زنان اجراء شده است. در سال ۱۹۸۸، مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران به مدیریت هما سرشار در لوس‌آنجلس فعالیت خود را آغاز نموده است.

در اروپا، نخستین پروژه تاریخ شفاهی ایرانیان به مدیریت حمید احمدی در فاصله سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ در انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام به عنوان تاریخ شفاهی چپ ایران اجراء شد. در این پروژه گردآوری خاطرها به صورت ضبط خاطرات از طریق فیلم ویدیویی انجام گردیده و او در ادامه فعالیت خود در این عرصه تا سال ۱۹۹۹ موفق به ضبط و گردآوری خاطرات در پانصد ساعت فیلم ویدیویی شده است. این مجموعه شامل خاطرات

پنجاه شخصیت و چهره‌های سیاسی متعلق به سه نسل که در فاصله سالهای ۱۹۲۹-۱۹۹۰ از فعالان سیاسی در بیست حزب و سازمان بوده‌اند. حمید احمدی این پروژه تاریخ شفاهی را در سال ۱۹۹۶ در نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی که در دانشگاه گوتنبرگ (سوئد) تشکیل گردیده بود، معرفی نموده است.

در داخل ایران، تنها یک پروژه تاریخ شفاهی دولتی از سوی دفتر ادبیات اسلامی در فاصله سالهای ۱۹۹۳-۱۹۹۹ به اجراء در آمده است. این پروژه، تمرکز خود را به گردآوری خاطرات گروهی از فعالان سیاسی اسلامی مربوط به فاصله زمانی ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۹ اختصاص داده است.

اگرچه فعالیت چندتن از پژوهشگران ایرانی در طول ده دهه اخیر در اجرای پروژه‌های تاریخی شفاهی ارزش ویژه خود را داشته است ولی هنوز در کشور ایران امکان تأسیس یک نهاد مستقل تاریخ شفاهی فراهم نیست. علت آن ناشی از شرایط سیاسی/اجتماعی حاکم بر این جامعه است که در عمل ایجاد چنین نهاد و آرشو ملی تاریخ شفاهی در این کشور را ناممکن ساخته است.

بنا بر محدودیت موجود در داخل ایران برای ایجاد یک نهاد و فعالیت مستقل تاریخ شفاهی ایران، این گام از سوی حمید احمدی عضو جامعه بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی در خارج از کشور برداشته شده است. او در سال ۲۰۰۰ در برلین انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران را به عنوان یک نهاد مستقل و غیر انتفاعی پایه‌گذاری و به ثبت رسانده است. این نهاد در سال ۲۰۰۱ به عضویت جامعه بین‌المللی تاریخ شفاهی پذیرفته شده است. در این انجمن، گردآوری خاطرات شخصیت‌ها و چهره‌های سیاسی، علمی، فرهنگی، ادبی و هنری و

ایرانیان در تبعید و مهاجرت است. این انجمن تلاش دارد یادمانده‌های ارزشمند و گنجینه‌ای از حافظ تاریخی دو نسل را ضبط و گردآوری نماید و بتواند آن را برای نسل امروز و آیندگان محفوظ و به یادگار بگذارد.

فریدون معزی مقدم

نزدیک شعر

آسان نبود و نیست. این بند ناف راه، نمی‌توان، به این سادگی برید. از فاعلات و وزن و عروض بریدن، حتی شکسته سرودن، گناه بود و سخت عقوبت داشت. این حجره دار بحر محمّس چلغوز، یا آن قبان بدست مَقَمَز، برمامگوز، وزن و عروض، خورش بجوش می‌آمد. آهوی شعر، ترسیده و جبون، شاه شکارگر، بر زین ابلق سرکش، در تاز و تاخت بیشه و هامون، شاعر ولی، این مالک و ملک شعر و شاعری... شاعر ولی، سگی شکار نرفته و مغبون(۱)!

اغماض، در این فضای نکبتی شعر و شاعری، تنها نصیب دوتا سکنه‌ی ملیح بود. بیچاره سکنه‌ی وقیح، مادام در مظان تهمت و دشنام، مادام ترسیده و به حبس. اندازه قرن‌ها اندیشه را کتک می‌زد. و واژه‌ها برای شعر، غربال می‌شدند.

امروز هم هنوز، در فن شاعران سگ شونده و مداح، هر واژه‌ای حق ورود به شعر ندارد. این واژه‌های بیخبر، این نقاله‌های همیشه آماده، تا وصل حس و میل ما ممکن شود بیکدیگر، در بند یک رژیم نژاد پرست، در زیر چشم هزارچشم مابوزان(۲) و پلیس «آپارتید» کهنه کار نظام تک حزبی ادیبان، تفکیک می‌شوند. در سر زمین ما، حتی در حق واژه‌ها نیز تبعیض می‌شود.

در شعر صاف و ساده‌ی بی‌عور، جاری شده بسان صبح و عاری ز پیرایه، فنجان چای، عصمت برای شاعر سبز بهار باقی نمی‌گذاشت. بین پیاله و فنجان، هنوز هم تبعیض قائلند. در آرزوی ورود به شهر شعر، بسیار واژه‌ها یخ می‌زدند و بسیار واژه‌ها، که در انتظار می‌مردند. امروز هم هنوز، این کار ساده نیست. عذر و بهانه تراشیده می‌شود. ویزا نمیدهند مقامات. این واژه آرمنی ست، آن ضد انقلاب. و بر قبر واژه‌ی شهید حک می‌کنند: هرگز چنین ندیده‌ایم، از ری به بلخ و سمرقند و بامیان. اما، آن شاعر سبز بهاره، این واژه راه، در گفتگوی مردم کوچه و بازار می‌شنید و خیابان. در شعر فارسی، شعر مقامات ذیصلاح، تا کسی صدا نباید کرد، و تا قیام قیامت، پیاده باید رفت! تشبیه ذهنی شاعر، قرن‌ها، اسیر منطق بود. افسوس شاعرانه‌ی شاعر، افسوس برای جان و جوانی، وقتیکه زخم عطر نان، نان خالی بی عشق، پیشانی‌اش را هنوز شیار نکرده بود، در آن زمانه که بی‌خبری، بشکل بوی سیب بود(۳) معنی نداشت. در شعر از قرار، مانند مشت زنی نقش بر زمین، افسوس نباید خورد. هیئات، همیشه شکل مجنون است، حتی اگر لیلی، شلوار جین بپا، در خیمه‌ی پاپا ابو سعد عامری، در انتظار ندای الکترونیک یا فاکس طرف باشد. منطق نداشت، که شیر سنگی میدان، سرمای فصل را بفهمد. از انقلاب صنعتی ببعد هم، کشتی در

آبهای شعر فارسی، بگل نشسته و منتر، در انتظار باد موافق شرطه بود و می‌بوسید. از دیگ فون پاپن و یا صدای باس دیو بخار، که در سفینه‌های بزرگ - دریاها، تنوره می‌کشید، سخن نمی‌گفتند. امکان نداشت که شاعر، با دیدن دو چشم، یک مزرعه بیاموزد (۴) و یا بخواب ببیند که پیچکی، دور تماشای خدا می‌پیچید (۵). در شعر فارسی بداً بحال قایق مست (۶)!

با مست کردن قایق‌ها، ما آبروی چندین و چند هزار مداح قافیه پرداز شاه و ماه و راه و جاه را می‌بردیم. آهنگ واژه‌ها، بدون قافیه، معنی نداشت. زندانیان بند صنعت شاعری، مغلوب قیف و قالب و اندازه، بی‌وزن و قافیه، غزل نمی‌خواندند.

بوسیدن معشوق، بی این وضو و تیمم، باطل بود. این منطق ریاضی اوزان، همیشه انگل بود. انگل به پشت شانه‌ی رویا، نوچ و مخل و مزاحم. در شعر فارسی، شاعر، این بیخبر ز عقل و تکلف، بی‌رقص سبک هندی، سیب نمی‌خورد. حتی شنیده‌ایم که وزن عروض، خود قصد جان شاعری را داشت و شاعر، زیر فشار پنجه‌ی قاتل، فریاد کرده بود: مستفعلن مستفعلن، کشت مراکشت مرا! ایجاد وزن و قافیه، چندین و چند هزار عروس، عروس شعر را، عجزه کرد و شاعران ادیب، که بی‌حجاب وزن و قافیه، عروس بخانه نمی‌بردند، سرگرم دوختن هزار هزار ملیله و منجوق.

اما سفینه‌های شعر، تنگ نفس گرفته از این همه فشار، فشار قالبها، از این همه تکلف بیهوده، سرسام گرفته از شمارش اوزان و زورچیان کردن قوافی بی‌جا، اما سفینه‌های شعر، توفان زده، شکسته به گرداب و شعر و شراب ناب در زندان.

و این چنین حکایتی ست، که بازار، همچنان، از هفتاد من پر است و دوغ و دروازه، بضراب قافیه و وزن، از آخرین سروده‌های استاد منقلی ست. پس همچنان، باید برای پرش، جرات بخرج داد. باید گذشته را سرنوشت کرد و نرم و نخاله را جدا.

باید جگر نشان دهیم و از ارتدکس جماعت، به هر مذهبی که باشد، هراس نکرد. وزن و عروض، ابزار کار ماست، آنهم باقتضا و اراده، نه جبر و زور. موسیقی کلام در خون ماست: مفعول مفاعیلن فعولن، بنگاه معاملات ملکی ست، گل بسر دارم خیار، فاعلاتن فاعلات. اما حکایت آن الیاز دوگانه‌ی رموز روح و زبان کجا و این شمارش اوزان. این تنبک زدن با واژه و حرف است، والسلام! کوشش برای کسب و رسیدن، از خود نمودن این صنعت و هنر، بد نیست، حتی غنیمت است. اما ضرورتاً به صاحب این فن، تصدیق و رخصت ورود بدنیا، دنیای شعر، نخواهد داد. گو اینکه فتوا نداده‌اند، که شاعر امروز، دست از گذشته بشوید و در سواد قدیم، قدم نرنجاند. از این گذشته، شاعر دشمن فتواست. آزاده است. در ذات و در خمیره‌ی این نژاده و حیوان، جز این چه می‌تواند بود؟ دریا پر است از این شناوران برهنه‌ی مغرور، از این شناوران غرق شده، که با منطق اکسیژن، هرگز بدیدن یونس و ماهی نرفته‌اند.

آنان که شعر و نثر را، با وزن و قافیه تفکیک می‌کنند، بیراهه می‌روند. زریاب شعر را سنگ محک از کوه دیگری ست. در منطق شاعران، از انضباط خشک کانت خبری نیست. شعر، این جهان دل و کلام، آمیزه‌ی برابر حقیقت و رؤیاست.

شعر، عکاسی ذهن و خیال و اندیشه، با فیلم واژه‌هاست. شاعر کسی ست، که شاخه نبات‌اش، محدود به انتقال خبر نیست، باران همیشه می‌بارد، اما شاعر کسی ست، که با انتخاب غریب خود، باران را، یک جور تازه باراند. آن تازگی، کز بیم دد ملول شاعر را، بر آن کند، تا نور را، در پشت و پس خانه نهان دارد، و مثل شراب کهنه بگوید،

این نازنین ذهن روزگار غریب، که دهان را، در جستجوی عطر عشق میبویند (۷). آن تازگی، که صاف و ساده بگوید: من قایم نشسته به خشکی (۸). و فریاد سر دهد: آی آدمها که در ساحل نشسته شاد و خندانید، و این فریاد، چه بی ترس و هراس، از ناظران و خامه جنیان رَج زنان، پژواک می گیرد به روی شهر شعر مردمانی خسته از تکرار.

شعر، کشتی گرفتن ابر با واژه هاست، زایاندن شرح ملال با حذف مطلق در یوزه- روضه هاست. در ذهن مردمی ز تبار دل و صحابه‌ی عشق، یک پرسش به طعن و کنایه، یک پرسشی که ز ما می پرسد: دل خوش سیری چند (۹)، همه‌ی منطق دنیای حساب، همه‌ی منطق عقل، همه را سوزانده ست. منطق شعر ولی، عطر و حالی ست که این پرسش رنده‌ی مست، که زبانش بزبان من و توست، در دل عاشق و معشوق پراکنده ست ...

۱ سحر آدمم بکویت به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی بچکار رفته بودی!

۲ اشاره به هزار چشم دکتر مابوز، فیلمی از فریتس لانگ.

۳ اشاره به شکل بوی سیب و عطر زخم نان، شعری از نگارنده، مجله فردوسی،

سالهای بین ۴۵ تا ۵۰.

۴ اشاره به شعر ۱۵، هزار پله به دریا مانده است، احمد رضا احمدی.

۵ اشاره به شعر تا انتها حضور، سروده سهراب سپهری .

۶ قایق مست، کتاب و شعر، آرتو رمبو.

۷ اشاره به در این بن بست، سروده احمد شاملو، ماندگارترین و گویاترین شعر در تصویر بربریت مذهبی در ایران معاصر، سروده احمد شاملو، شاعر بلند پایه ایران در زمان و روزگار ما.

۸ اشاره به دو شعر زبانزده نیما یوشیج.

۹ اشاره به صدای پای آب، سهراب سپهری.

آتوبوسی

روزی که قرار بود عاشق بشوم،

آتوبوس رفته بود.

من چاق شده بودم.

اصلاً وقتی «قرار» باشد، «قرار بود» باشد،

بیقراری می میرد.

بی بیقراری کی آدم به اتوبوس می رسد؟

بی بیقراری، بیقواره می شود قبای عاشقان.

هیچ خیاطی نمی تواند

اینهمه دیر به ایستگاه رسیدن را

پنهان کند.

از عشق و عاشقی،
وقتی مثال شعر هندسی،
منطق طلب کنی،
حتی اگر سوار باشی،
دیر کرده‌ای رفیق،
اتوبوس رفته است.

چقدر تو جوانی، تو آنقدر جوانی
که انگار آخرین مترو هم دیر زمانی ست رفته ست ...

اما اگر آن آخرین قطار هم رفته ست،
چرا این حنجره
در میان اینهمه آقایان و خانم‌های دوم شخص جمع موقر
چرا حنجره‌ام پرواز پرندگان را آواز می‌کند؟

با من بیا،
با من بیا و نترس.
جینی بیای حافظ خود کردم،
و در جیب‌هایم جرات است
من جیب‌هایم را همیشه،
از آجیل جرات و عشق و بیقراری،
پر میکنم.
اما هوا که سرد می‌شود،
مجبورم پوستین کهنه‌ی خستگی‌ام را بردوش بگیرم.

سرما را همیشه حس می‌کنم،
دیر است
اتوبوس ما رفته است.

۱۹۸۵ پوتو، حومه پاریس
فریدون معزی مقدم

حسن سالمی

صد و بیستمین سال تولد پیکاسو

PABLO

Picasso



پابلو روئیز پیکاسو در ۲۵ اکتبر ۱۸۸۱ در شهر مالاگا مرکز استان ساحل آفتاب Costa del-sal در اندلس اسپانیا بدنیا آمد پدرش خوزه Jose (متولد ۱۸۳۱- متوفی ۱۹۱۳) از شمال اسپانیا و مادرش (ماریا ۱۹۳۹-۱۸۵۵) از منطقه آندالاس بود.

شغل پدر پیکاسو معلم نقاشی بود و بدانجهت که بیشتر حیوانات مخصوصاً کبوترها- را می کشید به او پالومرو El-palomero یعنی کبوتری می گفتند و بعلت کسر بودجه زندگی، خوزه عکسهایی هم میفروخت و پسرش پابلو که خیلی زود با قلم مو و نقاشی آشنا شده بود، پدر را در این کار یاری می داد. پیکاسو در گفتگویی می گوید در بچگی می توانستم مانند رافائل نقاشی کنم ولی تمام عمرم را گذاشتم که بچه گانه بکشم.

در دهسالگی پیکاسو مجبور می شود با خانواده اش به مسقطالراس پدرش در شمال اسپانیا برود و پدربه شغلش در آنجا ادامه میدهد و در هنر سرای شهر لاکرونیا LACRUNA مشغول به کار میشود و پابلو در آکادمی هنر پذیرفته میگردد و در سیزده سالگی اش تحت تاثیر هوش سرشار و قدرت و توانائی و تخیل و کاردانی اش، پدرش تمام کارگاه نقاشی خود را در اختیار او قرار میدهد و خود قلم مو را کنار میگذارد.

در سال ۱۸۹۵ پیکاسو سالی سرنوشت ساز را شروع میکند، چون به شهر بارسلون در شمال اسپانیا ناحیه کاتالان می رود و در آکادمی لالونجا (La-Lonja) پذیرفته می شود.

در پانزده سالگی برایش یک آتلیه درست می کنند و نقاشی های او با رنگ و روغنهای چشمگیر، موجب اعجاب و سبب تحسین می گردد و جایزه مدال طلای شهر مالاگا نصیب او می شود. با کمکهای مالی عموهایش به مادرید می رود و در آکادمی سلطنتی هنر پذیرفته می شود. ولی بعلت ابتلاً به مخملک شدید مجبور بباژگشت به بارسلون گشته و مدتی در دهکده زیبای ارتادابرو (Horta de Obro) نزد دوستی به استراحت می پردازد. در سال ۱۸۹۹ ببارسلون باز میگردد و در جرگه هنرمندان و پیکره سازان در آمده و از آنجا به کعبه هنرمندان یعنی پاریس سفر می کند. پاتوق او در پاریس، کابره معیادگاه خداوندان فرهنگ و هنر دنیای آنروز می شود. در آنجا با ویدال نقاش، نوئل، سانیر و پیکرتراش هوگه، بادران سوتو و بالاخره با شاعر سرشناس سایاتسس که بعدها دوست همیشگی و منشی او می گردد، آشنا می شود و تولوس و استین لس هم بجرگه آنها می پیوندند. پیکاسو ابتدا با کاسازماس در یک آتلیه کار می کند که در موماتر قرار گرفته بود و یک گالریست (مانیاخ) در ازای کارهایش ماهی صد و پنجاه فرانک به او می داد و زندگی محقرانه و فقیرانه ای را میگذراند.

در سال ۱۹۰۲ دوست همکارش خودکشی می کند و سبب می شود که پیکاسو پاریس را ترک کند و به مادرید برگردد. تا بازگشت دوباره به پاریس در سال ۱۹۰۴، پیکاسو اقرار می کند که بدترین سالهای زندگی اش را گذرانده و حتی پول برای خرید پرده های نقاشی نداشته است و فقط روی کاغذ و با آبرنگ کار میکرده و گرافیک می کشیده است.

در پاریس کارگاهی در خیابان راوی ن شماره ۱۳ Rue Ravinion میگیرد و تا سال ۱۹۰۹ هم آنجا میماند. در آنجا با خانم « فرنانده الیویر » آشنا میشود که هفت سال تمام معشوقه اش بوده است.

صاحب یک گالری در پاریس بنام «لارد» نقاشی های صورتی رنگ پیکاسو را می خرد و زندگی مرفهی برای پیکاسو به وجود می آید که می تواند برای اولین بار به مسافرت و تعطیلات برود و با « فرنانده » نزد والدینش به

بارسلون مراجعت نماید. پیکاسو در این سال بعد از بازگشت به پاریس روش جدیدی را به نام کویسم شروع می‌کند که مورد علاقه و توجه قرار می‌گیرد و در سال ۱۹۱۱، اولین نمایشگاهش را در نیویورک افتتاح می‌کند. سپس آتلیه‌اش را به مونت پارنا انتقال می‌دهد و پدرش بزرگترین موفقیت پیکاسو را بچشم می‌بیند و اندکی بعد از آن بسال ۱۹۱۳ در بارسلون فوت می‌کند. پیکاسو توسط ژورنالیست «ژان کوکتو» و دیگران با هنرمندان سطح بالا آشنایی پیدا می‌کند.

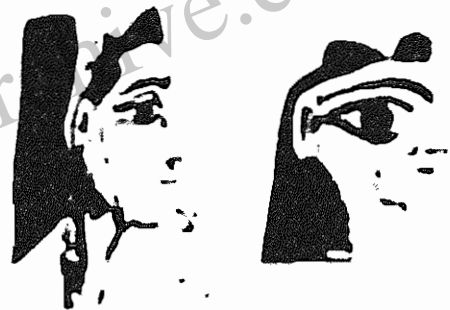
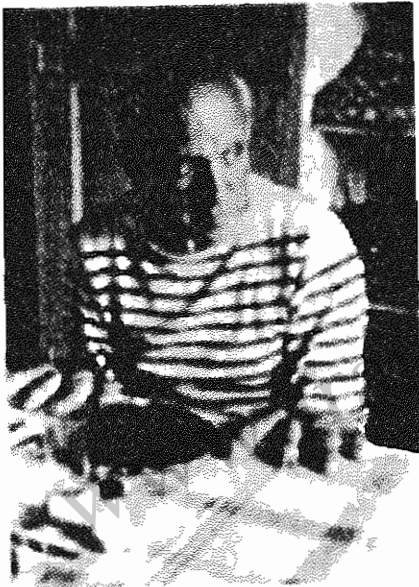
در این هنگام برای صحنه یک گروه بالت روسی دکور می‌کشد و سه ماه همراه آنان بلندن می‌رود. در سال ۱۹۱۸ پیکاسو با «الگا» ازدواج می‌کند که از این وصلت پسرش پاولو در سال ۱۹۲۱ بدنی می‌آید. زمان به پیش می‌رود و از نظر مادی اوضاع او روز به روز بهتر می‌شود. نقاشی آونیون او را یک کلکسیونر معروف به مبلغ بیست و پنج هزار فرانک خریداری مینماید.



دوشیزگان آونیون اثر معروف پیکاسو

همراه کارهای نقاشی، بیکره سازی او هم با کمک دوستش «گن سائیس» Gonzala به خوبی پیش می‌رود. زن بارگی پیکاسو علاوه بر لذت، موجب ذلت او هم می‌گردد. در سال ۱۹۲۷ با «ماری تزر» Marie-Therese هفده ساله آشنا می‌شود که بزودی معشوقه‌اش میگردد. این زمانی است که نقاش‌های زن را با حالتی وحشتناک و

ستیزه جو می کشید که از لحاظ روانی نشانه یک جنگ و جدال زناشویی بود، معذالک او برای معشوقه خردسالش در پاریس آپارتمانی با تمام وسائل رفاه تهیه می کند. پیکاسو برای جلوگیری از انتشارات خاطرات «فرنانده الیویر» معشوقه قدیمش که مطالبی ناگفتنی را آشکار می کرد با «الگا» همسرش و پابلو پسرش به مسافرت اسپانیا می رود و از بارسلون و سن سباستیان و مادرید و تولدو دیدن می کند و گاو بازی ها را بهمراهانش نشان می دهد. پیکاسو تصور میکرد شاید بر اثر این مسافرت ریسمان محبت پاره او با الگا گره بخورد ولی تولد دخترش «مایا» Maia از ماری تریز بیچه سال موجب جدایی همیشگی و طلاق الگا می گردد.



در جنگ داخلی اسپانیا که در سال ۱۹۳۹ شروع گردید پیکاسو بطور آشکار علیه ژنرال فرانکو جبهه می گیرد و بعنوان قردرانی، از جانب جمهورخواهان بریاست موزه بزرگ پرادو Perado در مادرید برگزیده می شود ولی این موفقیت زیاد بطول نینجامید و فرانکو بکمک آلمانهای نازی پیروزمندانه مادرید پایتخت اسپانیا را تصرف کرد. پیکاسو ممنوع الخروج شد و اجازه کار در آتلیه پاریسش را نداشت. او در حمام خانه اش مجسمه سازی می کرد. می گویند آلمانها عکس بمباران کرنیکو را که او کشیده بود به پیکاسو نشان می دهند و می پرسند آیا این کار توست؟ پیکاسو می گوید نه این کار شماست!!

جانبداری و احترام هنرمندان در آلمان به پیکاسو سبب شد که از رایش سوم جان سالم بدر ببرد. این روزها سر و کله یک معشوقه جدید بنام فرانسوا ژیلر Françoise Gilot در کنار پیکاسو پیدا می شود و دوباره سرها و عکسهای خانمها را نقاشی می کند بعد از شکست آلمان و خروج نازیها از پاریس، پیکاسو وارد حزب کمونیست فرانسه می شود و سوگند یاد می کند که تا فرانکو زنده است پا به اسپانیا نگذارد.

پیکاسو در این زمان غم مال ندارد و با دورامار (Dora Maar) بجزایر آنتیل می‌رود و با فروش یک پرده نقاشی برای او خانه‌ای می‌خرد و برای «ژیلو» معشوقه‌اش آپارتمانی در نزدیکی خودش اجاره می‌نماید. پیکاسو در موزه آن تیپ Antibe مشغول کار می‌شود و با اهدای نقاشی‌های متعددی باین موزه، سبب می‌شود که آن راموزه پیکاسو بنامند. پس از آن که سومین فرزندش «کلود» Claude در ۱۹۴۷ از ژیلو بدنیا می‌آید با او زندگی می‌کند. هنگامی که پیکاسو لیتوگرافی کبوتر صلح را برای کنگره جهانی صلح تهیه می‌بیند، چهارمین فرزندش چشم بجهان می‌گشاید که بهمین مناسبت او را پالوما Paloma می‌نامد. (کبوتر)



پیکاسو نقاشی است که در زمان حیاتش اسطوره می‌گردد. در سال ۱۹۵۰ جایزه صلح لنین را دریافت می‌کند و آوازه معروفیتش جهان گیر می‌شود. زن بازی پیکاسو سبب می‌گردد که ژیلو هم بستوه بیاید و او را ترک کند و جایش را به «ژاکلین روکه» Jacqueline Roque بدهد، که در سال ۱۹۶۱ در سن ۸۰ سالگی با او در شهر «والری» Vallauris که پیکاسو عنوان شهروندی افتخاری آن را داشت ازدواج می‌کند.

۱۹۶۴ سال جدایی قطعی ژیلو از پیکاسوست زیرا او کتابی بعنوان «زندگی با پیکاسو» انتشار داده بود. در سال ۱۹۷۰ پیکاسو تابلوهای فامیلی خود را به اسپانیا و موزه بارسلون هدیه می‌دهد و ورثه‌اش آثاری را که از او داشته‌اند به خانه‌اش در مالاگای اسپانیا که موزه پیکاسو می‌باشد، می‌دهند که هر دو موزه میعادگاه همه علاقه‌مندان هنر او از اکتاف دنیااست.

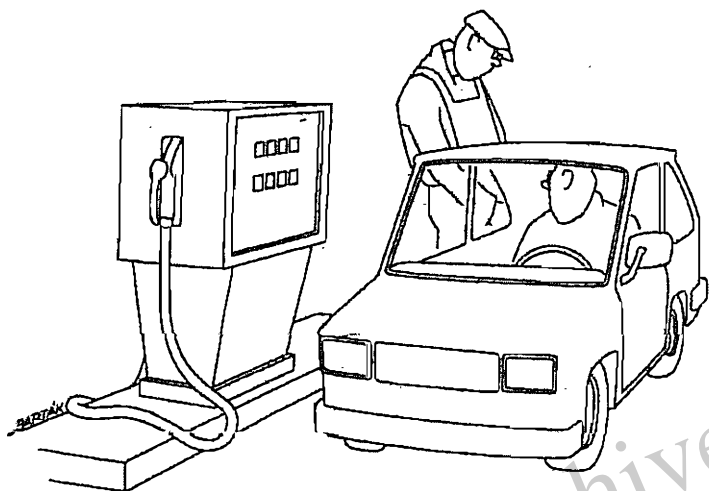
پیکاسو در هشتم آوریل ۱۹۷۳، در ۹۲ سالگی قبل از فرانکو- که در سال ۱۹۷۷ فوت می‌کند - از دنیا می‌رود و به آرزویش که دوباره به اسپانیا برگردد نمی‌رسد.

پیکاسو در باغ قصر «موزین» بخاک سپرده می‌شود و انقلابی را در هنر بجای می‌گذارد که سر آغاز پیدایش رشته‌ها و مکاتب مختلف در این فن می‌گردد.

زمانه را سندی، دفتری و دیوانی است

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد

زبان تصویر
با انتخاب هیچ نامی نماند



Miroslav Barták

نصرت شاد

سالگرد خاکسپاری کافکا

مراسم سالگرد خاکسپاری فرانس کافکا بهانه‌ای شد تا من هم برای اولین بار از قبرستان یهودیان شهر دیدن کنم. هنوز از دروازه قبرستان نگذشته بودم که نگهبان آنجا داد و قال برآه انداخت و گفت: مگر نشنیده‌ای برای احترام به روح مردگان باید با سرپوش وارد قبرستان شد؟ و مرا به اطاق محل کلاهها راهنمایی کرد تا من بقول او سرپوشی برای خود انتخاب کنم. از میان انواع کلاههای جورواجور - کلاه دلخواهم یعنی کلاه باسکی چگوارایی را انتخاب کردم و به جستجوی آرامگاه کافکا پرداختم، در حالیکه در بین راه زیر لب می‌گفتم: این دین یهود از سایر ادیان سختگیرتر و بی گذشت تر است. در اطراف مزار او عده زیادی جمع شده بودند. برادرزاده کافکا به معرفی بعضی از آنها پرداخت: دوست، همکار، همسایه، صاحبخانه، ناشر، منتقد، نامزد، پرستار بیمارستان مسلولین، کلفت خانه پدری، هم‌رزم، هم مسلک، وعده‌ای هم آدم کنجکاو مثل من، سالها قبل، در زمان آن « پدر و پسر » کافکا همیشه مرا بیاد صادق هدایت خودمان می‌انداخت. اکثر کتابهایشان را میشد در کتابخانه‌های دولتی یافت. هر دو جوانمرد شدند. هر دو گیاهخوار بودند. من آنزمان در دوره جنگ سرد بین دو بلوک طرفدار « آتش و دود و خون » بودم. به این دلیل هر دو برای من هنرمندانی وارده و پوچ‌گرا و نا امید بودند. یکی از خیر فلان اللوله شدن گذشت، بعد از خلق آثاری ابدی، بافوری شد و خود را در دیار غربت کشت. دیگری تجارتخانه پدری را به امان خدا سپرد و آثاری مخوف آفرید.

کتاب خوان‌ترها به می‌گفتند: هر دو در غم انحطاط و فروپاشی قشر و طبقه خود، یعنی طبقه متوسط جامعه گریه و زاری میکنند و آینده و دنیا را سیاه و آزاردهنده می‌بینند. هنرشان بقول روانشاد آریانبور، ایستا است نه پویا، در سالهای جنگ سرد حتی نویسندگان هم در طبقه‌بندی تبلیغات دو بلوک جایگزین می‌شدند.

کافکا به زبان چکی یعنی زاغ. اگر او در ۴۱ سالگی جوانمرد نمیشد امروزه صد ساله میشد. او بین سالهای ۱۸۸۳ و ۱۹۲۴ زندگی نمود. طبق شواهد موجود او بر خلاف غالب آثارش تا قبل از ابتلا به بیماری سل، جوانی شاد و شوخ و متحرک و اهل حال بود. حداقل چهار بار نامزد نمود و هر بار آنها را به هم زد چون او بقول خودش با ادبیات عهد بسته بود. او هفت سال بیمار و مسلول بود. غیر از او چخوف و گورکی و ریلکه نیز بر اثر این بیماری در گذشتند.

کافکا شاهد جنگ جهانی اول نیز شد. در دفترچه خاطراتش در این رابطه مینویسد: امروز دولت آلمان به امپراطوری روس اعلان جنگ نمود و ما همراه دختران محل برای شنا به کنار دریاچه اطراف شهر میرویم! او به علت بیماری، شبه مرگ را که احساس کرد به یاد یهودی بودن خود افتاد، زبان عبری یاد گرفت، به انجمن صهیونیست‌های شهر رفت و آمد نمود و به گواهی معلم زبان عبری‌اش میخواست به فلسطین آلمان مهاجرت کند و در مجله یهودیان بنام « دفاع از خود » مدتی داستان نوشت.

کافکا در ۱۵ سالگی شروع به نوشتن نمود در دوران مدرسه هر روز می‌بایست از میدان اعدام شهر رد میشد. بارها او شاهد آویزان بودن جنازه مبارزان اعدامی جمهوریخواه در بالای دار بود. هراز گاهی به محفل آثارشستهای شهر رفت و آمد میکرد و در تظاهرات سالگرد جشن کمون پاریس در شهر پراگ دستگیر شد.

چون زمانی که پلیس از تظاهر کنندگان خواست که « بنام قانون متفرق شوند » او همراه سایر دانشجویان مبارز به پرتاب سنگ بسوی آنها پرداخت و فریاد زد: « عالی جنابان! صدای خلق را بشنوید! »

بعد از مرگش یعنی سالها بعد در زمان جنگ دوم نازیها سه خواهر او را دستگیر نموده و به کوره‌های آدم‌سوزی فرستادند و به قتل رساندند و اسناد و مدارک مصادره شده در باره او را نیز نابود کردند. امروزه کارشناسان ادبی مدعی هستند که از زمان پایان جنگ جهانی دوم تا کنون بیش از ۲۵۰۰۰ کتاب و مقاله در باره او در کشورهای مختلف منتشر شده. از نظر فلسفی کافکا را تحت تاثیر آثار کرگارد فیلسوف دانمارکی میدانند چون او به مقوله‌های: جرم، محاکمه، قضاوت، حکم و جزا می‌پردازد. عده‌ای هم ترس و وحشت ناشی از نیروهای مخفی کافکایی را به علت بدرفتاری پدرش در دوران کودکی با او میدانند. معلمان ادبی کافکا نویسندگان قرن ۱۹ اروپا از جمله: آلن پو، هوفمن، داستایوسکی، گوته و فلوربرت هستند.

آثارش در باره درد و رنج آن زمان طبقه متوسط در یک نظام اداری بوروکراتیک مرکزی پر قدرت است. کافکا میگفت از جمله وظایف ادبیات نشان دادن کمبودهای جامعه است. موضوع داستان بلند کتاب - محاکمه - او طنزی است در باره فساد دستگاه اداری و دولتی نظام سلطنتی آن زمان کشور اتریش. او برای اولین بار با کمک ادبیات به مقوله از خود بیگانگی انسان ناشی از نظام بوروکراتیک پرداخت. بعد از جنگ جهانی دوم سوسیالیستهای دمکرات در کشورهای بلوک شرق سعی کردند با کمک آثار کافکا به مبارزه با نقش شخصیت و شخصیت‌پرستی استالینیستی و عوارض بوروکراتیک مخوف آن بپردازند. کافکا که قبلاً مهر ادبیات منحن و مبتذل و فردگرا خورده بود، ضد سرمایه‌داری شد. کافکا در رابطه با ادعای گوته که گفته بود: فقط لمپن‌ها آدم‌های قانعی هستند. نوشت: تنها آدم‌های ناراضی و حریص و طمعکار لمپن میشوند! در مورد تعصب گیاهخواری او میگویند: در یک جشن و مهمانی موقعی که او کلفت جوانی را در آشپزخانه حین خورد کردن گوشت دید، خطاب به او گفت: حیف از این دستهای لطیف و نازنین نیست که کاری این چنین خونین انجام میدهند؟. کتابهای: مسخ، محاکمه، قصر، اردوگاه محکومین و آمریکا مشهورترین کتابهای کافکا هستند.

سیاستمدار شرافتمند کسی است که وقتی او را خریدند، در جستجوی مشتری دیگر نباشد.

سیمون کامرون

وقتی صحبت از پول به میان می‌آید، مردم، بدون استثنا، پیرو یک مذهب هستند.

ولتر

عجبا! یک شیپورچی ماهر، به چه راحتی قادر است، هزاران موجود احمق را به مسلخ روانه سازد

ویرژیل

حسرت آنچه را که نداری مخور و بر آنچه که دارای شکرگذار باش، زیرا کسانی هستند که حسرت زندگی تو را می‌خورند.

علی دشتی

صدرالدین الهی

چگونه میتوان غارتگران را مهار کرد؟

نظر دکتر یار شاطر و دلواپسی مهندس اشراق

به تلویزیون خیره شده‌ام. بغداد را غارت می‌کنند نه آمریکاییها، خود مردم شهر. هر کس هر چه به دستش می‌رسد بر می‌دارد و اگر سنگین باشد بر دوش می‌کشد، تصویر زشتی است از فرهنگ ویران کردن و غارت در نزد ملت‌هایی که تاریخشان را با خصومت شخصی یک جا و در یک قفسه جا می‌دهند. مجسمه‌های درشت و عظیم صدام حسین که چندین و چند برابر قد و قواره خود او است به زور جرتقیل به پائین کشیده میشود.

این چهارمین بار است که من در عمر خود مجسمه پایین کشیدن را نظاره کرده‌ام. یکبار زنده با چشمی حیرت‌زده در شب ۲۸ مرداد و غروب ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ مجسمه‌ها را پایین میکشیدند. در میدان بهارستان، در میدان توپخانه. سه بار دیگر را از تلویزیون دیده‌ام. در انقلاب ایران، در فروریختن دیوار و پیامدهای پس از آن لنین و استالین بودند که پائین می‌آمدند، در تاجیکستان مجسمه لنین را پائین آوردند که جایش مجسمه فردوسی را بگذارند آیا این کار درستی است؟ ایلیا ارنبورگ روزنامه نویس بر جسته شوروی که به غلط او را جزو نویسندگان سوسیالیست جا زده بودند در یادداشت فتح پطروگراد مینویسد انقلابیون روانه میدان شهر شدند که در آن مجسمه پتر کبیر سوار بر اسب و دست به سوی آبهای گرم دراز کرده بر پا شده بود. قصد پائین کشیدن مجسمه را داشتند که خبر به تروتسکی رسید. مسئولیت سیاه انقلاب با او بود. یهودی هوشیار فوراً جوخه‌ای از سربازان نیمه منظم را روانه آنجا کرد و دستور داد که انقلابیون را پای همان مجسمه اعدام کنند و گفت:

«این جزئی از تاریخ روسیه است ما اگر با رومانوفها دشمنیم، با تاریخ خود دشمنی نداریم.»

سالها بعد یلسین بازمانده اجساد ترازها را به کلیسای سن پترزبورگ بازگردانید و در مقبره‌ی خانوادگی آنها به خاک سپرد زیرا او هم معتقد بود که تاریخ را نباید پاک کرد، چهارمین باری که مجسمه پایین کشیدن را دیدیم همین ماههای اخیر بود. البته انصاف باید داد که این حجاج بن یوسف زمانه، به بیماری «خود مجسمه بینی» و «خود پوستر بینی» آنها هم در صد رنگ و صد جامه دچار بوده است، اما آنچه ما را آزار میداد چهره خندان کسانی بود که پای بر مجسمه میکوفتند. امام (ره) بحمدالله به دلیل حرمت مجسمه‌سازی در اسلام در روز رهایی ایران از این بلیه در امان خواهد بود اما هم چنانکه یکبار دیگر هم اشاره کرده‌ام آرامگاه عظیم و جلیل او سرپاست و من بیم دارم که در روزی نه چندان دور این بنا به دست آدمهای عصبانی ویران شود در حالیکه باید آن را حفظ کرد و بر سر درش نوشت: این بنا یادگار جهل ملی ماست. آن را حفظ کنیم تا آیندگان عبرت بگیرند و بر در و دیوار آن سنگهایی نصب کنیم که روی آن اسامی تمام کسانی که بر اثر رهنمودهای امام و در پرتو انقلاب شکوهمند جان سپرده‌اند نوشته‌آید. اینکار را باید با چند مجسمه صدام هم میکردند. از بین بردن مجسمه‌های او در معنای از بین بردن بخشی از تاریخ خونین عراق است. آندوه من هنگامی افزایش یافت و بحد گریستن رسید که موزه ملی بغداد را غارت کردند. اینرا همه دنیا دید و فاتحان به چیزی نگرفتندش. آن تمدن کهن میانرودان که در یادداشت دیگری به آن اشاره کردم تقریباً پامال غارت شد حالا هر تکه‌ای از این اشیاء قدیمی لابد در مجموعه‌های

شخصی عتیقه خرهای فرصت طلب در جعبه آینه خواهد رفت. روزی که بوداهای بامیان را طالبان فرو شکستند جهان به اعتراضی یک صدا برخاست. در غارت و با خاک یکسان کردن موزه ملی عراق فقط زن موزه‌داری را دیدم که بر جعبه آینه شکسته‌ای سر نهاده بود و میگریست.

چندی پیش یادداشتی از استاد یار شاطر به نقل از مجله ایران شناسی آوردم. استاد عزیز من حرف درستی زده بود. حرفی که شاید به گوش متظاهرین سنگین بنشینند او گفته بود برای ملی که تربیت حفظ موارث فرهنگی خود را ندارند همان بهتر که این بازمانده‌های تاریخی را در موزه‌های جهانی برایشان حفظ کنند.

دو هفته پیش شکوائیه آقای مهندس عبدالحمید اشراق را با عنوان «یونسکو ممکن است نام میدان نقش جهان را از لیست آثار بین‌المللی حذف کنند» خواندم. مهندس اشراق از سازمانی به نام (I.C.O.M.O.S) سخن گفته بود که زیر نظر یونسکو معرف آثار تاریخی جهان به جهانیان است. دلوایسی‌های مهندس اشراق از ایجاد یک بنای دوازده طبقه در کنار بافت مسطح و زیبایی میدان نقش جهان، عالی‌قاپو و مسجد شیخ لطف‌الله یک دلوایسی بجاست اما آیا دوست ما با یک دولت معقول فرهنگ دوست صحبت میکند یا با همتایان اشرار و الواتی که در خیابانهای بغداد آثار تاریخی بدست می‌دویند و میگریختند؟ در این سالها اموال عتیقه ایران از درهای مساجد و امامزاده‌ها تاسر ستونهای سنگی تخت جمشید غارت شده مهندس اشراق باید مطمئن باشد که اگر اینها میتوانستند گنبد منقش فیروزه‌گون بازگوه مسجد شیخ لطف‌الله را هم درسته و یکجا به خارج منتقل میکردند. دلسوزیهای مهندس اشراق حرف استاد یار شاطر را تأیید میکند که: ۱- یا باید اینگونه آثار را دیگران برای ما نگهداری کنند

۲- یا باید تمام قدرت فرهنگی جهان برای سرکوب این غارت طالبانی تجهیز شود.

از فریدا صبا که من تصویر صاف شعرش را خیلی دوست میدارم. این شعر کوتاه را خواندم.
با هم بخوانیم:
صدرالدین اللهی

سنگ
فریدا صبا
سنگهای کوچک
دستههای کوچک
تانکهای بزرگ
این است قصه هزاره سوم.....



جای آن دارد که

شماره‌های پیش کیهان هنوز روی میز است با خبر صفحه اولش و همه سالهای گمشده‌ام. صدای شفاف‌ی از آن دوردستها می‌لغزد و پیش می‌آید بخش کانون کار و آموزش سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی که هنوز به قدر این سالهای آخر بزرگ نشده بود. یک برنامه رادیویی داشت. در آن برنامه رادیویی برای اولین بار صدای گسترده و بی‌شکن زنی پخش شد که گاه از آهنگ فراتر می‌رفت. گوینده اسم خواننده را گفت. اسم بطرز غریبی قدیمی و غیر هنری بود «دوشیزه مرضیه» که با این همه از اسم اصلی خواننده - اشراف‌السادات مرتضائی - مدرن‌تر بود. هیچکس نمیدانست این دوشیزه‌ای که در برنامه یک سازمان خیریه می‌خواند. کیست؟ اما خیلی زود دوشیزه مرضیه خواننده طرز اول رادیو شد. نیم ساعت از موسیقی ساعت ۸/۵ شبهای رادیو - به نظرم دوشنبه‌ها بود - را در هفته به او دادند. بانو مرضیه تا مدتی حتی عکس و تصویری از او چاپ نمیشد و صدا، آن صدای جادویی همه را جادو می‌کرد. بعد ناصر خدایار و مجید دوامی مسابقه‌ای راه انداختند. مرضیه بیست، دلکش صفر، یا دلکش بیست، مرضیه صفر و بحث داغ هنری مطبوعات بر سر این بود که کدامیک از این دو بهتر می‌خوانند. عکسش هم چاپ شد. زنی سبزه‌رو با لبخندی سپید و چشمی که یکی از آن دیگری کوچکتر مینمود و خوابیده‌تر و دریا دریا ترانه‌هایی که هنوز از دهان او بیرون نیامده زمزمه نیمشب مستان میشد: «برهی دیدم برگ خزان»، «خواب نوشین»، «زورق شکسته»، «سروی و بیدی»، «رفتم که رفتم»

و آواز دلکش، آن حنجره چلچراغ افروخته همه جوانیهای ما بود. در بادونوشیهای شبانه، در سفرهای بارانی راه چالوس، در عروسیهای موقر، در خلوت نوشتن و با خود بودن این زن همراه ما بود مثل سایه روشن زندگی. اولین بار در یک کنسرت نسبتاً جمع‌وجور و خصوصی از روبرو دیدمش. از آن آدمها بود که دیدنش پشیمانی نداشت. دهان که باز میکرد همه چهره و اندامش لغزنده‌تر از سپیده‌دم بر تو میوزید. اصلاً متوجه نمیشدی که دندانهایش کوتاهتر از لته‌هایش است و خنده سپیدش که عشوه دلپذیر خانمانه‌ای داشت تو را از مرز جسم به بی‌نهایت جان میبرد. برای من مرضیه بیست بود. عروسی کرده بود و همسر آقایی شده بود که با یک خویشاوند نه چندان دور ما، دکتر علی خان ملک افضلی، خویشاوندی نزدیک داشت اما هرگز نه آن آقا را دیدیم و نه از خویشاوندان سخنی از او شنیدیم. فقط میدانیم که این آقا از صاحب منصبان آن کانون کار و آموزش بود. در سالهای اول چهل و پنج مرضیه - دلکش بازی بود و روزگار علی اکبر خوانی ما در پاورقی نویسی. یک روز ایرج داورپناه که از محافظت خانه دکتر مصدق به مدیریت داخلی مجله تهران مصور آمده بود، بی هوا در اتاق مرا باز کرد و خانمی را به درون آورد. مرضیه بود به احترام برخاستم و داور پناه گفت: - خانم این آقای سپیده که خواننده داستانهایش هستید، ایشان است. و او با بهتی که شاید سن نسبتاً کم من سببش بود، همان خنده سپید را به رویم گشود و گفت:

- من عاشق این «بهانه» هستم و آن جمله بالای داستان. و «بهانه» نام داستانی بود که بر پیشانی نبشت آن آمده بود: «تو بهانه‌ای بودی و من به بهانه تو خود را شناختم» و همین و بعد به اتاق داور پناه رفت و بعد هم به فولکس واگن معروف او سوار شد و با هم رفتند. و دیگر این خانم را ندیدم که ندیدم. با خود میخوانم:

«جای آن دارد که چندی هم ره صحرا بگیرم»

بیش از چندی است که ره صحرا گرفته‌ام. سالهای صحراگردی بی‌پایان من ربع قرنی شده است و میدانم که پایان آن کی و کجاست؟

«سنگ خارا را گواه این دل شیدا بگیرم»

سنگ خارا فقط میتواند گواه این سرگستگی باشد. سرگستگی سنگ شکن شیدا کش دل بر باددم.

مو به مو دارم سخنها، نکته‌ها از انجمنها

کدام سخن را میتوان مو به مو گفت. آنهم در غیاب او؟ شرح غم را فقط گر نظری به او فقد میتوان نکته به نکته، مو به مو آنهم چهره به چهره روبرو بیان کرد. و چهره او دور از من است و غرق در غبار و خون و انجمنها آنقدر حقیرند که نکته‌ای از آن بر نمیخیزد. پس هر شمع خودسوزی مصلحتش آن است که با عشق خود تنها شود. تنها بسوزد و این خانم در صفحه اول کیهان ولایت غربت چه میکند؟ چرا نوشته‌اند:

«به دنبال تارو مار شدن سازمان مجاهدین خلق، مرضیه نیز مانند بسیاری از رده‌های پایین‌تر این سازمان سرگردان است. گفتنی است که علاقمندان به این خواننده نامدار در تلاش هستند که برای او از یک کشور اروپایی پناهندگی بگیرند» چه آدمهای حقیری از سرگردانی او، زنی که نسل ما همراهش عشق، بوسه، گریستن و نگاههای دزدانه عاشقانه را تجربه کرده است، میتواند خوشحال باشند؟ آیا زنی که تمام زاویه‌های گسترده دستگاههای موسیقی را تجربه کرده است حق ندارد که یک راه سیاسی را تجربه کند؟ آیا این فقط حق ماست که پوزخندهای امیر عباس هویدا را مرحمت بنامیم و با دست تکان دانهای آدم آهنی‌وار خمینی نعره‌الله اکبر بزنیم و برای آرمانهای صدارت تجربه شده و شکست خورده سرود بخوانیم و هی توبه کنیم و مغفرت بطلبیم و باز هم به کورراه به جای راه قدم بگذاریم؟

ما نخبگان همیشه خطاکار، مانسخرنویسان سرگردانی ابدی خویش، ما اعضای انجمنهای یکشنبه و فرمانبرداران بردگیهای مقدر، ما حق داریم که همه خطاها را بکنیم و مرضیه را در سرگستگی برهوت تنهایی و ییری رها کنیم. سنگ تهمت به جانبش بیندازیم و مفتخر باشیم که هنوز در صحنه هستیم. و امام از این امت همیشه در صحنه راضی و خشنود است. شاید برای همین است که مرضیه در دوردست دل من میخواند:

صدراالدین الهی

جای آن دارد که چندی هم ره صحرا بگیرم

هنر، به چشم عداوت، بزرگتر عیب است گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است



ای آشنای من
بشنو نوای من
شادی نصیب تو
محنت برای من
بی تو غم مرا
داند خدای من
- قره جون، خوب خواندی،
آفرین.....

- قره، نامی بود که بابا جون به من داده بود
و پس از بابا جون، هزارها شنونده مشتاق،
ستایشگر مرضیه بوده‌اند.

و امروز نیز:

به زمانی که محبت شده افسانه

به زمانی که نبینی خبری از جانانه

دل رسوا دگر از من تو چه خواهی دیوانه

باز هم هزاران چشم و دل، نگران سرنوشت این
مازندرانی آتشپاره است که میخواست با قلبش
کار کند و آنچه را که می‌خواهد دوست بدارد و
اینک میبیند، تصورات، نمیتوانند حقیقت بشوند،
زیرا حقیقت، تصورات را باطل میکند و بیش از
پیش در می‌یابد که در جامعه‌ای زندگی میکنیم که باید با بسیاری ناپاکیها و پلیدی‌ها زندگی کردن را
بیاموزیم.....

هنرمند با یک پا بر زمین استوار است و با پای دیگر بر هیچ و این خون جوشان هنر است که در رگهای هنرمند،
فرمان میراند نه فکرو اندیشه....

من، آهنگ مبارزه مرضیه را با قاتلان هنر و زیبایی می‌ستایم و اعلام جهاد او را علیه ناسزاواران حاکم بر ایران ما،
سزاوار می‌دانستم و می‌دانم و نیز می‌دانم که برای آدمیزاد، در هیچ زمینه‌ای، استادی پر مایه‌تر، استادی آموزنده‌تر
از تجربه نیست... و اینک، تجربه‌ای روشن در برابر مرضیه‌ی ماست که باید در اردوی مبارزان راستین قرار گیرد.
و باید که آواز او را از فراز و فرود بشنویم....

ای آشنای همهی دلها و جانها!

قناری صدایت را پروازده، از رویاها بیرون بیا، به خیابانها سرازیر شو، شب را ترک کن. صدای خنده‌ی خود را
بشنو، عشق را در یاب، عشق به آزادی و آزادی را و با عشق بخوان برای همهی عاشقان صدای سرشارت.

پری اعظمی بر عاشقان فریضه بود، جستجوی دوست



عزیزی نازنین، از سرزمینی دور، در پیام گیر خانه‌ام پیامی گذاشته بود که در واقع با تک بیت بسیار ارزنده و زیبایی « بر عاشقان فریضه بود جستجوی دوست» تمامی شکوه و عظمتی مثنوی مولانا را بر دل من نوشت. در واقع بقیه پیام را نشنیدم، خون در رگهایم چنان گرم شد که احساس کردم واقعاً زنده‌ام و هنوز هستم و گوشه‌ایم کاملاً درست شنیده است... و در این زمانه، و در این بیدارآباد غربت، انسانی دیگر، از دوست و دوستی و «فریضه»ی جستجوی دوست نام برده است. دلم را گرم کرد، دل نازینش گرم! ولی آنچه مرا دگرگون ساخت، این که در روزگاری که رابطه‌های انسانی، در پریشانی ضابطه‌ها محو و نیست شده است، احساس آن که هنوز انسان یا انسانهایی در جهان نفس میکشند که جستجوی دوست را «فریضه»ی خود میدانند، میشود به دنیا و مردم دنیا امیدی تازه و نوپا بست. در واقع میشود به دل‌های گرم و پر احساس و بی‌نظیر بعضی انسانها دخیل بست! و خودمانیم بستیم! با خود می‌اندیشیم، در جهانی که اهانت به انسانها، نوعی سرگرمی و دلخوشی عده‌ای آدمک انسان نامشده است، جز دوستی و عشق چه معجزه ای میتواند اعاده حیثیت بر انسان باشد؟!

عده‌ای از ما، با لفظ‌پردازی و یاوه‌سرایی و ژارخائی، بگونه‌ای ظاهر فریب، تهی‌گری و بیهوده گوئی را بصورت سخن نغز نمایان می‌سازیم، و یا آنکه معنی را قربانی لفظ می‌نمائیم. عارفان در تعریف انسان می‌گویند: «انسان چیزی است که دوست میدارد» و اینکه انسان آن چیزی است که دوست میدارد، در دوستی و بشریت، اصلی است شایان توجه. دوستی، نوعی فضیلت است، همبستگی است و با بسط دامنه دوستی انسانها وضع و حال یکدیگر را بهبود می‌بخشند و در مقام اصلاح یکدیگر بر می‌آیند تا بحد کمال برسند. مولانا می‌فرماید:

«دوست کی باشد بمعنی غیر دوست؟»

نوع دیگر دوستی که شایسته است درباره آن نیز سخن گوئیم دوستی خود است، دوستی خود که اساس صیانت نفس است با خود خودخواهی و نفس پرستی فرق دارد. حافظ می‌فرماید:

ای آینه لطف الهی که تویی

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

پس آدمی باید خود را دوست بدارد و در این دوستی، دانش و رستگاریست چنانکه بودا گوید:

« آدمی خود نگهبان و پناهگاه خویش است »

که سراسر جهان و هر چه در اوست عکس یک پرتویست از رخ دوست! وقتی موسسه گالوپ در آمریکا خواست آماری بدست آورد که ببیند مردم چه کلمه‌ای را بیشتر از همه کلمات در گفتگو بکار می‌برند و در نتیجه علاقه‌مندی آنها را پیدا کند برای این کار به بازرسی مکالمات تلفنی مردم نیویورک پرداخت و دانست که کلمه «من» بیش از هر کلمه دیگری استعمال میشود بطوری که در هر ۵۰۰ تلفن که میشود ۳۹۹۰ بار این واژه تکرار میگردد از این نمونه کوچک دانسته میشود که حس خودخواهی مردم توأم با صیانت نفس تا چه اندازه در جریان کارها اثر دارد و مردم چگونه بیشتر چیزها را از دریچه این چشم مینگرند شخص هر چه پست و کوچک باشد باز برای خود شخصیت و موجودیتی بزرگ قائل است و هرگز حاضر نیست دیگران او را کوچک بدانند و تحقیر نمایند.

کارلایل میگوید:

« یک مرد بزرگ، بزرگی خویش را در رفتار با مردم کوچکتر از خود نشان میدهد » هیچگاه نباید حس خودخواهی و سیادت نفس دوستان را جریحه‌دار کرد .

فرانکلین سر کامیابی خویش را چنین بیان میکند:

« من از هیچکس نمیخواهم انتقاد کنم و می‌خواهم همه خوبیهای که از هر کس میدانم بگویم » دوستی و انسانیت حکم میکند که دوستان خود را آنگونه که هستند مورد احترام قرار بدهیم و فقط بخاطر حسادت و احساس کمبود نسبت به آنچه در وی باعث خوشبختی و سعادت شده است موجب آزار و اذیت آنها نشویم. که فرموده لقمان حکیم: پست‌ترین اخلاق، خیانت بدوستان و گفتن اسرار آنهاست»

دشمنی همچون کابوس مرگ و هلاک است چگونه میتوان آن را مقابل دوستی دانست؟ دوستی معرفت است و دشمنی مذلت .

دوستی حیات است و دشمنی هلاک.

و در پاسخ پیام دوست دورم و سایر انسانهای عزیز روزگار که پیوسته مرا مورد مهر قرار داده‌اند، منم پیامی دارم :

در ضمیر ما نمیگنجد بغیر دوست کس

هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس .

میهن عمید « نگاه »

غریبانه

در این دیار، سخن رنگ و بو نمیگیرد
بر آتشم نفس سرد او نمی‌گیرد
به دل، زبانه‌ی هیچ آرزو نمی‌گیرد
به تار جان، بجز از های هو نمی‌گیرد
که جان دگرخبر از آبرو نمی‌گیرد
کسی به خون دل آخر وضو نمی‌گیرد
که دل ز دوست، غریبانه رو نمی‌گیرد
به هوش باشی که دستت جز او نمی‌گیرد
به هیچ روی، به بیگانه خو نمی‌گیرد

دل به گوشه‌ی این خانه خو نمی‌گیرد
چه وعده‌ها که دهد صبر چاره‌ساز ولیک
چنان فسرده‌ام از غم که با شرار کلام
زهر طرف به دل زخمه میزند هوسی
به آب دیده چنان غرقم و به خود مشغول
نماز و طاعتم ای دوست، جمله بر باد است
خوش آن دمی که رسم در حریم خلوت دوست
به گوش هوش شنیدم ز عقل دور اندیش
دل سبک چو نسیم و « نگاه » خسته‌ی ما

هوشنگ محمود
E-mail: butilpa@aol.com



شاعری «شاعر»!

«شاعر» در فرهنگ‌های مختلف، پیش از آن که به معنای «گوینده شعر» بیاید به معنای «دارنده شعور» آمده است شاعر کسی است که خردورز است و خردش به دریافته‌ها و رفتارهای اجتماعی- فرهنگی او اشراف دارد. زنده‌یاد، نادر پور را - در این معنا، میتوان شاعر شاعر نامید. او اگر مانده بود و جان را نا بهنگام، بر سر خشم و خروشی نمی‌گذاشت که «فاجعه ایران» پدید آورده است، هم اینک در شانزدهم خرداد ماه، هفتاد و چهار ساله

می‌شد. این روزها که بوی گند «اصلاحات»، حتی حال هواداران سینه چاک آن را نیز به هم زده است، یاد شاعر نادری که شعور تاریخی- اجتماعی خود را پشتوانه دریافت‌های درست خود قرار داده بود، پر رنگ‌تر از همیشه جلوه می‌کند. این شعور پر توان را گمان نکنید که او در سالهای در بدری، در غربت پیدا کرده بود. «نادر» در دهه‌های شکوفائی شعر، در سال‌های پیش از انقلاب- و پس از آن، در هنگامه انقلاب نیز نشان داده بود که شاعری شاعر است. مکان و زمان زیست خود را میشناسد، قدر آنچه را که به دست آمده میداند و سراب را از آب تشخیص می‌دهد. در آن سال‌های دور، که برخی از «شاعران» در بسیاری از «متشاعران»، از شعر، شعر می‌طلبیدند و «تعهد شاعر» را در پرداختن به مسائل روزمره سیاسی و اجتماعی خلاصه می‌کردند، شعور شاعرانه نادر او را از این «ورطه» در امان نگاه داشت. او می‌گفت «متولیان تعهد» این اندیشه را از غریبان به ویژه از «سارتر» وام کرده‌اند. ولی چون هیچ چیز جدی از سارتر نخوانده‌اند، نمی‌دانند که او بحث تعهد را بیشتر در قصه و نمایشنامه مطرح کرده است و «شعر از آن مستثنی است». تازه مگر هر چه سارتر بگوید، الزاما، درست است؟ «تعهد» را اگر به معنای «توجه به مواضع تاریخی و فضائل اساسی انسان» بگیریم، شعر اصیل فارسی همیشه متعهد بوده و خواهد بود. در این معنا، نه تنها شاهنامه «فردوسی» که غزلیات «سعدی و حافظ و مولوی» نیز سرشار از شعرهای متعهدانه است. ولی اگر «منظور از تعهد پرداختن به مسائل زودگذر سیاسی و حوادث روزانه اجتماعی باشد، ناچار با «رسالت شعر» در تضاد قرار می‌گیرد و رسالت شعر چیزی «جز در هم شکستن دیوارهای زمان و دست یافتن به جاودانگی نیست». کما بیش همه شاعران و متشاعران «اهل تعهد»- و غالباً وابسته به تعهد از نوع دوم، نادر را با نگاهی ملامت‌بار، شاعر «حدیث نفس» مینامیدند. او ولی «حدیث نفس» را به شیوه خود تفسیر و از آن دفاع می‌کرد: «شرط تعهد شاعر (در معنای درست) فقط آن نیست که هرگز از خویش نگوید... و «ما» را جانشین «من» کند... این تعویض ضامن، فریبی بیش نخواهد بود... ای بسا حدیث نفس (یک شاعر)، حسب حال جمع نیز باشد... و به قول «رمبو»، من، در شعر، دیگری است!...» نادر، در برابر «اهل تعهد» از نوع دوم، با شهامت اخلاقی حیرت‌آوری ایستادگی می‌کرد و می‌گفت: «من، بی‌گمان، از حدیث نفس آغاز کرده‌ام. اما معلوم نیست که به حسب حال جمع نرسیده باشم... اگر محکمه ظاهر بیان... محکومم کند، در انتظار داوری زمان خواهم ماند!»

زمان درازی نباید می‌گذشت تا زمانه، کار داوری خود را آغاز کند. زمینه‌های انقلاب ویرانگر که فراهم می‌آمد، سر سپردگان «تعهد»، سر مست از توجیهات خویش به حمایت از «برافروختگان ناهشیاری» برخاستند که زیر علم شیادان واپسگرا سینه می‌زدند. روشنفکرانی که می‌بایست طلایه دار حرکت باشند و توده‌ها را از اشتباه و انحراف باز دارند، چون رمه‌ای صبور به دنبال آنان به راه افتادند تا نشان داده باشند که جانبدار «خلق» اند! نادر، همان شاعر «حدیث نفس» با تکیه بر همان شعور تاریخی- فرهنگی، راه خود را از همتایان جدا ساخت. زیرا وقوع «زلزله» را پیش از آن که خانه را زیرورو کند، پیش‌بینی می‌کرد. نادر به گفته خودش با «صاحبان مشت‌ها، در فرو کوفتن فساد، اختلافی نداشت، اما دفع فاسد به افسد را نمی‌پسندیدند و باور نداشت که هر چه پیش آید، از هر چه هست، بهتر خواهد بود.» آنچه او پیش‌بینی می‌کرد، ربطی به غیب‌گویی نداشت. «به مدد شناسائی گذشته، از آینده خبر می‌داد.» اهل تعهد ولی آنچنان مسحور دروغ‌زنی‌های فرهنگدانه قدیس بزرگ شده بودند که کاری به این حرف‌ها نداشتند «پیامی را که در آن ایام از زیر درخت سیب می‌آمد و از دهان بیری با پنجه‌های خونین برون تاخته بود»، آیت رحمت به حساب می‌آورد. نادر در مقدمه «صبح دروغین»- نخستین مجموعه‌ای که پس از گریز از ایران- در پاریس انتشار داده، اشاره حیرت زده به «روشنفکران متعهد» دارد که گویی تاریخ فرهنگی ایران را به کلی از یاد برده بودند. پای در دام شیادانی نهاده بودند که بزرگان فرهنگی، از فردوسی و خیام و حافظ تا دهخدا و ایرج و هدایت، از طالبوف تبریزی تا میرزا جهانگیر خان شیرازی ما را از آن بر حذر داشته بودند. گوئی «تعهد» فقط برای آن بود که یک «استبداد سیاسی» جای به یک استبداد تمام عیار و همه سویه بسپارد و مبارزه با «استعمار» به فراخوانی و استقرار «استعمار» بیانجامد!

نادر می‌گوید که به نیروی «حسی بیدار»، در پشت پیکار به ظاهر سیاسی، از سرگیری نبردی فرهنگی را دیده است. «نبردی که در آن سنت بر بدعت و تعصب بر تجدد می‌تازد.» در قالب همین بینش تازه است که نادر تعهد و رسالت تازه‌ای را پیش روی خود دیده است. این تعهد دیگر چشم به مسائل و رویدادهای سیاسی روز نداشت، بلکه به کل فاجعه‌ای می‌اندیشید که ویرانسازی فرهنگی ما را هدف اصلی خود قرار داده است. اگر شعر نادرپور، در گذشته دور می‌توانست حسب حال جمع، تلقی و تفسیر شود، امروز «واقعا» چنین است. در مجموعه‌های برونمرزی او هیچ شعری را نمی‌توان یافت که اشک و درد میهن از دست رفته و فرهنگ زخم خورده آن بازتابیده باشد، از جمله در «شلاق و موج» که درست یکماه پس از وقوع فاجعه، سروده شده است:

«هان ای پل شکسته تاریخ/ ای شاهراه شوکت دیرین/ این بار تازیانه بیداد/ بی آن که پشت موج بخارد/ زخمی نشانده بر کمر تو / این بار ضربه‌های شکست است/ پاداش رنج بی ثمر تو...» - «آه ای پل شکسته پیروزی/ ای شاهراه آتش و ابریشم/ دیدی که باد فتنه ایام / پاشید خاک غم به سر تو / این بار، اشک تلخ شکست است/ آئینه‌دارچشم تر تو...»

تأثیر فاجعه انقلاب اسلامی در نادر نادرپور حیرت انگیز است. نه تنها شعر عاشقانه تصویر پرداز او را سرشار از خشم و خروش پیکارجویانه کرده است، که زبان و قلم او را به حیطه‌های دیگر نیز کشانیده است. او به خطابه و مقاله نیز روی آورد که میدان گسترده‌تری برای مبارزه با نظام فرهنگ ستیز اسلامی داشته باشد. بخصوص پس از به روی صحنه بردن «سناریو»ی تازه نظام و برخاستن غوغای اصلاحات که بسیاری از روشنفکران متعهد و غیر متعهد برونمرزی را هم فریفته خود ساخته بود، شجاعانه با آنان در افتاد. می‌گفت که این روشنفکران ما گوئی هنری جز فریب خوردن ندارند. نظام نیز اینان را خوب شناخته، هر چند صباح بامبول تازه‌ای علم می‌کند تا باز آنها را مدتی فریفته و گیج و خنثی نگاه دارد و عمر خود را درازتر سازد. نادر، ملایان را سر و ته یک کرباس می‌دید که دروغ و دغل و واپس‌گرایی را در جامعه می‌گسترانند و ثروت آن را به تاراج می‌برند. او به درستی «سناریو»ی خاتمی را میشناخت و رفتار و گفتار او را در مقالات خود زیر ذره بین قرار میداد تا چشم و گوش گمراهان را باز کند. آنچه که او به یاری شعور تاریخی خود می‌گفت، روشنفکران همیشه گمراه را خوش نمی‌آمد. آنها که دستی در رسانه‌ها داشتند تا آنجا که می‌توانستند، حرف‌های او را سانسور میکردند تاگردی بر دامن عباى آقای خاتمی نشینند. او ولی از پای در نمی‌آمد، پیاپی-هر جا که می‌توانست- مینوشت و میگفت. باید سه چهارسالی از مرگ ناپهنگام او می‌گذشت تا گمراهان، به همان نتایجی برسند که او از آغاز رسیده بود. البته نظام نابکار نیز از نو در صدد به کارگیری «سناریو» دیگری است که باز همیشه گمراهان را شور نشاطی ببخشد!

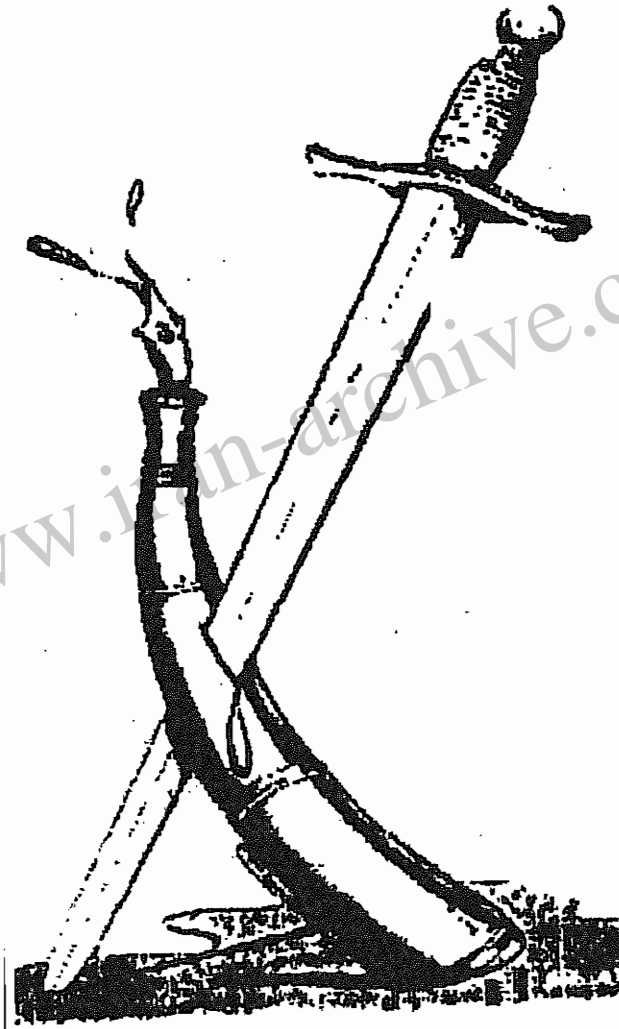
نادر ولی در تنهایی غربت، زیر بار سنگین پیکار جویی‌های خشم آگین خود از پای در آمد. فریادهایش پژواکی را که باید نمی‌یافت. رهایی میهن در ذهنش به رویایی ناممکن تبدیل شده بود. او صدای خود را تنهاترین صدای جهان مینامید:

- «من در شبی که زنجرها نیز خفته‌اند/ تنهاترین صدای جهانم که هیچگاه/ از هیچ سو، به هیچ صدایی نمیرسم/ من در سکوت یخ زده این شب سیاه / تنهاترین صدایم و تنهاترین کسم/ تنهاتراز خدا!»

در انبوه تنهایی شب سیاه، تنها یک امید، امید ناممکن، زنده‌اش نگاه می‌داشت، دیدار دوباره دماوند:
- «آیا من از دریچه این غربت/ شگفت/ باردگر برآمدن آفتاب را / از گرده فراخ تو خواهم دید؟/ آیا تو را دوباره توانم دید؟.....»

شادی امیدهای ناممکن، ولی دوام ندارد. نادر نادرپور، شاعر ما نیز با امیدهای ناممکن به پایان زندگی رسید:
«آری، در این دیار/ در غربتی به وسعت اندوه و انتظار/ ما با زمان به سوی فنا کوچ میکنیم / بی هیچ اشتیاق/ بی هیچ اشتیاق/ بی هیچ یادگار

در حواشی «طنز»!



دکتر محمدرضا پوریان، پزشکی است در سوئد که با قلم نیز سر و کار دارد. نه تنها مقالاتی در «ماهنامه‌های علمی معتبر دنیا»، انتشار می‌دهد که در حوزه‌ای بسیار دورتر، در قلمرو طنز نیز در تلاش و

تکاپوست. میدانی که حرکت در آن اگر چه به ظاهر ساده می‌نماید، سخت دشوار است. خیلی‌ها پای در همسایگی طنز می‌گذارند، که هزل و هجو باشد و می‌پندارند که به مقصد رسیده‌اند. بس که مرز میان این دو همسایه لغزنده است! و لغزندگی بیشتر به سوی هزل و مطایبه است. لحظه‌ای غفلت کنی با سر در آن افتاده‌ای. گمان میکنیم اینها نکته‌هایی است که پزشک ادیبی چون پوریان نیز میداند. ولی تأکید بر آنها اگر سودی نداشته باشد زیانی نمی‌رساند.

آنچه را که دکتر محمد عاصمی در شرحی بر آخرین کتاب پوریان: «زنگوله‌های غربت» نوشته، سخت تأمل برانگیز است، «تعداد نویسندگانی که قدرت پرداختن به طنز را دارند، نه تنها در ایران که در جهان نیز اندک است.» چون خلق این نوع از آثار ادبی آسان نیست مرز طنز و هجو سر موئی است. در ایران خود ما نیز کم بوده‌اند کسانی چون عبیدزاکانی، ایرج میرزا و علی اکبر دهخدا، در دوره‌های پیشین و ایرج پزشکزاد، عمران صلاحی، جواد مجابی و... (به ویژه) هادی خرسندی در روزگار ما که در این میدان جلوه‌ای بکمال کرده‌اند. محمود کویر، یکی دیگر از چند مقدمه نویس «زنگوله‌های غربت» نیز می‌نویسد «پوریان... به خاطر حرفه‌اش با درد آشناست. داروی دردهای کهنه... را با شیرینی کلام... در هم می‌آمیزد... شادی و سرور، سردار و سالار طنز پوریان است.»

«خسرو صدیقی» سر دبیر ماهانه رها در سوئد نیز در مقدمه‌ای دیگر خندیدن را توصیه می‌کند. چون ارزانترین و بهترین داروی دنیاست!... وقتی نوشته‌های پوریان را می‌خوانی، خنده‌ات پر از گریه و تأسف می‌شود! «زنگوله‌های غربت» هشت بخش مختلف دارد، از گفت و شنوده‌های دوبیتی تا پرسشهای طنزآمائی، در بخش «نوشته‌های پراکنده» در شرح یک خاطره از وطن، پسر بچه‌ای زیرک از عمویش که از سوئد به تهران آمده می‌پرسد: عموجان چقدر خرج سفرت شده است؟ عمو میگوید حدود یک ملیون تومان. پسر بچه می‌گوید: شاید باور نکنی ولی اگر نیمی از این پول را به تعداد اعضای خانواده تقسیم میکردی و برایشان میفرستادی، بیشتر خوشحال می‌شدند. بخصوص که دیگر لازم نبود پولی هم قرض کنند و با گوشت کیلویی سه هزار و پانصد تومان از تو پذیریایی کنند.

مجله «رها» در سوئد خواسته که حرف‌های شرعی و اخلاقی خود را در صفحه ویژه «ما و خوانندگان» مطرح کنند، در مواردی از این نوع: «اگر می‌خواهید دشمن برای خود پیدا کنید/ اگر میخواهید دیگران را سر کار بگذارید/ اگر دنبال مستحقی میگردید تا به او کمک کنید/ اگر پول حرامی دارید و میخواهید آن را حلال کنید/ اگر پول زیادی دارید و نمیدانید چگونه آن را خرج کنید/ اگر دنبال وارثی برای دارایی خود میگردید!..... در هر صورت با ما تماس بگیرید، به نفع شماست!.....»

در «زنگوله‌ها...» این پرسش آمده که اگر عزرائیل فقط یک روز به شما وقت بدهد، چه میکنید. و بازمزترین پاسخ‌ها این‌هاست: - اسم خودم را عوض میکنم/ توبه میکنم/ فرار میکنم/ هر قدر بتوانم نسیه میگیرم/ و در منزل دشمنانم قایم میشوم!..... آن گونه که در مقدمه ناشر «زنگوله‌ها...» آمده، شوخی‌ها و طنزهای پوریان در هفته نامه از دست رفته «گل آقا» در تهران نیز انتشار می‌یافته است. شاید به همین دلیل هم در میان «طرح»هایی که در کتاب آمده، یکی هم از «گل آقا» به وام گرفته شده است. طرحی که حرف آخر را میزند: - «شمشیر یا خنجری تا دسته در قلب قلم فرورفته است. راستش را بخواهید به تردید افتاده‌ایم که نکنند تعطیل شدن هفته نامه گل آقا که در ظاهر «خودخواسته» عنوان شده، به خاطر انتشار همین قلب شکافته قلم باشد. یعنی ممکن است آدمی چون کیومرث صابری مدیر گل آقا- که خود را از زمره «فداییان و مقلدان رهبری» معرفی می‌کند، به انتشار طرحی پرداخته باشد که میتواند به جای آرم سیک‌های هندی، و چون نمادی واقعی بر بیرق جمهوری اسلامی بنشیند؟! از دکتر محمدرضا پوریان باید ممنون بود که ما را که با گل آقا سر و کاری نداشته‌ایم، از فیض دیدار این نماد درخشان برخوردار ساخته است!

لالائی های سیما



«سیما» را از گذشته‌های دور میشناسیم، از آن صبح‌های لطیف و درخشان که پیش از بیرون رفتن از خانه، صدای گرم و کودکانه او در گوشمان میریخت. سیمای خردسال برای کودکان میخواند ولی به ما میانه‌سالان نیز

نشاطی کودکانه می‌بخشید. با همه شتابی که داشتیم آنقدر پا به پا می‌کردیم تا آنچه را می‌خواند تا به آخر بشنویم. صدای سیما، لذت صبحگاهی ما بود.

سالها گذشت، سیما بزرگتر و صدایش پخته‌تر شد. ولی زنگ گوشنوازی که در صدای کودکانه او بود همچنان برجای ماند. حالا دیگر گروه‌های نام‌آور بومی و سنتی صدایش را همراهی می‌کردند. تک شاخه گل‌ها بسیاری در میان گل‌های رنگارنگ، با صدای او آراسته می‌شد. سیما اندک اندک به تالار رودکی، بزرگترین جایگاه جلوه موسیقی ایران در آن روزگار، راه می‌یافت. او راه خود را یافته بود و توشه این راه همان گرایش دیرین به سوی موسیقی دل‌انگیز بومی بود. سیما بی‌نا، اینک نه تنها خواننده که گردآورنده و پژوهشگر موسیقی بومی است. گنجینه‌ای که با همه کوشش‌ها، هنوز نیاز به کشف و دریافت دارد. سیما بی‌نا که از سال‌ها پیش اقامتگاهی نیز در اروپا دارد، تقریباً هر ساله کنسرتی را در شهرهای اروپا یا کانادا و آمریکا برگزار می‌کند که سخت مورد استقبال جمع ایرانیان برومتری قرار می‌گیرد. او به زودی دستاورد تازه‌ای را که از یک فرضیه بکر فراهم آورده، به دوستان خود هدیه خواهد کرد. سیما دو سه سالی است به جستجو در دنیای «لالائی»‌ها برآمده است. در گفتگویی کوتاه با او سبب گرایشش را به سوی این دنیای تازه می‌پرسیم، می‌گوید:

ده سالی میشود که به این سو گرایش پیدا کرده‌ام. ضمن سفرهایی که به خراسان، زادگاه خودم، و یا به استانهای دیگر می‌رفتم برای گردآوری ترانه‌های محلی، با این لالائی‌ها نیز آشنا میشدم. بعد با خود فکر کردم چقدر خوب میشود اگر بتوانم این‌ها را نیز جمع‌آوری کنم. ولی وقتی تصمیم به این کار گرفتم، دیدم که مادران جوان ایرانی هیچکدام، هیچیک از لالائی‌های قدیمی را در یاد ندارند. برخورد به این واقعیت مرا بیشتر مصمم کرد که این کار را دنبال کنم. - در این صورت می‌بایست سراغ زنان سالخورده رفته باشید که شاید حوصله این کار را نداشته‌اند؟

می‌گوید: «بله، رفتم نشستیم پای صحبت مادر بزرگها و زنان سالخورده. ولی اینجا هم کار آسان نبود. چون اگر هم این سالخوردگان، آهنگ لالائی را زمزمه میکردند، ولی متن شعری آنها را از یاد برده بودند. به همین دلیل از کتابهای معروف لالائی‌ها کمک گرفتم. راستش را بخواهید، سه سالی به این کار پرداختم تا بالاخره مجموعه‌ای از لالائی‌های مختلف جمع‌آوری کردم.

- تعداد این لالائی‌های جمع‌آوری شده چند تا است؟

طی این سالها من بیست و چهار تا از این‌ها را جمع و جور کرده‌ام. ولی خب، همینطور با گذشت زمان بر تعداد آنها افزوده می‌شود. میدانید این یک چیزی است که انتها ندارد! در هر شهر لالائی‌های مختلف وجود دارد. به هر مادری بر می‌خورید یک جور لالائی برای خودش دارد. واقعاً نکته جالبی است که این مادران با اینکه نه با شعر، نه با موسیقی سر و کار دارند، به چه زیبایی این لالائی را ساخته‌اند. همه چیزش از خودشان است!

- حالا شما میان همین ۲۴ تا لالائی، وجوه مشترکی از نظر شکل و متن و اجرا پیدا میکنید؟

قطعاً این وجوه را میشود پیدا کرد، ببینید لالائی‌ها غالباً از دلتنگی‌های مادران به وجود می‌آیند. به طور کلی چند مشخصه میشود میان اینها پیدا کرد. اول اینکه مادران دعاها و آرزوهای خودشان را برای بچه‌هایشان بیان می‌کنند: امیدوارم بزرگ بشی، دستمو بگیر، سلامت باشی، دامادت یا عروست کنم و از این چیزها.....

یکی دیگر از مشخصات یاد کردن از پدری است که از خانه بیرون رفته، نان‌آور خانواده است و همه انتظار بازگشت او را دارند. گاهی از دلتنگی‌های خودشان از پدر می‌گویند..... بیشتر این دلتنگی‌ها البته ناشی از تنهایی مادر

است. در جاهایی، پدر را قدرتمند و توانا بیان می‌کنند مثلاً رفته به جنگ، رفته به شکار، تفنگ دارد، رفته است نان بیاورد و از این دست. ولی گاهی هم شکوه میکنند که بله، رفته مثلاً زن تازه‌ای بگیرد (کنیز تو سیا باشد/ دو دندونش طلا باشد!) مشخصه دیگر در لائاتی‌ها، تشبیه کردن کودک به انواع گل‌های عالم است: گل نرگس، گل پونه، گل نعنا، گل مرزه، گل لاله، گل خشخاش. البته در لائاتی‌های هر منطقه، نام گل‌های همان منطقه، می‌آید. در واقع می‌شود گفت که مادر همه حرف‌ها دعاها و دلتنگی‌های خودش را لابه لای گل‌ها می‌پیچد و به کودک هدیه میکند! همین دعاها و دلتنگی‌ها است که لائاتی را غالباً «غمگین» جلوه می‌دهد. بچه‌های خود من وقتی برایشان لائاتی می‌خواندم غالباً بغض میکردند. بعد مجبور میشدم یک صدای دیگری را مثلاً صدای یک پرند، یا یک گربه؟ را در میان لائاتی بیاورم که حالت غم آلوده آن را بشکنم. البته فکر میکنم لائاتی‌های همه جای دنیا همینطوری باشد.

- از موسیقی لائاتی‌ها چیزی نگفتید؟ بیشتر باید در قلمرو مادر، دستگاه شور شکل گرفته باشند؟

بله بیشتر این لائاتی‌ها، در همه مناطق ایران در مایه شور دشتی است. از همین جا یکبار دیگر من به این نتیجه رسیدم که «شور» واقعاً مادر آوازهای ایرانی است.

- لائاتی‌ها هم گمان میکنیم مثل ترانه‌های بومی، آفریننده مشخصی ندارند؟

بله در مناطقی که از آوازه‌های محلی غنی برخوردارند، آوازهای دوبیتی، سه صوتی و شیوه‌های مخصوص به خودشان را دارند، لائاتی‌هایشان نیز از همین تأثیر می‌پذیرد.

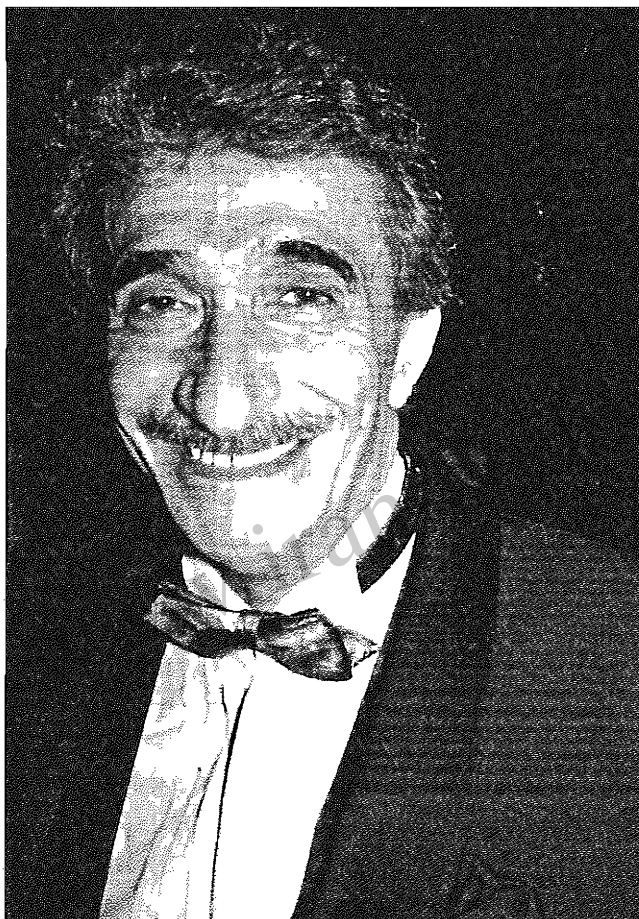
- حتماً شما میدانید که خیلی از شاعران معاصر نیز به سراغ لائاتی رفته‌اند مثل احمد شاملو و فریدون مشیری، فکر نمیکنید که بد نباشد از این لائاتی‌ها که گاه پیام‌هایی را نیز در خود دارند، استفاده کنید؟

بله من به این لائاتی‌ها نیز علاقمند شدم، ولی فعلاً آنها را در مجموعه خود نیاورده‌ام چون از نظر متن با لائاتی‌های قدیمی‌تری خوانند. با علاقه و احترام بسیار، متن چند تا از این ترانه‌ها را در بروشور درون دیسک‌ها به نقل آورده‌ام.....

- در پایان گفتگوی کوتاه خود با سیما بیبا، از او می‌خواهیم یکی از لائاتی‌های شاعران معاصر را برای ما بازخواند. او نیز از سر لطف می‌پذیرد و یک لائاتی دل‌انگیز از فریدون مشیری را به گفته او قبلاً آن را در جایی دیگر در پیوند با آهنگی از «موید محسنی» خوانده، به ما و شما هدیه می‌کند:

« دونه‌ی مرواری / بارون می‌باره / چشمونت خوابه / بختت بیداره / ناز نیلوفر / بال کبوتر / از گل نازک‌تر / امید مادر / لای لای / لای لای / لای لای / لای لای... لای..»
 « دردونه دونه / لبات خندونه / ترازویبار / نبات ارزونه /
 چشمات بادومی / لبونت پسته / بند گهواره‌ت / به جونم بسته / لای لای / لای لای / لای لای

از «اکبر فلوتی» تا «عماد»



با گشایش شعبه موسیقی در دارالفنون (حدود صد و پنجاه سال پیش) و آمدن آموزگاران و نوازندگان موسیقی اروپایی به ایران، رفته رفته سازهای غربی نیز به قلمرو موسیقی ملی ایران راه پیدا کردند. در این میان سازهایی که توانایی سازگار شدن با موسیقی ملی را داشتند جایی ثابت در اجراها به دست آوردند، مثل ویولون و پیانو که حتی گاه بیش از سازهای ملی مورد توجه قرار گرفتند. پس از این دو، نوبت به یکی دو ساز بادی فرنگی رسید که وارد گود شوند و توانایی خود را برای سازگار شدن با موسیقی ملی تجربه کنند. مثل فلوت و قره‌نی (کلارینت) که اگر چه هر دو نمره قبولی گرفتند ولی فلوت به سبب شباهت به «نی» کهن‌ترین ساز ایرانی و همه‌جائی - توجه بیشتری را به سوی خود کشید - نخستین یا یکی از نخستین کسانی که به نواخته‌های

فلوت رنگ و بوی ایرانی داد، «اکبر خان فلوتی» از شاگردان همان شعبه موزیک دارالفنون بود، او تکنیک فلوت نوازی را در آنجا آموخت و چم و خم موسیقی سنتی را در خانه از پدر و برادرش، عبدالله خان و حسین خان هنگ آفرین، که هر دو از شاگردان میرزا عبدالله بودند، اکبر خان فلوتی، به گفته «خالقی» با کوشش و تمرین بسیار، به خوبی از عهده نواختن نغمه‌های ایرانی بر می‌آمد، توانایی‌های او در فلوت نوازی ایرانی، سبب شد که در نخستین سفر گروه درویش خان به لندن برای پر کردن صفحه، با آنان همراه شود. نمونه‌هایی از همراهی‌های او با آواز خوانندگانی چون قمر نیز بر روی صفحه ضبط شده است.

از زمان اکبر فلوتی تا امروز شمار فلوت نوازانی که توانسته باشند در نواختن موسیقی سنتی، چهره کنند، اندک بوده است.

- در میان این اندکان ولی نوازنده برجسته‌ای حضور داشت که اینک او را از دست داده‌ایم. «عمادرام» نوازنده توانای فلوت، است که متأسفانه در گذشت.

- عمادرام، در سال ۱۳۰۹ در شهر ساری چشم به جهان گشود. از خردسالی سخت به موسیقی علاقه‌مند بود و نخستین تجربه‌ها را با نی لیک آغاز کرد. گفته‌اند که قلمنی‌های مشق خط خود را سوراخ سوراخ میکرد تا تبدیل به «نی لیک» شود!

«عماد» در سازمان پیشاهنگی ساری، با نواختن فلوت آشنا شد و پیش خود به بازنوازی آهنگ‌هایی پرداخت که از رادیو میشنید. در این سال‌ها پای او به تأثرهای محلی نیز باز شد. علاوه بر بازیگری و پیش برده خوانی، فلوت را نیز به کار می‌گرفت و موسیقی متنی برای نمایشنامه‌ها فراهم می‌آورد!

عماد، ولی تحصیلات جدی تر خود را از سال ۱۳۳۵، که به تهران آمد و به استخدام هنرهای زیبای کشور درآمد، آغاز کرد. دو استاد برجسته و قدیمی هنرستان عالی موسیقی: «حسین رادمرد» و «احمد فروتن راد»، ردیف‌های موسیقی سنتی را از یک سو و ساز شناسی و ارکستراسیون را از سوی دیگر به او آموختند. عماد سه چهار سال بعد توانست، در یکی از ارکسترهای شش‌گانه هنرهای زیبا به سرپرستی رادمرد، نقش تکنواز فلوت را از آن خود کند. رفته رفته همکاری‌ها گسترش یافت و عماد در گروه‌های دیگر موسیقی نیز فعال شد تا آنجا که سرپرستی یکی از ارکسترهای وزارت فرهنگ و هنر، در سال ۱۳۵۰ به او واگذار گردید. این ارکستر به او امکان داد که مجموعه‌ای از ترانه‌های بومی مازندران - و دیگر نواحی ایران - را با تنظیم‌های تازه به اجرا درآورد. عماد در سالهای دهه پنجاه با رادیو تلویزیون ملی ایران نیز همکاری داشت و ترانه‌های ساخته پرداخته خود را به صدای خوانندگان معروف می‌سپرد.

- با بر پا شدن انقلاب ویرانگر اسلامی، نیز همانگونه که پیش‌بینی می‌شد گرفتاری‌هایی پیدا کرد و حتی سر و کارش به زندان افتاد. ولی سر انجام توانست چون انبوه هنرمندان بر کنار شده دیگر، رهسپار برونمرز شود. چند کنسرت این سو و آن سوی دیار غربت، در کارنامه زندگی برونمرزی او ثبت شده است. ولی دشواری‌های کمرشکن زندگی او را رفته رفته، از دل و دماغ انداخت. عماد از سالهای نخستین دهه هفتاد، یا از روی اعتقاد و یا از روی نیاز به همکاری با سازمان مجاهدین خلق پرداخت که چون سازمان‌های دیگر سیاسی، ناگهان به فکر برنامه‌های فرهنگی و هنری افتاده بودند. گفتنی است که در مراسم خاکسپاری عماد، نیز مجاهدین، سنگ تمام گذاشتند و همکاری‌های او را قدر نهادند.

عمادرام علاوه بر فلوت‌نوازی، ترانه‌خوانی نیز می‌کرد. دو سه دانگ صدای گرمی داشت که بعضی را خوش می‌آمد و بعضی را نه! ولی در توانایی‌های او در فلوت‌نوازی، هیچکس تردیدی به خود راه نمی‌داد. همانگونه که پیش از این اشاره کردیم، اهمیت اصلی کار او در اهتمامی بود که در راه هر چه سازگارتر کردن فلوت با مایه‌های سنتی به کار می‌زد. توفیقی که او در این کار داشت، نصیب هیچ فلوت نواز دیگری نشده است. فلوت او همان آوای سنتی و مسحور کننده نی را دارد، با قلمرو بسیار گسترده‌تر نغمه‌آفرینی. به بیان دیگر فلوت او «نی» ای است بدون محدودیت‌های صوتی و با امکانات بین‌المللی. در یکی دو آهنگی که در دسترس ماست و آنها را به اجرای ارکستر سنفونیک در لس آنجلس سپرده است، آخرین سند مهارت‌های

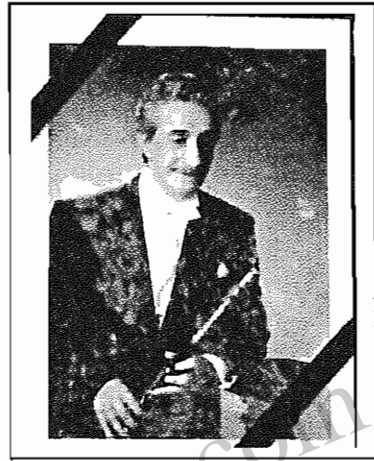
خود را رو می‌کند: در «رقص پروانه» که در واقع به کنسرتوی فلوت میماند، قطعات مختلف رقص را با «تی سحرآمیز» به هم میپیونداند. قطعه «هنگام» در دشتی، نیز همین حال و هوا را دارد.
- دریغ! ما او را از دست داده‌ایم و موسیقی ملی، ساز بیگانه‌ای را که با خون دل با خود سازگار ساخته بود!



صحنه‌هایی از مراسم خاکسپاری زنده‌یاد عماد رام در گورستان دوسلدورف

عمادرام

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد



نی ما از تیستان بریده شد و نفیر دلها به آسمان کشیده شد تا سینه‌های شرحه شرحه از فراق، به شرح درد اشتیاق پردازند و او را که از نیزارها و بلمزارهای شمال برخاسته بود و دستهایش بوی باران میداد... به باران و آب و کوه و دریا بسپارند. برای عماد عزیز من دنیا قشنگ و تازه و پر طراوت و پاک بود و او، این جان بی‌غش و بی‌غبار، برای این که از ورای این سیاهی و نکبت و تاریکی که گرداگرد همه ماست... آن زیبایی و طراوت بگر و دست نخورده را باز یابد، آهنگ می‌ساخت، سرود سر میداد و همه آثارش، فریادی از یک عطش پایان نیافتنی برای یافتن آن پاک‌های سرشار بود... او به دنبال نور بود، نور را

میطلبید، نوری که در ورای این تاریکی‌ها باید وجود داشته باشد... هر جا که نور نیست، تیرگی و ترس است و او برای این که این نور را بیابد و به دیگران بنمایاند... نغمه سر میداد... مثل هر هنرمند راستینی، آرزو داشت نظیر خداوند باشد... خدای کوچکی که در آزادی مطلق، خلق کند و به پای انسان‌ها بریزد...

عمادرام، برای ایران می‌ساخت، سرزمین شوربخشی که آماج این همه درماندگی‌ها و فتنه‌ها و آفت‌هاست... در همان آغاز تسلط تاریکی و جهل، این نغمه‌های شورانگیز عمادرام بود که با هم فکran و همکارانش در نوارهای «شبان» به شب می‌زد، شب را می‌کوبید و شب‌پرستان را...

عماد جان من، در آن سالهای دیر و دور نوجوانی که دنیای شاد بی‌غمی داشتیم، با نی دست ساز خودش، شهر را و نارنجستان‌ها و شالیزارهای شهر را آهنگین می‌ساخت... با سحری در نفسش که گرمای جان آتش گرفته و شیدای مولوی را داشت و همه را مسحور می‌ساخت...

و همراه این دم مسیحائی، خلق و خوی صاف و ساده و بی‌غبار ولایتی عماد، همگان را به بند مهرش میبوست... و زندگی او در زیر این گنبد کبود، بی‌پوده نبود...

چه بنوسیم که در برابر همسر و همراه و همسفرش «فلور» بانوی استقامت و ایثار و دخترانش گویا و آهنگ و ملودی... این نام‌ها و ترانه‌ها و آهنگ‌هایی که همه پرورده‌ی اویند... غننامه‌خوان دل پیر و سوخته من باشد؟!...

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود.....

عماد جان سفر بخیر.

محمد عاصمی

شور ترانه، شوق نوا ناتمام رفت
همراه آن عزیز هنرمند «رام» رفت
مسعود عطایی

شادی ز کوی و خانه و مستی ز جام رفت
آرام روح، روشنی جان صفای دل

روشنفکر برجسته



شجاع‌الدین شفا متفکر و پژوهشگر نامدار ایران از سوی مرکز بین‌المللی شناخت شخصیت‌ها در کمبریج انگلستان بعنوان یکی از دو هزار روشنفکر برجسته آغاز قرن بیستم تاکنون در رشته‌های علمی، هنری، ادبی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و چند رشته دیگر برگزیده شد. این عده از میان یک میلیون شخصیتی انتخاب شده‌اند که تا کنون در نشریات ۲۰۰ گانه کانون این مرکز بین‌المللی معرفی شده بودند. مجموعه حاوی شرح حال و معرفی فعالیت‌های این دو هزار نفر به صورت نشریه سالگرد این سازمان در بهار آینده منتشر خواهد شد و به غیر از کتابخانه دانشگاه‌ها و انستیتوهای پژوهشی، برای فروش نیز عرضه خواهد شد. شجاع‌الدین شفا که بعنوان یکی از روشنفکران برجسته قرن بیست و یکم انتخاب شده است، سوای آثار متعدد ادبی و فرهنگی و پژوهشی در پیش از انقلاب، پس از آن نیز در زمینه تحقیقات دینی و مذهبی چندین اثر بزرگ خلق کرده است. آثاری، نشانه‌ی دلاوری و بی‌پروایی این انسان آزاده که در بیان حقایق خطرناک کرده است و میکند و تازه‌ترین اثر او در زمینه‌ی هزارو چهار صد سال هم اکنون در دسترس همگان است.

استاد شفا درباره‌ی دوست و همکار ما شاعر آزاده، دکتر شهناز اعلامی، که عمری را در راه مبارزه بخاطر آزادی ایران و رهایی زنان ایران از زنجیرهای بردگی قرون وسطایی گذرانیده است و کتاب شعر تازه‌ی او نوشته است که از نظرها میگذرانیم:

پاریس ۲۰ آذر ۱۳۸۱

دوست گرامی بانو شهناز اعلامی

هدیه مرحمتیان را هفته پیش با یکدنیا تشکر دریافت داشتم. اگر تا به امروز در ارسال پاسخ تأخیر کرده‌ام بخاطر این بوده است که میخواستم کتاب را واقعاً خوانده باشم و نه اینکه تنها به سپاسگزاری از بابت دریافت آن اکتفا

کنم. باید بدون تعارف بگویم که از این تأخیر چند روزه بسیار خوشوقتم، زیرا بمن فرصت آنرا داد که با یک اثر ادبی واقعاً ارزنده و دلپذیر آشنا شوم. از سالها پیش، امکان خواندن سروده تازه‌ای را از شما نیافته بودم و خاطره‌ای که از سخنسرای نازنین‌مان داشتیم خاطره «ای مربوط به دوران تألیف کتاب «در پیکر اهریمن» من بود. آشنایی تازه با « برگزیده اشعار» شما به من نشان داد که میتوانم خاطره باز هم بهتر و دلپذیرتری از یکی از بهترین سخنوران ایرانی دوران خودمان داشته باشم.

آنچه در اشعار این کتاب، بخصوص شعرهای نو بخش اول آن (با آنکه من شخصاً بطور سنتی بیشتر هواخواه اشعار فرم کلاسیک هستم تا شعر نو) مورد ستایش من است دیدگاههای بسیار ظریف و تازه و تصویر آفرینیهای زنده و دلنشین شاعر، همراه با نوآوری‌هایی بهمان اندازه ظریف در مورد کلمات و تعبیرها است، و همه اینها در مورد بیان مضمونی فراگیر و مشترک، شکایت آن نی که از نیستانش بریده‌اند. چندین بار تصمیم گرفتم یک یا چند قطعه از این مجموعه را بصورت برگزیده‌های خودم ارائه کنم، ولی احساس کردم که چنین انتخابی دشوار است، زیرا هیچ قطعه‌ای از قطعه دیگر دست کم ندارد.

احساس من در مورد رباعی و غزل‌های سبک کلاسیک نیز بهمین اندازه خوب است، ولی شاید بتوانم برای آنها در صورت لزوم درجات مختلفی از رسایی و شیوایی قائل شوم، در حالیکه اشعار نو کتاب همه عالی هستند. برایتان فزون از تندرستی و شادکامی، ادامه زاینده‌گی هنری را در سطحی چنین شایان ستایش آرزو میکنم.

با بهترین درودها

و شعر کوتاهی را با عنوان «عاشقانه» از شهناز اعلامی می‌خوانید.

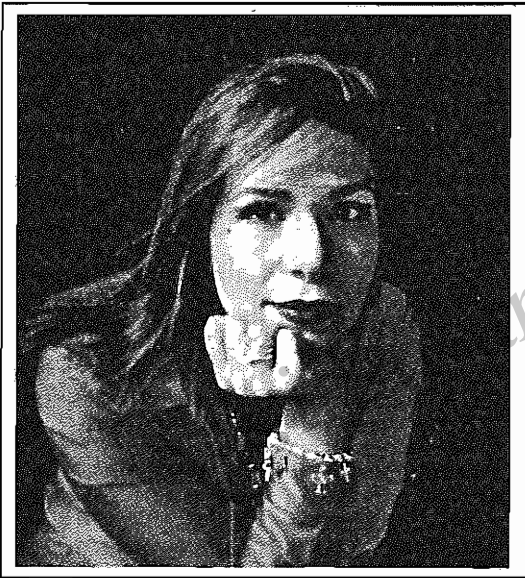
عاشقانه

غرقه در خوناب دل انگور گفت
وای از بیداد خم
از رگم جو شد برون پروای تاک
راه تاکستان کجاست
ناله سوزنده‌اش بشنید جام
گفت با ساقی، هلا
بر کف مستان سپارش تا برند
دست دست و دوش دوش
تا فراموشش شود سودای تاک
خوشه اما در دل هر جام می
همچنان پنهان گریست
گویا جز تاک در ایام نیست
شهناز اعلامی

خسته شدم

ز دست خلق و ز دست خدایش خسته شدم
از این زمانه و از خدعه‌های خسته شدم

ز شیخ و شاعر و شاه و شهید و شهرت خواه
که گشته‌اند همه یک قماش خسته شدم



از این دو واژه‌ی فرار عشق و آزادی
که مانده‌اند همه در عزایش خسته شدم

از آن وطن که دلم سالهاست لک زده
است
برای یک نفس از آن هواش خسته شدم

از آن رحیم و ز رحمان و قاصم جبار
که گشته ملت ما مبتلاش خسته شدم

از آن قطار تمدن که تق و لق می‌رفت
که ایستاد ز بس شد یواش خسته شدم

ز سیر ممتد بیداد در روند زمان
که نیست مؤده‌ای از انتهاش خسته شدم

ز هر چه سست کند پایه‌های آزادی
از این نخوان و نگو و نباش خسته شدم

شیرین رضویان (لندن)

۱۹ ژوئیه ۲۰۰۲

حزب الہی



چماقش را
در پاگرد پله پنهان کردو
دستی به سر و گوش پنجه بوکسش کشید
(در جیب)

زنجیر هزار حلقه را کہ
سبحه اش نیز

بود

بر داربست دیدگاهش
آویخت وبعد.....

آخرین رکعت نمازش را
کہ سجده بر ضامن دارش بود.....

بجای آورد

و آنگاه

قدم بر آستانہی در نهاد

(خانه تاریک شد)

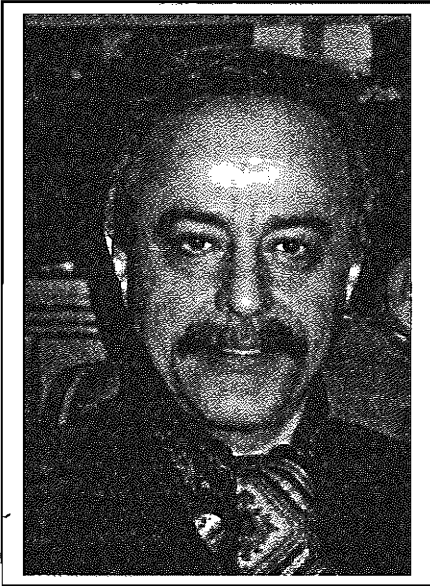
او..... از سنگسار خورشید باز می گشت

۱۴ آوریل ۲۰۰۳ سن ہوزہ

مسعود سپند

چکامه زمین

رضا مقصدی



آمدم خجسته، از زلالی قصیده‌های باغ
آمدم شکفته، از غنای چشمه / چشمه برگ
آمدم ترانه‌های تازه سر کنم .

آنک آن لبان خسته، آن سرود
اینک این بهار

این درود.

آمد آن دهان پر سپیده نسیم بوسه بار
آمد آن غرور آتشین‌ترین خطابه درخت
آمد آرزوی آنچه هست و
آنچه بود.

هان بین!

چگونه خنده می‌زند به روی آفتاب

مهربانی علف

نسترن که آه یک ستاره در نگاه او زبانه
می‌کشد

جان عاشق جوان دختر است

همنشین قصه انار

آرزوی آشنای یاس

قد کشیده تا بلند آفتاب.

آن زنی که لاله آب میدهد میان باغ

مادر من است.

این زمان، چه سر خوشم

آتشم زبانه می‌کشم

ای شما ترانه‌گوی این بهار

آن زمان که کاکل شکوفه را صفای شب‌نمید

آن زمان گلویان سرود آینه‌ست

جان عاشق من - این جهان پر جوانه - با

شماست.

اینک ای بهار!

آمدی شکفته با ترانه‌های تازه تر ز پیش

آمدم هماره با تو همصدا شوم

ای تو، نغمه - نغمه، چشم هر دریچه را پیام

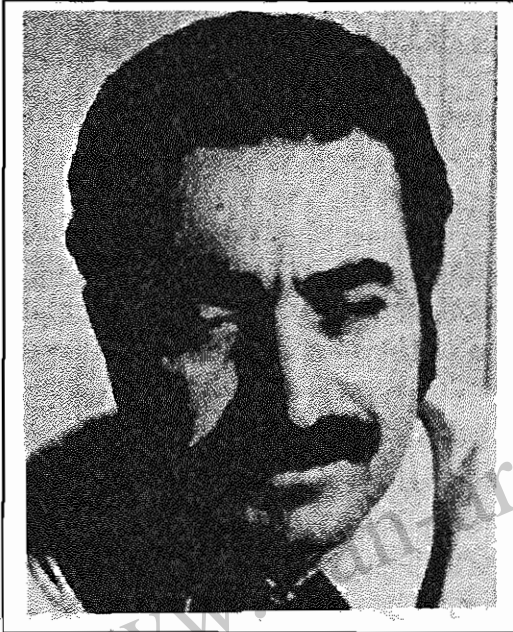
بر تو و طنین شادمانه‌ات درود

ای خجسته!

ای چکامه زمین!

سلام!

محمود پاینده



خزان جنگل

مخمل، کنار ترمه و آتش کنار آب،
سبزه به روی نقره و گل بر طلای ناب،
پاشویه میکنند سپیدارهای زرد،
در موج خیز آب روان سپید رود.
جنگل ز باد سرد خزان می‌رود به خواب.

xxx

دلفک به مهر می‌فکند پرنیان برف
بر شال سبز جنگل زیتون رودبار
آتش گرفته برگ چناران «کوهدم»
در هرم آفتاب.
جنگل ز باد سرد خزان می‌رود به خواب.

xxx

من سر نهاده‌ام به گریبان یادها
تا دور دست جنگل تاریخ می‌روم
در سوز باد، می‌شنوم این که: «میرزا»
فریاد می‌کشد ز گلوگاه «گیلوان»
وین بانگ دردناک
پیچد درون سینه سرد «سیاهکل»
آنگاه روی کاکل «کاکوه»
خاموش می‌شود.
وین یادمان تلخ فراموش می‌شود
جنگل ز باد سرد خزان می‌رود به خواب.

خسرو ثابت قدم

چه اتفاقی می افتاد اگر ماه وجود نمی داشت؟

بسیار بتابد و نیــــابدمار

می نوش به نور ماه، ای ماه که ماه

نیروی جاذبه‌ای که زمین و ماه متقابلاً بر هم وارد می‌کنند محور زمین را ثابت و پایدار نگه می‌دارد. این نیرو سبب می‌شود تا این محور کج نشود و همیشه با زاویه‌ای برابر ۲۳ درجه نسبت به خط عمود، ثابت بماند. البته این زاویه به میزان بسیار ناچیز، در طول زمانهای درازی، تغییر می‌کند. برای مثال ونوس (زهره یا ناهید) و عطارد (تیر)، ماه (قمر) ندارند. به همین دلیل محور اینها در گذشته، تا ۸۰ درجه تغییر زاویه داده است. از اینر و این دو سیاره در گذشته، بسان توپ در هوا معلق از همه جهت و به همه سو دور خود میچرخیده‌اند. در صورتی که ماه وجود نمی‌داشت دچار عواقب فاجعه آمیزی می‌شدیم. اگر محور زمین تا ۹۰ درجه نسبت به خط عمود کج می‌شد، یک سمت زمین ماهها رو به خورشید قرار می‌گرفت و سمت دیگر در تاریکی فرو می‌رفت. تابش دائم نور خورشید به آن سمت زمین، تغییرات آب و هوایی را موجب می‌شد که پیامد آن توفانهای غیر قابل تصویری می‌بود. همه می‌دانند که ماه، مسبب اصلی جزر و مد است. بدون ماه، جزر و مد با یک سوم قدرت و حدت کنونی خود صورت می‌گرفت. سواحل، کمتر از آب دریاها پوشیده می‌شدند و در نتیجه کمتر از مواد ضروری برای تغذیه گیاهان بهره‌مند می‌گشتند. و بدین ترتیب شرایط عمومی زیستی و آب و هوایی دیگر چندان مساعد نمی‌بود. اینکه روزی چنین وضعی اتفاق افتد، چندان هم نا محتمل نیست. دانشمندان حساب کرده‌اند که ماه، هر سال چند سانتیمتر از زمین دور می‌شود. حرکات و رابطه پیچیده جاذبه‌ای که میان ماه و زمین جاریست به شکلیست که ماه را، خیلی تدریجی، از زمین دور می‌کند و اینست که احتمالاً روزی، ماه دیگر قادر به تثبیت زمین نخواهد بود. البته چنین حالتی حدود یک میلیارد سال دیگر پیش خواهد آمد.

ترجمه از مجله آلمانی زبان Fragen & antworten / شماره ۱۶/۲۰۰۱

چرا ماه گاهی سرخ به نظر می‌رسد؟

علت سرخ به نظر رسیدن ماه همان علتیست که باعث می‌شود تا غروب خورشید هم معمولاً سرخ به نظر برسد: در این دو حالت، اتمسفر زمین (جو) کار یک منشور را می‌کند و نور سفیدی را که به آن تابیده می‌شود (خواه نور خورشید، خواه نور ماه) به اصطلاح «می‌شکند» و به رنگهای اصلی طیف نور تجزیه می‌کند. این پدیده که آنرا

اصطلاحاً «شکست جوی نور» یا «شکست اتمسفری نور» می‌نامند، برای ناظری که روی کره زمین ایستاده، آن هنگام به قوی‌ترین حد خود می‌رسد که ماه یا خورشید در افق قرار گرفته باشند (یعنی هنگام بالا یا پایین رفتن این دو). در حین این شکست و تجزیه نور توسط جو، بخش قرمز نور (یا طیف قرمز نور) که دارای طول موج بلند است، کمتر از نورهای دیگر پخش و تجزیه می‌شود. مه و بخار و آلودگی‌های هوا می‌توانند باعث تشدید این موضوع شوند، چون ذرات جامد بسیار ریز اینها نورهای دیگر را جذب می‌کنند و فقط نور قرمز راه خود را تا چشم ناظر باز می‌کند. ضمناً شکست نور در این « عدسی جوی » منجر به نوعی خطای دید هم می‌شود: هنگامی که ما خورشید یا ماه را در سطح افق (یا در خط افق) می‌بینیم، در واقعیت آنها زیر این خط قرار دارند و شکست نور آنها توسط جو است که باعث می‌شود تا ما آنها را کمی بالاتر از موقعیت واقعی آنها ببینیم.

ماه در هنگام یک « ماه گرفتگی » (خسوف) کامل، خیلی سرخ‌تر به نظر خواهد رسید. در جریان چنین ماه گرفتگی‌ئی زمین سایه خود را به روی قرص کامل ماه می‌اندازد. اما بر خلاف «خورشید گرفتگی» کسوف ماه قابل رویت باقی خواهد ماند، منتهی به رنگ قرمز کم‌رنگ. علت آنست که علیرغم سایه زمین به روی ماه، بخشی از طیف قرمز نور خورشید به ماه می‌رسد و رنگ سرخ آنرا موجب می‌شود.

منبع ترجمه: مجله آلمانی زبان PM شماره مارس ۲۰۰۲

من بینوا که شهره شهرم	وشیخ شهر	با آن تظاهرات چو بود نبود بود
من شعله ور در آتش عشقم	و شیخ شهر	همچون اجاق کور پر از خلط و دود بود
من زرد ارغوانی و سرخم	وشیخ شهر	چون زخم خون مرده سیاه و کبود بود
من شادمانه سر خوش عیدم	وشیخ شهر	بر عید و جشن و منظره کورو حسود بود
من بادهش به رادی و دادم	وشیخ شهر	خشک و خراب و تنگ نظر فکرسود بود
من آریا نژاده و پاکم	وشیخ شهر	منسوب تازیان به قیام و قعود بود

من هم خداشناس بفرهنگ

و شیخ شهر

مردود و بت پرست بدو بی وجود بود

دکتر وندیداد

مهروی کاشانی

نقاشی خانم

یک تابلو یا بهتر بگویم یک پرده نقاشی در اتاق هست نقاشش می گوید سبک من این نیست آنرا به خاطر تو کشیده ام طرح آنرا از روی یک مجسمه چینی کشیده که لابد خلاف خلاقیت است.

این عروسک نقاشی شده که اسمش را نقاشی خانم گذاشته ام ربطی به دخترکی که من دوستش دارم ندارد، اما یکجوری روح دارد و نگاهت می کند آنچنانکه باور نمیشود که تو را میبینی شباهتهایی که تو را وادار به مقایسه میکند. صورت هر دو تایشان گرد گرد است با دو تا چشم مثل نگین روی این دایره برق می زند و اینکه هر دو ذات عروسکی دارند، شاید هم که نه. دخترک که اسمش یاسمن است کلی آدم است یک خانم کوچولو است زیادی باهوش و بسیار حساس با اینهمه ذات عروسکی اش توئی چشم میزند بیشتر قصه زندگی این دخترک با من در دوری گذشته، گهگاه پیدایش میشود، می آید و مثل چراغ در تاریکی های خانه میدرخشد، همه جا را برق می اندازد، می رود و دل مرا تاریک میکند با رفتنش دستی در ذهن به کار می افتد دور میزند و میگردد و هر چیز را که او لمس کرده لمس میکند و من مثل یک کور مادرزاد مدام از او شکل می سازم از او و از کارهایش از حرفهایش از اشکهایش که یکباره به پهنای یک رود از چشمهای سیاهش جاری میشود از او نش که وقتی بغل اش می کنم دست هایم تا مدتی بهمان شکل باقی می ماند، تا برمی گردد اصلاً شباهتی به اشکال خیالی ساخت من یا شکل واقعی خودش ندارد، زمانی که گذشته او را زیرورو کرده اینک آمده یک دختر دیگر، یک عروسک دیگر است.

آخرین دفعه که آمد کلی قد کشیده بود و دیگر بجای کلمه یاسمن که کج و کوله از روی نوشته من نقاشی میکرد مثل ماشین تحریر چیز مینویسد.

وقتی میشنید پایش را روی پایش می اندازد و کیف کوچولویی که پر از اسباب بزرگ است بغل دستش می گذارد و چنان نگاهم می کند که انگار یادش رفته که مرتب دستهایش را برای تقاضای بغل بطرف من دراز می کرده و من هم مقایسه میکنم او را با آن دیگری های او که در مغز من جدا جدا جا خوش کرده اند... از وقتی این پرده نقاشی در اتاق من نصب شده کی را دارم که با او حرف بزنم لوس اش کنم و قربان صدقه اش بروم عاشقش باشم و دلواپس دوری اش نشوم البته که این خود یاسمن نیست و من یاسمن صدایش نمیکم.

موهای یاسمن مثل شبق مشکی است، موهای نقاشی خانم رشته های نارنجی طلایی است صورتش بر عکس صورت مهتابی یاسمن پرنتر است و بر عکس یاسمن که مرتب لباس عوض می کند با تنها پیراهن آبی خالخالی روی چهارپایه قهوه ای خود نشسته یعنی نشسته بود...

اما حالا، فکر مارکر را نکنید این مسئله ربطی به نوشته های جادویی او ندارد و... حالا او... روزها سر جایش میشیند نقاشی است و مو لای درزش نمی رود، اما شبها از پرده اش جدا میشود، چهارپایه اش را می اندازد پشت سرش و جلو می آید. باور کردنی نیست منم باورم نمیشد اما همینست که میگویم.

هزار کار کرده ام. نور چراغ خواب را کم و زیاد کرده ام و جایش را تغییر داده ام. جای تخت ام را عوض کرده ام، سر و ته خوابیده ام پرده را به سایه ها و نورهای اتفاقی بسته ام یا کاملاً باز کرده ام و قضیه تغییری نکرده.

نیمه های شب چشمم را که باز میکنم هنوز فکرم به کار نیفتاده او را میبینم که چهارپایه اش را یکجوری انداخته پشت سرش و دارد بیرون می آید. این دیگر چنان مسلم است که جنگ با او با خودم را ترک کرده ام و گذاشته ام که دخترک راحت خودش را از پرده اش جدا کند دور بزند بگردد یا نمیدانم نفس بکشد اگر من نمیدانم یا نمی فهمم هنر نکرده ام خیلی چیزهای دیگر را هم نمیدانم یا نمی فهمم و به روی خودم نمی آورم، اینهم یکی از آنها از وقتی که با او کنار آمده ام، یعنی بدون تعجب با او کنار آمده ام او به سادگی به زندگی شبانه خود می رسد و من به آرزوی خود با وجود این لحظه هایی هم مات می شوم، ماتم می برد وقتی که یکی از شکل های یاسمن روی چهارپایه خالی او میشیند یا پیراهن آبی خالی و نقاش خانم بیرون از پرده نقاشی به او خیره می شود از او یاد می گیرد ادای او را در می آورد شاید فهمیده که باید نقش او را بازی کند شاید میدانند که به راه افتاده به در و پنجره نگاه می کند و به فضای بیرون خیره می شود.

چشم های منجوقی اش برق میزند که پر دارم، پا دارم، می بینی، نه؟

مسعود عطائی

یک آخر هفته با محمد علی



محمدعلی کلی و مسعود عطائی

من سالهاست که او را دوست دارم. از حدود سی سال پیش یا دقیق‌تر بگویم از روز ۲۴ اکتبر ۱۹۶۰، که او را برای اولین بار روی صحنه تلویزیون دیدم.

در خانه، ما غالباً پیش از سپیده صبح از خواب بیدار می‌شدیم تا به تماشای هنر مشت‌زنی او از تلویزیون بنشینیم. در آن ساعت هنوز خانه‌ها و باغ‌ها و خیابان‌ها در تاریکی فرو رفته بودند. من به خود مشت‌زنی هیچ علاقه‌ای نداشتم و حتی آن را یک ورزش حیوانی و خشن می‌دانستم. اما بازی محمدعلی چیز دیگری بود. او یک بزنبهادر بی‌کله نبود، بلکه قهرمانی بود شوخ و با نشاط و باهوش و حاضر جواب. اندامی زیبا داشت و چشمانی با احساس و نگاهی گرم. پوست تیره رنگش بسی زیباتر از بدن یک سیاه پوست خالص می‌درخشید. شاید در میان نیاکان او بتوان رد و نشانی از یک ارباب سفید پوست هم پیدا کرد! نام اصلی او «کاسیوس کلی» چنین حدسی را تقویت می‌کند. چه بسا مواضع او در برابر سفیدپوستان امریکایی هم از همین پیشینه ریشه گرفته باشد: مخالفت او

با نظام اجتماعی حاکم بر امریکا، سمت‌گیری او علیه خدمت نظام وظیفه، نبرد خستگی ناپذیرش بر ضد تبعیض نژادی و مخالفتش با جنگ ویتنام، من قبل از هر یک از مسابقات او از چند روز قبل مشوش بودم. با اینکه از سحرخیز بودن بیزار بودم، اما در دل شب، ساعت‌ها قبل از شروع هر مسابقه از هیجان دست‌هایم عرق می‌کرد. جلوی تلویزیون می‌نشستم. از فرط شور و دلهره قلبم با شدت سرسام‌آوری می‌کوبید و باید هر پنج دقیقه یک بار به توالت می‌رفتم. برای اینکه دوستانم را هم در این لحظات تاریخی شریک کنم، درست قبل از پخش تلویزیونی هر مسابقه، آنها را از خواب بیدار می‌کردم. متأسفانه بیشتر آنها نه تنها قدر این خدمت مرا نمی‌دانستند، بلکه تلفن‌هایم را با فحش و ناسزا جواب می‌دادند. بعضی از آنها به قدری بی‌شرم بودند که قبل از خواب، صدای تلفن را قطع می‌کردند. ولی من می‌توانم با اطمینان خاطر بگویم که تا امروز پیش نیامده که حتی یکی از مسابقات مشت‌زنی قهرمان پیشین سنگین وزن جهان را تماشا نکرده باشم.

هر وقت کانال‌های تلویزیونی ما خست به خرج می‌دادند و مسابقه‌ای را پخش نمی‌کردند، به یکی از کشورهای همسایه می‌رفتم، تا لذت بیکران آن لحظات توصیف‌ناپذیر را از دست ندهم. حتی دو بار علیه کانال‌های اول و دوم تلویزیون سراسری آلمان که نمی‌خواستند مسابقات را به طور زنده پخش کنند، رسماً شکایت کردم، اما متأسفانه به جایی نرسیدم.

به خاطر محمدعلی حتی تحصیلات پزشکی را به خطر انداختم. روز ۲۴ فوریه ۱۹۶۴ در سالن تشریح، کالبد شکافته شده را رها کردم و به طرف خانه دویدم تا مسابقه او را با سانی لیستن *Sonny Listen* تماشا کنم. عشق من به محمدعلی به تدریج چنان شدتی پیدا کرد که تمام زندگی را تحت‌الشعاع قرار داد. برنامه سفر تعطیلاتم، جشن‌های سال نو، یا کار کشیک طبایتم و هر کار دیگری باید با پخش تلویزیونی مسابقات هماهنگ می‌شد. حتی من جلسه عقد ازدواجم در دفتر شهرداری را از هشتم مارس به ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۱ عقب انداختم، زیرا در آن روز محمدعلی با جو فریزر *Joe Frazier* مسابقه داشت. دیگر همه می‌دانستند که من طرفدار پروپا قرص محمدعلی هستم.

هر سال در سالگرد تولد او در ۱۷ ژانویه جشن بزرگی ترتیب می‌دادم. روی پیراهنم اسم او نقش شده بود. در کمد لباس محل کارم پوستر تمام قدی از او چسبانده بودم. روی شیشه عقب ماشین که دیگران معمولاً تراکت «حیوانات را دوست بدارید!» می‌چسبانند، روی اتومبیل من با حروف برجسته نوشته بود: «! I Love Ali» چند نامه عاشقانه برایش نوشتم، که فقط به یکی از آنها جواب داد. هرگز آن لحظه را فراموش نمی‌کنم که همسر طرف‌ظاهر به کلینیک زنگ زد تا به من اطلاع بدهد که از کنتاکی - ایلی نویس *Illinois* *Kentucky* نامه‌ای برایم رسیده که فرستنده آن محمدعلی است. دیگر از شادی حال خودم را نمی‌فهمیدم. مثل دیوانه‌ها توی ماشین پریدم و با آخرین سرعت خودم را به خانه رساندم تا با چشمان غرق در اشک شادی نامه را بخوانم. هر جا که می‌خواستیم به دیگران فخر بفروشم، به جا و بی‌جا این نامه را از جیبم بیرون می‌کشیدم. پدر و مادرم در ایران، نامزد سابقم و رئیس شعبه اعتبارات بانکم هر کدام یک فتوکپی از نامه را دریافت کرده بودند.

موقعی که محمدعلی در ۳۱ مارس ۱۹۷۳ در برابر کن نورتون *Ken Norton* باخت، من یک روز تمام در اتاقم ماتم گرفتم و لب به غذا ن‌زدم. در عوض موقعی که او در ۳۰ اکتبر ۱۹۷۴ جرج فورمن *Georg Formen* را ناک‌اوت کرد، چهل و هشت ساعت مداوم جشن گرفتم و به پاس موهبت این پیروزی نیمی از حقوق ماهانه‌ام را به حساب یک انجمن خیریه واریز کردم. او با این پیروزی بطلان اصل «قهرمانان هرگز بر نمی‌گردند» را ثابت کرد و به عنوان اولین مشت‌زن در تاریخ ورزش بوکس برای سومین بار عنوان قهرمانی جهان را از آن خود کرد. محمدعلی در هیچ مسابقه‌ای مانند مسابقه‌اش در برابر جو فریزر *Joe Frazier* که اول اکتبر ۱۹۷۵ در مانیلا برگزار شد ندرخشید. دو هیولا برای سومین و آخرین بار روبروی هم قرار گرفتند. مبارزه او از هر نظر معرکه بود. تکنیک معروف به کنج انداختن حریف توام با ضربه‌های دوپل او، مشت‌های چپ برق‌آسا، وقت‌شناسی و همه چیزش واقعا بی‌نقص بود. «او چون پروانه بال می‌کشید و مثل زنبور نیش می‌زد.»

در آغاز سال ۱۹۷۶ شایع شد که محمدعلی قرار است تابستان همان سال در مونیخ از عنوان قهرمانی خود در برابر قهرمان بوکس اروپا دفاع کند. رقیب او مشتزن انگلیسی بی‌ریختی بود به اسم ریچارد دان Richard Duhn بعد از فرود موفقیت آمیز انسان روی کره ماه، برای من این هیجان انگیزترین خبر ممکن بود. دیگر سر از پا نمی‌شناختم و از هر جا که سراغ داشتم اطلاعاتی درباره مسابقه جمع کردم. به گفته سرپرست برگزاری مسابقه، اولین بلیط این بازی را من خریده بودم. بلیطی به بهای هزار مارک که معادل یک سوم درآمد ماهانه‌ام بود.

هرچه به تاریخ مسابقه نزدیک‌تر می‌شدیم، هیجان من هم بیشتر می‌شد. از یک هفته قبل از مسابقه ناچار بودم شب‌ها قرص خواب بخورم. برای رفتن به مونیخ و تماشای مسابقه از مدت‌ها قبل برای سه روز، یعنی از جمعه تا یکشنبه تقاضای مرخصی کرده بودم. موقعی که پنجشنبه شب برای خداحافظی نزد رئیسم رفتم. خبری به من داد که از صاعقه بدتر بود. او گفت که باید برنامه سفرم را لغو کنم و آخر هفته سرکار بروم، چون سرپرست کلینیک بیمار شده است. من هر چه سعی کردم اهمیت سفرم را به او بفهمانم. قانع نشد که نشد. مرا تهدید به اخراج کرد و من با قهر و غضب از او جدا شدم.

وقتی راه افتادم از همه نظر مجهز بودم. یک دوربین فیلمبرداری، دو دوربین عکاسی و یک ضبط صوت برداشتم و نامه محمدعلی را در جیب بغل گذاشتم و با خانواده خداحافظی کردم. به همسرم سپردم که همه گزارش‌های تلویزیونی را ببیند و ملاقات من با قهرمان را برابرم روی ویدئو ضبط کند.

از آشنایی شخصی با محمدعلی چنان ثوق‌زده بودم که راه طولانی دوسلدورف تا مونیخ به نظرم سخت کوتاه آمد. در طول راه تمام مدت به لحظه هیجان انگیزی فکر می‌کردم که در برابر او قرار بگیرم. به خود گفتم: اول مرا به جا نمی‌آورد، اما بعد که نامه را نشان دادم، چشمان پلنگ‌آسای سیاهش برق می‌زند. آنگاه مرا در آغوش می‌گیرد و گونه‌هایم را غرق بوسه می‌کند. هر چه باشد او نامه‌اش را با عبارت «برادر تو، علی» امضا کرده بود.

به مونیخ که رسیدم یکراست به هتل «چهار فصل» رفتم که می‌دانستم قهرمان به همراه ایل و تبار چهل نفری‌اش به آنجا وارد شده است. بدبختانه در این هتل جای خالی پیدا نکردم و ناچار شدم در هتل کوچکی در خیابان روبرو اتاق بگیرم. حدود ساعت هفت صبح با دوربین فیلمبرداری به گردن و دو دوربین عکاسی بر دوش و ضبط صوت به دست به پیشخان ورودی هتل «چهار فصل» رفتم. سرسرای هتل پر از آدم‌های جورواجور بود. آلمانی، امریکایی، آفریقایی، عرب، هندی و ژاپنی، از آدم‌های کنجکاو و خبرنگاران و شرط‌بندها گرفته تا جیب‌برها و جاکش‌ها و دیگران. همه با هم گرم صحبت بودند.

سرسرای بزرگ هتل از شلوغی عین حمام زنانه شده بود. هر دم یک خواننده درجه سه یا یک هنرپیشه درجه دو یا یک فاحشه درجه یک از کنارم رد می‌شد. ناگهان سروصداها فروکش کرد و کسی داد زد: «داره می‌آد!» همه نگاه‌ها به طرف راه پله‌ها در ته سرسرا چرخید. دیگر از شور و هیجان به ستوه آمده بودم. اول دو نگهبان غول‌پیکر و ترسناک پایین آمدند. این دو هیولای سیاه حالتی غضب‌آلود داشتند.

اندکی بعد خود قهرمان ظاهر شد با لباس ورزشی تیره و چکمه سربازی گنده. انبوه جمعیت کف زدند و فریاد «علی، علی» در سرسرای هتل پیچید. واکنش محمدعلی در برابر طرفدارانش سرد بود و حتی تا حدی تحقیرآمیز. عده زیادی برای گرفتن امضا به طرفش هجوم بردند. دو محافظ غول‌پیکر سعی داشتند که جمعیت را از دور او پراکنده کنند. من سر جای خود ماندم و نجواکنان به خود گفتم: این احمق‌ها را باش که به خاطر یک امضا چه وحشی‌گری در آورده‌اند! خدا را شکر که من به این کارها نیاز ندارم. وقتی اینها دنبال کارشان رفتند، خودم را به محمدعلی می‌رسانم و نامه را نشان می‌دهم. قیافه این جماعت خیلی تماشا دارد وقتی ببینند که محمدعلی مرا بغل می‌گیرد و با من روبروسی می‌کند. باید ترتیبی می‌دادم که کسی از آن لحظه پرشکوه عکس بگیرد.

چشمم به یک عکاس ژاپنی افتاد که مدام عکس می‌گرفت. یک اسکناس صد مارکی توی کف دستش چپاندم و از او خواهش کردم که هر قدر می‌تواند از لحظه افتخارآمیز دیدار من و محمدعلی عکس بگیرد. سپس نفس عمیقی کشیدم و از میان جماعت راهی باز کردم و مثل یک گلابداتوور یکراست به سوی قهرمان پیش رفتم.

ناگهان دیدم که روبروی او هستم. سرم را بالا گرفتم و به او نگاه کردم. نگاه‌های ما چند لحظه‌ای به هم گره خورد. بدنم از هیجان می‌لرزید نمی‌دانم چرا وقتی نگاهم کرد به یاد یک حیوان درنده، یک پلنگ وحشی افتادم. یکی از محافظین او دست سنگینش را به سینه‌ام زد و مرا مثل برگ گاه از او دور کرد. دستم را به جیب بغل بردم تا برگه حقانیت، یعنی نامه محمدعلی را بیرون بیاورم، هنوز دستم را با نامه بیرون نیاورده بودم که آن لندهور مثل برق بازویم را گرفت، دستم را با تکنیک کاراته‌ای مخصوصی دو بار چرخاند و آن را به پشتم چسباند. گمان بردم بازویم را از جا کنده است. کم مانده بود که از زور درد بیهوش بشوم. نگاهیان دوم هم به طرفمان آمد و شروع کرد به وارسی بدنم. با التماس به طرف محمدعلی داد زدم: «ولم کنید! اسلحه نیست، فقط نامه شماست!» محافظ اول آهسته بازویم را رها کرد. نامه را با دستان لرزان از جیب درآوردم به طرف محمدعلی گرفتم و با هیجان منتظر واکنش او شدم. فکر کردم که حالا باید مرا به جا بیاورد. گفتم حالا است که سگ‌های نگاهیانش را عقب می‌زند و از من عذر می‌خواهد اما چنین اتفاقی نیفتاد. محمدعلی به مدرک پرارزش من نگاهی سطحی کرد و یک امضای دیگر کنار امضای اولش انداخت و نامه را به من پس داد. بعد رو برگرداند و به طرف در هتل رفت!

من منگ و بهت‌زده در جای خود ماندم. حیف از آنهمه زحمت و تقلا که برای این دیدار کشیده بودم. شش ماه تمام برای این لحظه روز شماری کرده بودم. یک سوم حقوقم را برای یک بلیط از دست داده بودم، خطر بیکار شدن را به جان خریده بودم، دست آخر هم کم مانده بود که دستم چلاق بشود. همه این دنگ و فنگها به خاطر این بود که یک امضای دیگر از جهان قهرمان بگیرم؟! نه! این برای من قابل قبول نبود. به دنبال او دویدم. سر راه عکاس ژاپنی را پیدا کردم و او را هم دنبال خود کشیدم.

محمدعلی داشت به رسم هر روز دور ساختمان هتل ورزش صبحگاهیش را انجام می‌داد. در حال دویدن هم به احساسات طرفدارانش پاسخ می‌داد و هم در هوا مشت می‌پراند. تراموا و اتوبوسهایی که در خیابان رفت و آمد می‌کردند، برایش بوق می‌زدند و سرنشینان آنها برایش دست تکان می‌دادند. دنبال او گذاشتم و چیزی نگذشت که به او رسیدم، در حالیکه عکاس ژاپنی را هم به دنبالم می‌کشیدم. نگاهیان محمدعلی، همان گوریل یاد شده، متوجه من شد و مواظب بود که به محمدعلی نزدیک نشوم. من هم سعی می‌کردم با هر دوز و کلکی خودم را به او برسانم، اما این گوریل هر بار مثل یک کمد بدقواره سیاه راهم را می‌بست. بالاخره او از سرسختی من عصبانی شد و با آرنج راستش به سینه‌ام کوبید. همین ضربه کافی بود که من با دوربین‌هایم به زمین پرتاب شوم. معلوم است که عکاس ببنوای ژاپنی را هم با خودم کشیدم. محمدعلی لختی ایستاد، به ما کمک کرد که از زمین بلند شویم و به نگاهیانش چیزی گفت که از آن به بعد آن گوریل دیگر کاری به کارم نداشت. قهرمان با دلسوزی نگاهم کرد و گفت: «سلام علیکم!» با این حرف که از دهان شخص جهان قهرمان بیرون آمد، در جا تمام دردهای جسمی و روحیم برطرف شد. حالا حق داشتیم با دیدگان اشکبار کنار پهلوان بلوم و برای طرفداران او که کف می‌زدند و هوار می‌کشیدند، دست تکان بدهم. عکاس ژاپنی هم تند و تند از ما عکس می‌گرفت. حتی چند لحظه‌ای خیال کردم که این جماعت نه برای محمدعلی بلکه برای من هورا می‌کنند!

مدتی بعد به هتل رسیدیم. من خیلی عادی با او وارد آسانسور شدم و مثل یک سگ باوفا سایه به سایه او رفتم و به همراه او و اتباع چهل نفره‌اش سر میز صبحانه نشستیم. دست راست من پدر محمدعلی نشسته بود و کنار او خانم کلی، مادر محمدعلی. دست چپم برادرش رحمان نشسته بود. روبروی من مربی محمدعلی نشسته بود. آنجلو داندی Angelo Dundee، بندینی براون Bundini Brown آقای یانگ بلا . Youngblood Mr، گزارشگر ورزشی معروف، هاواردکسل

Howard Casell و پزشک مخصوص محمد علی، دکتر پاچکو Dr. pacheco و خانم آنجلیکا پورشه Angelika Porsche، زن بسیار زیبایی که بعدا سومین همسر محمدعلی شد. معلوم است که تمام پولی که همراهم داشتم برای پرداختن هزینه این صبحانه شاهانه‌ای که در کنار آن جمع خورده بودم، کفاف نمی‌داد اما به خیر گذشت: کارکنان هتل که با قیافه‌های کاملا متفاوتی روبرو بودند، متوجه نشدند که من از همراهان محمدعلی نیستم. موقعی که از سالن غذاخوری بیرون می‌آمدیم، سرپیشخدمت آنجا با من هم مثل سایر مهمانان

عالیقدر با عبارت «مشکرم، آقا!» خداحافظی کرد. حضور من در آن جمع به قدری طبیعی بود که حتی نزدیکترین کسان محمدعلی هم به اشتباه افتاده بودند. وقتی مرا در سرسرای هتل، در آسانسور یا در راهروها می‌دیدند، دوستانه و با مهربانی به شانهم می‌زدند، که البته در برابر آنهمه تماشاجی برای من افتخار بزرگی بود. حتی آن نگهبان نکره محمدعلی، آن گوریل هم به شکل پیچیده‌ای طبق سنت زاغه نشینان هارلم، با من دست می‌داد.

من در همه مراسم و مهمانی‌های مهم حضور داشتم. در ضیافتی که به افتخار محمدعلی برپا شد، شرکت داشتم و اولین کسی بودم که با خانم کلی، مادر چاق و چله محمدعلی رقصیدم. در کنفرانس مطبوعاتی محمدعلی دو صندلی دورتر از او نشسته بودم. موقعی که او در سویتش ماساژ می‌گرفت، در کنارش بودم. من از نام افراد تحت نفقه او، که از جاهای گوناگون با هدایای خود به دیدار بزرگترین مشتزن همه دورانها آمده بودند، لیست برداری کردم، و البته موقعی که پیش از ظهر روز مسابقه، دوشم‌زن روی ترازو قرار گرفتند نیز حضور داشتم، و این تقریباً آخرین بار بود. روی یک سکوی چوبین ترازویی بزرگ قرار داده بودند. اول رقیب روی ترازو قرار گرفت و بعد قهرمان من. داور مسابقه وزن علی را صد و یک و نیم کیلو اعلام کرد. ناگهان همه خبرنگاران و عکاسها به طرف سکو هجوم بردند تا پیشگوئی محمدعلی را درباره مسابقه‌ای که در پیش داشت جویا شوند. او مثل همیشه از ناک‌اوت کردن سریع حریفش سخن گفت. من هم برای اینکه چیزی از دست ندهم، به طرف سکو دویدم. ناگهان کف سکو زیر فشار سنگین جمعیت در هم شکست و تمام جمعیت در گودالی به عمق حدود دو متر پایین افتادند. افراد کمکی اول محمدعلی و سایرین را از گودال بیرون کشیدند، و دست آخر مرا. من حال زاری پیدا کرده بودم؛ شلوارم پاره شده بود، دوربین فیلمبرداری‌ام شکسته بود، چند جای بازویم زخمی شده بود و دوجای پیشانیم ورم کرده بود.

روز شنبه حدود ساعت ده شب مسابقه در استادیوم المپیک مونیخ برگزار شد. بعد از اجرای چند برنامه تبلیغاتی و نمایشی و پخش سرودهای ملی، نبرد شروع شد. همانطور که انتظار می‌رفت محمدعلی قهرمان اروپا را در راند هشتم با دو ضربه چپ و یک مشت راست ناک‌اوت کرد.

بعد از مسابقه محمدعلی ناپدید شده بود و من هر چه تلاش کردم دیگر نتوانستم او را ببینم.

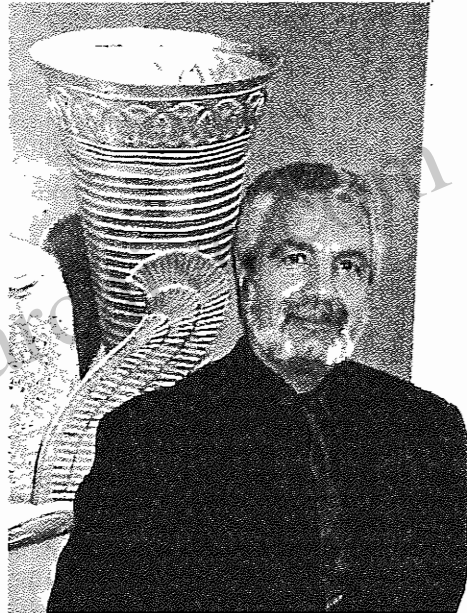
روز بعد یکشنبه بود. حدود ساعت یازده صبح به هتل «چهارفصل» رفتم. سرسرای هتل هنوز انباشته از جمعیت بود، اما برخلاف روزهای گذشته، بر همه جا حال و هوای وداع و عزیمت حاکم بود که بر فضا رنگ غم پاشیده بود. همه در گوشی با هم حرف می‌زدند. هر چندگاه یک اتومبیل آخرین سیستم جلوی هتل توقف می‌کرد. برخی از اطرافیان محمدعلی با عجله اثاثیه خود را به ماشین‌ها می‌بردند. آنها هیچ توجهی به من نداشتند. پیرزنی فرتوت به طرف من آمد و گفت: «می‌گویند شما از نزدیکان محمدعلی هستید. خواهش بزرگی از شما دارم. خواهرزاده شانزده ساله من امروز جشن تولد دارد و دلش خواسته که کتاب تازه جهان قهرمان را به او کادو بدهم. من زنی سالخورده هستم و نمی‌توانم خودم را به او برسانم. خواهش می‌کنم شما از او بخواهید که کتاب را امضا کند.» کتابی با جلد زرد به طرفم گرفت. کتاب را از او گرفتم، نگاهی اسفبار به آن انداختم و به پیرزن گفتم: «قهرمان حرکت کرده. اما من خیلی به او نزدیک هستم و می‌توانم کتاب را به جای او برای خواهرزاده‌تان امضا کنم!» روی اولین صفحه کتاب یک امضا انداختم و کتاب را به او برگرداندم. پیرزن با خوشحالی فراوان تشکر کرد و رفت. برای آخرین بار به سویت محمدعلی رفتم. فضای خالی اتاق‌ها سخت گرفته بود. در راهروها و سرسرا هم سکوت دلگیری حاکم بود که از تاب تحمل بیرون بود.

موقعی که در راه عزیمت از مونیخ به دوسلدورف پشت فرمان اتومبیل نشسته بودم و پوستره‌های محمدعلی را روی ستون‌های آگهی کنار خیابان پشت سر می‌گذاشتم، چنین به نظر رسید که این آخر هفته پرماجرا خیلی طولانی‌تر از دو روز و نیم بوده است. فریادهای «علی، علی» هنوز در گوشم طنین داشت.

شستم ز سر گذشت ندانم چه سان گذشت

خوی اوست، از شخصیت و روش و منش اجتماعی و عدالت‌خواهی مسعود حرف زد و خانم سودابه باباخانی درباره شعر مسعود و حسین نوش‌آذر درباره داستانهای مسعود سخن گفتند و نوش‌آذر بر خلاف مدیر کاوه معتقد بود که «مسعود» زود خودش را شصت ساله میخواند و «ندارد» و دلپذیرترین حرفها را استاد دکتر اسکندرابادی، هنرمند روشن دل که دانشمندی به کمال است با نواختن ویولون و خواندن یکی از آهنگهای مسعود بر زبان آورد و بر دلها نشاند. خانم فرشته ملکوتی شعری از مسعود خواند و دکتر باسم خلیلی از دوستی‌های و حقیقت‌سای‌های مسعود شمه‌ای بیان داشت و هوشنگ ابتهاج (سایه) شاعر نامدار ما، یک رباعی هدیه مسعود کرد و ژاله اصفهانی شاعر نامدار دیگرما از لندن با شعری ناب به جشن مسعود آمد و در پایان خود مسعود عطائی در تأثیر اینهمه مهربانی دوستان سرودی از دل برآورد که بر دلها نشست. عمرش دراز باد

ما را به مهمانی صلا دادست مسعود
از بهر آن کلی طـلا دادست مسعود
خود را سر پیری جلا دادست مسعود
شامی به ما با صد بلا دادست مسعود
هوشنگ ابتهاج «سایه»



لندن ۱۵ فروردین ۱۳۸۲
به سالگرد دوست شاعرم آقای دکتر مسعود
عطائی که خود را شصت‌مین پرنده نامید

بخوان سرود خویش
ای شصت‌مین پرنده عطایی!
که در بهار گل افشان
تراست نغمه‌سرای
بمان دو چندان
ای شصت‌مین پرنده‌ی عاشق،
در اوج موج غزل
در ترانه‌های رهایی.
ژاله اصفهانی

همکار عزیز ما دکتر مسعود عطائی، آغاز شصت‌مین سال زندگی خود را در میان جمعی از دوستانش جشن گرفت و خود و همسر بسیار مهربان و نازنینش که شیرینش می‌خواند، شبی برآستی گرم و پرشور فراهم آوردند. مدیر کاوه مجلس را، ختنه سوران نامید و معتقد به مسعود، سرانجام با چند سال تأخیر قبول عمت ساله شده است. شیرین همسر که و پنج سال زندگی با او سخن بزرگ مسعود، از پدر و مهر حاتم که به گمان همه‌ی که نام (حاتم) برازنده خلق و

«روزگار نو»

یادگار استاد زنده‌یاد «اسماعیل پوروالی» که پس از عمری تلاش صادقانه در کار نوشتن، ما را ترک گفت و آن روزگار نو را که بی‌گمان خواهد رسید، ندید، در سالهای آخر حیاتش، به دوست و همکار کوشا و خستگی‌ناپذیرمان، دکتر علیرضا نوری‌زاده سپرد که با یاد او و رنگ و آهنگی تازه، هر ماه عرضه‌ی بازار ادب میشود. نوری‌زاده از سر مهربانی، شماره‌ی صدم کاوه را نواخته است که میخوانیم با سپاس فراوان از او.

صد سالگی پس از صد شمارگی

با به صد شمارگی رسیدن «کاوه» فرزند برومند محمد عاصمی شاعر و نویسنده و محقق آزاد اندیش، دوستداران عاصمی با امید دیدار عاصمی در صد سالگی‌اش، از «کاوه» استقبال کردند. عاصمی بدون شک از «یگانه» های فرهنگ و ادب معاصر ایران است، که دنیای باز و آزاداندیش همه آنها را که تفکر را در بعد ایدئولوژیکی به زنجیر میکشند، به موضع گیری علیه او کشانده است. فرقی نمی‌کند که طرف بررس اداره سانسور در سالهای پیش از بالا رفتن پرچم اسلام ناب انقلابی محمدی باشد و کاوه را در ایران غیر قابل انتشار تشخیص دهد و یا از اهل ولایت فقیه باشد و چون حسین توابع شریعتمداری، سینه عاصمی و کاوه‌اش را با تیر اتهام و کینه نشانه رود. عاصمی فراتر از کوتاه‌نظران و کوتاه‌استینان، نزدیک نیم قرن افتان و خیزان اما همواره با دل عاشق و سربلندی، کاوه‌اش را انتشار داده است.

عاصمی که در دهه سی خورشیدی با شعرها و نوشته‌هایش، جزو روشنفکرانی بود که در بستر اندیشه چپ در ابعاد انسانی آن، رشد کرد و نام‌آور شد، پس از رویدادهایی که ایران را یکسره از فریاد خالی کرد، ناچار به پذیرش غربت گردید و در آلمان رحل اقامت افکند.

استقلال نظر او، و روحیه انسانی و عاطفی‌اش البته با نظر رهبران حزبی که رو به قبله مسکو نماز می‌گذارند سازگار نبود. به همین دلیل وابستگان به امنیت خانه روسها، علیه او موضع گرفتند و این در زمانی بود که در تهران نیز امنیت خانه حکومت علیه او پرونده‌سازی میکرد.

با اینهمه عاصمی همواره روابط انسانی و عاطفی خود را با یاران و دوستان کهنش حفظ کرد. حضور بعضی از این یاران در «کاوه» هم چون احمد صادق، علی مستوفی احمد قاسمی داوود نوروزی، رحیم نامور، دکتر رضا راد منش، دکتر حسن نظری و احسان طبری و ایرج اسکندری در سالهایی که این نامها را نمیشد در وطن به زبان آورد، کاوه را به پایگاه تقاطی اندیشه و برخورد آرای گوناگون تبدیل کرد. و امروز نیز کاوه همچنان فراز ایدئولوژی با عشق خانه پدری، و ایمان به آزاداندیشی، پله‌ای بالاتر از مجلات وزین پر باری است که در داخل و خارج کشور منتشر می‌شود.

بوالفضول



آنروز صبح که دیو جا نس بسرش زد و روز روشن چراغ را برداشت و «.....همی گشت گرد شهر کز دیوود
دملو لم و انسانم آرزوست»

موی بوالفضول را آتش کردند . بی درنگ پاشنه گیوه را کشید و خود را به دیوجانس رسانید و راه بر او گرفت و:

« گفت او را کای فلان هین چه میجوئی تو هر سو با چراغ

در میان روز روشن چیست لاغ گفت می جویم بهر سو آدمی!.....»

اما تو آدم نیستی با اینکه بولفضول از دیو جانس خم نشین فحش خورد متنبه نشد و از کار نایستاد و باز خود را نخورد هر آش کرد، وحتى وقتیکه آن صوفی پاک نهاد خوش طینت از سر صدق و صفا چشم بسفره تهی دوخته بود و میخواست که شیخ کرامتی کند و سفره پر از نان و حلوا شود بولفضول چرت صوفی پاکدل را پاره کرد و گذاشت در خیالهای دلنشین خویش فرو برد:

صوفی بر میخ روزی سفره دید
چرخ میزد جامه‌ای را میدرید

بولفضولی گفت صوفی را که چیست
سفره آویخته از نان تهی است

اینجا هم صوفی با همه صفای نفس آرام نمینشیند و بوق درویشی را بر سر بولفضول میزند. اما مگر بولفضول دست بر میدارد؟

کار او آنست که نان خود را بخورد و حلیم حاج عباس را هم بزند. بهمه جا سر بکشد و با کنجکاوای جسورانه‌ای اوقات مردم را تلخ سازد.

کمتر کسی است که مجنون مادر مرده را نشناسد و نداند که عشق آن دختر سیه چشم و بلندقد عرب چه مصیبتی بسر او آورده بود، او را از خانه و زندگی جدا کرد و آواره بیابان ساخت، کار او بجنون کشید حتی با بز کوهی و قوچ و ببر و پلنگ محشور ساخت. راستی که دل سنگ برای او آب میشد ولی بولفضول او را هم ول نکرد. آنقدر کوه و کتل و کمر را گشت تا اینکه جای مجنون را یافت و دید که مجنون بدبخت مشغول لاس زدن با سک لیلی است. بولفضول بهمین کار ایراد گرفت:

همچو مجنون کو سگی را می‌نواخت
بوسه‌اش میداد و پیشش میگذاخت

گرد او میگشت خاضع در طواف
هم جلاب و شکرش میداد صاف

بولفضولی گفت ای مجنون خام
این چه شیدست اینکه می آری مدام

عیبه‌های سگ بسی بر او شمرد
عیب دان از غیب دان بوئی نبرد

آنقدر بولفضول ایراد و انتقاد کرد که مجنون عصبانی شد، ولی چون عشاق مردنی و مفرنگی مثل مجنون کاری جز لیسیدن کف پای رقیب یا گدایی در کوی یار ندارند مثل اصفهانیه‌ها دور ایستاد، فحش خورد و عاقبت دلیل آورد که این سک:

طلسم بسته مولاست این
پاسبان کوچه لیلی است این

اگر بخواهیم «حوزه تفتیش بولفضول» را بنویسیم راستی که صد صفحه میشود. خاصیت وجود بولفضول ایرادگیری بود. مطلب برای او فرق نمی‌کرد حتی با اسم خودش هم ایراد می‌گرفت. اگر اسمش را با «و او والف» می‌نوشتند میگفت: «اینکه کنیه من نیست که اینجوری مینویسد» اگر بشکل «بلفضول» نوشته میشد میگفت: «بشما چه که در اسم مردم تصرف می‌کنید» مدتها بود که دلم می‌خواست اصل و نسب او را پیدا کنم، بدانم این مرد که چون شیطان همه جا هست و بجلد همه میرود از کجا آمده و بکجا رفته است، متأسفانه در تواریخ و سیر یادی از او نبود، حتی در تاریخ ادبیاتی که به ما درس میدادند و مثل آشغال‌دانی سوپر محله بود و نام هر مادر مرده‌ای که یک خط شعر بهرمتقارب ساخته بود در آن یافت می‌شد ابداً نامی از بولفضول وجود نداشت. از بد حادثه در زمان ما هم که زمان «تحقیق فرنگی» است و رک و ریشه اشخاص را می‌یابند و مینوسند کسی بتشریح

احوال ابوالفضل نپرداخت. شاید عارشان شده است، شاید چون بوالفضل و تحقیق احوال او آب و نانی نداشت نوشتند، درباره بوالفضل نوشتن و سخن راندن کسی را بوزارت و وکالت نخواهد رساند. بوالفضل مثل بسیاری از شاعران و نویسندگان و فیلسوفان امامزاده و متولی و شمع روشن کن ندارد. بنابر آنچه گذشت وقتی دیگران بخود زحمت نداده‌اند من چرا بگردم و بیابم. ولی بطور یقین نسل بوالفضل در حال حاضر باقیمانده است. آیا در خانواده آنان شجره‌نامه‌ای هست یا نه؟ خدا میداند، ولی تمام اطوار و اداهای بولفصولان گذشته در بجه بولفصولان یافت می‌شود:

نمیدانم دیده‌اید یا نه؟ البته زمانه در نسل بولفصول نیز اثر گذاشته است، همانطور که نسل گاو عوض شده نسل بولفصولان هم تغییر یافته است. بوالفضل امروز فکل میزند، کتاب زیر بغلش میگیرد، نخوانده ملاست، عیبجو، کنجکاو و پرمدعا و کم سوادست. در حال غورگی مویزی میکند، بهمه کاری وارد است: شعر، موسیقی، رمان، تحقیق، تاریخ، انتقاد، افسانه، با هر چیزی که نظمی و ترتیبی داشته باشد مخالف است، حتی با حرفهای گذشته خود مخالفت میکند و جر میزند. هر چه را اسلوبی داشت کلاسیک میداند و آنرا تخطئه میکند، بدون اینکه معنی کلاسیک را بفهمد. نخودهرآش است پای علم امام حسین و یزید، هر دو سینه میزند. جا نگرفته و نر و لوس است. اگر بولفصولان قدیم لااقل شهامت آنرا داشتند که روبرو شوند و چنته فضولی خود را خالی کنند، اینان آنقدر، شهامت ندارند. در تاریکی میرقصند. در پستو میگویند، جلو نمیآیند، حتی جای پا از خود نمیگذارند هر کس کاری کرد بدماغ آقایان بد میاید و پیف میکنند. باید برای دلخوشی آنان نشست و دست روی دست گذاشت. مرد و بیصدا مرد، زیرا بولفصولان نشسته‌اند که عیبجویی کنند بقدر یک مقال کار از هیچکدام نمیآید. مردمی مرده و بیعرضه‌اند. یک حادثه کوچک آنانرا میکند و بر باد میدهد. اما چنان مینشینند که گوئی کوهی گران بر جای نشسته است. اگر به عیوب فوق حسادت و تنگ چشمی را بیفزائید بوالفضل معاصر را خواهید شناخت. عکسی از بوالفضل قدیم بدست آورده در صدر مقاله گراور کردم، ولی بولفصولان جدید بیحد و حصرند و لابد خودتان آنها را هر روز در خیابانها می‌بینید.

۳۴۰۰ زبان از مجموع ۶۰۰۰ زبان در جهان، طی ۵۰ سال

آینده در حال از بین رفتن است.

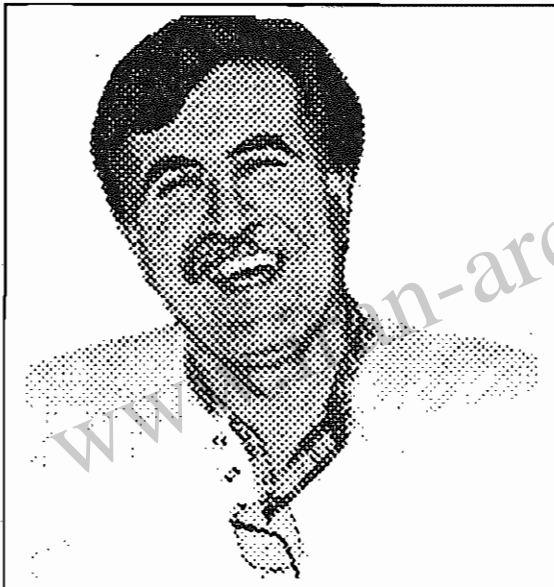
بطور متوسط، هر ده روز، یک زبان از بین می‌رود با این زبانها

از بیست نفر آدم در یک گوشه‌ی دور افتاده تا چندین هزار نفر

سخن می‌گویند.

حسن رجب نژاد

کپی و کلایه‌ای



آقا ما گرسنه‌ایم!!

در یکی از روزنامه‌های ایرانی به نقل از یکی از صاحب‌مقامان اسلامی خواندم که یک سوم مواد غذایی مورد نیاز کشور از خارج وارد می‌شود.

نمیدانم چرا با خواندن این خبر بیاد بابای خدا بیامرزم افتادم! بابایم تو لاهیجان چایکاری داشت همه عمرش را جان کنده بود، و چندین هکتار باغ چایی فراهم کرده بود، به دار و درخت هایش عشق می‌ورزید! هر وقت بهش تلفن می‌کردم و میگفتم: بابا چرا نمیایی آمریکا پیش من در جوابم می‌گفت: حسن جان! آخر این دارو درخت‌هایم را چکارش کنم؟! انگار که دارو درخت‌هایم را به کولش بسته بودند!

باری مادام که این آقایان به حکومت نرسیده بودند و حکومت عدل الهی دایر نشده بود، پدرم یک چایکار موفق بود، وضع زندگی روبراهی داشت، خانه و زندگی روبراهی داشت، اما، از روزی که این آقایان آمدند و بساط شان را پهن کردند، باغات چای‌مان هم یکی پس از دیگری به امان خدا رها شدند! چرا؟ چون چای وارداتی دیگر محلی از اعراب برای چای داخلی باقی نگذاشته بود! من واقعاً نمیدانم در این سالهای گذشته چه بر سر چایکاران لاهیجان و لنگرود آمده است! اما این را میدانم که اگر اوضاع بهمین منوال پیش رود بزودی ملت‌ما فریادش بلند خواهد شد که: آقا ما گرسنه‌ایم. جنگ با آمریکا و استبکار را بگذارید برای بعد، فعلاً شکم ما را سیر کنید!

آیا میدانستید؟!

آیا میدانستید که درآمد سالانه جمهوری اسلامی از محل صادرات نفتی و غیر نفتی ۱۲ میلیارد دلار برآورده شده است؟

و آیا میدانستید که وزارت علوم معتقد است که سالانه ۳۸ میلیارد دلار «مغز» از کشور خارج می‌شود؟
 آیا میدانستید که بر اساس آمار اداره گذرنامه، روزانه بطور متوسط پانزده نفر با مدرک فوق لیسانس و سه نفر با مدرک دکترا، از ایران خارج میشوند و عطای جمهوری عزیز اسلامی را به لقایش می‌بخشند؟!
 آیا میدانستید که از برکت وجود علمای اعلام! و زیتونه‌ی مبارکه حضرت سیدالشهدا براریکه قدرت، خط فقر از آغاز برنامه اول توسعه تا کنون هفت برابر شده است؟
 آیا میدانید که در ایران اسلامی هر ۵۲ ثانیه یک نفر وارد زندان می‌شود؟ واقعاً چه بهشت برینی است این جمهوری اسلامی!!

چه ملت زحمتکشی؟!!

سازمان ملل متحد هر ساله آماری منتشر میکند که در آن میزان کار مفید کارمندان هر کشوری را مورد ارزیابی قرار میدهد.
 بنا بر آخرین آماری که از طرف این سازمان منتشر شده، میزان کار مفید ایرانی‌ها در بخش اداری ۲۹ دقیقه! و در بخش صنعتی ۳۵ دقیقه در روز است! بزبان ساده‌تر، هر کارمند ایرانی روزانه ۲۹ دقیقه و هر کارگر ایرانی روزانه ۳۵ دقیقه کار می‌کند. بنظر من، اگر همه ایرانیها به جای رفتن هر روزه به سر کار و امضا کردن دفتر حضور و غیاب، فقط در هفته سه ساعت کار بکنند و ما بقی هفته را بروند خانه‌هایشان بازده کارشان همان خواهد بود که همین حالاهست. واقعاً که ما چه ملت زحمتکشی هستیم!!

حرفهای جاهلانه! نمایشنامه در یک پرده

- جاهل اولی: های‌وهویی شد، کچل هم به نوایی رسید!
 - جاهل دومی: چی شده حسین آقا جون؟! انگار کسی دست رو دمبکت گذاشته؟ چرا روی سگت امروز اینقدر بالاست؟
 - جاهل اول: هیچی بابا! از چنگ رمال در اومدیم افتادیم تو چنگ دعا نویس!
 جاهل دوم: بگو از مرغ و بره افتادیم به نام و تره!
 جاهل اول: این چاقول باز چاخان چاله حوضی - حاجی معده‌ای! - حالا که دم گاوی بدستش اومده و دستش رو به خیک شیره بند کرده. همچی برای ما پز و افاده میاد که انگار آقا خواهر زاده عنکبوته و ما بچه‌ی بیش از قباله! همچی حیا رو خورده و شرم رو هم به کمرش بسته که انگار همه‌ی دور و بری‌هایش خالنه و خوارزاده، ما بیجیم و حرومزاده!
 جاهل دوم: کدوم حاج معده‌ای رو میگی؟ نکنه حاجی چس خور را میگی؟ همونی که از بغل خر مرده هم نمیگذره؟

جاهل اول: آره دیگه بابا. همون چس خوره دیگه! بگمونم جیک و پوکش با این حاجی زالو که حالا رئیس کمیته‌س یکی یه و با کون گنجشک می‌خواد تخم غاز بکنه، هر چی بهش میگم: حاجی! با خرس تو جوال نرو و اینقدر هم باد به برودت ننداز به خرجش نمیره!

جاهل دوم: این یارو، حاجی زالو که بقدرتی خدا، از قلیون چاق کردن فقط پف نم زدنش رو بلده! اینقدر هم آهن و تلب داره که با هفتاد من عسل همیشه خوردش!

جاهل اول: آره چون تو..... دور و برش را اینقدر از این ننه قمرها و ده ده سیاه‌ها و عمه گرگه‌ها و یه مشت تاپاله بند پهن پا زن گرفتن که یارو خیال ورش داشته! علی آباد هم شهریه! انگار ما یادمون رفته که یارو تا همین دیروز تاپاله رو عوض تافتون می‌گرفت و اخ و تف را عوض شاهی سفید ور می‌داشت!

جاهل دوم: ببین دنیا چه فیسه خرچسونه ریسه! می‌خواستی بهش بگی حالا که به خدا نزدیکی شفاعت ما رو هم بکن! ما رو باش که تره تیزک کاشتیم قاتل جان ما شده است بیخود نیست که میگن: تفراری بشکنه ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه‌لیسان!

جاهل اول: برو بابا! تو هم مثل آب دهن آسید ابوطالب شدی داداش! من دارم از اون حاجی چس خور بد قلق بد عنق بد قماش بد شگون بد قواره بد کردار بد لعاب بد مروت بد جنس بد نام بد ذات صحبت میکنم تو داری برام شعر میخونی؟ بقول خان عمو: با همین پرو پاچین میخوای بری چین و ماچین؟

جاهل دوم: ببین داداش، ما جاهلیم، تا هستیم به ریش‌ات بسته‌ایم، ما که نوک داروغه نیستیم هر کاری ازمون بر بیاد، ما جاهلیم، کارمون اینه که با چاقو میزنیم دل و روده‌ی هر چه آدم ناکس رو میریزیم بیرون، بیکاری رو هم روی خرکولی یاد نگرفتیم. کلی پشم و پيله بیاد دادیم تا شدیم جاهل! جاهلی، مثل پالان دوزیه، در یای علمه! ملایی نیست که فقط ور ور بخواد

من برای خاطر دلدار مهریوم به مکتب میروم ورنه پندارم که ملا از درخت افتاد و کونش پاره شد! حالا میگی چی؟ میخوای بزخم دل و روده‌ی این حاجی چس خوره را بریزم بیرون؟ همچی میزنمش که با برف سال دیگه بیاد پایین!

جاهل اول: خدا از عمر ما بردارد بگذارد روی عقلت داداش! مگه ما خودمون چوب باقلائیم که میخوایم چماق بدیم دست خرس؟ از اون گذشته اگر برای عوعوی هر سگی سنگی بیندازن، نرخ سنگ، مثقالی به دیناری میرسه!

چه کار داری به چو درونانی بخور راهی برو
 جاهل دوم: میدونی داداش. مام دیگه پیزی افندی شدیم، اقبالمون به برج ريقه! دیگه با الدرمد بلدرم و هارت و پورت و توپ و تشر و قارت و قورت و عر و تیز و شارت و شورت و شمر خونی کردن، کاری از پیش نمیره. بهتره بریم سرمون رو بکنیم تو تو بره همین حاجی چس خور و حاجی زالوته و تا دیر نشده و این اژدان دلهره‌ها و ابو پشمک‌ها از دین و دایره در نرفتن. دستک و دمبکی درست کنیم و بشیم رئیس کمیته‌ای. چیزی! از قدیم گفتن: میزنم چهچه بلبل که خرم بگذره از پل! یالته پاشو را بیفت برویم با گرگ دنبه بخوریم و با چوپان گریه بکنیم! جاهل اول: با دیگران خوری می و با ما تلو تلو قربان هر چه بچه‌ی خوب سرش بشو! پرده می‌افتد

آقای بلاهت

آقای بلاهت توی عمرش لای هیچ کتابی غیر از کتابهای درسی‌اش را باز نکرده است. نه از سفر سر در میاورد، نه از موسیقی، نه از نقاشی، نه از تاتر، نه از سینما..... خیلی خوشبخت است این آقای بلاهت! صبح که میشود کراواتش را به گردنش می‌بندد و می‌رود به اداره‌اش....

غروب که میشود میاید خانه ، شامی می‌خورد و تلویزیونی نگاه میکند و به بستر میرود... فردا صبح دو باره کراواتش را به گردنش می‌بندد و روز از نو روزی از نو ...

آقای بلاهت، پرپروها یک کراوات تازه خریده بود، آقای بلاهت هر ماه یک کراوات تازه می‌خرد- کراواتش را به گردنش بسته بود و به اداره‌اش رفته بود... یکی از همکارانش گفته بود: آقای بلاهت چه کراوات قشنگی؟! آقای بلاهت کراوات را از گردنش باز کرده بود و به گردن همکارش بسته بود. هر چه هم همکارش داد و قال راه انداخته بود که آقا من اصلاً هیچ وقت کراوات نمی‌بندم به خرج آقای بلاهت نرفته بود. در یک مجلس مهمانی آقای بلاهت هم حضور دارد. مجلس مهمانی به افتخار یکی از موسیقیدانان ایرانی برگزار شده است. مجلس گرم و پر شوری است. من یک لیوان شراب قرمز برمیدارم و میروم دم استخر میشینم و به تالابی نور در آب چشم میدوزم.

آقای بلاهت سلام علیکی با من میکند و صندلی کنار دستم را جلو میکشد و روی آن میشیند. من در حال و هوای این هستم که از این شب و شراب و مجلس انس، تا می‌توانم لذت ببرم. آقای بلاهت رو به من میکند و می‌پرسد: چه خبرها؟

میگویم خبری نیست....

دوباره می‌پرسد: از ایران چه خبر؟

میگویم: خبری ندارم

می‌پرسد: روزنامه‌های ایران را می‌خوانی؟

میگویم: ای گاه‌گذاری

میگوید: نظرت چیست؟

میگویم: درباره چه؟

میگوید: وضعیت ایران را چگونه میبینی؟

میگویم: مگر من پیشگو هستم؟!

میگوید: شما بالاخره روزی روزگاری کار سیاسی میکردید. باید بدانید که اوضاع سیاسی ایران به کجا می‌کشد!

میگویم: ببین داداش! ما مدت‌هاست آردمان را بیخته و ال‌کمان را آویخته‌ایم. دیگر شکر زیادی هم نمی‌خوریم!

حالا کارمان شخم زدن است و نوازش گل و گیاه و دار و درخت.....

آقای بلاهت از رو نمی‌رود دوباره میخواهد نظرم را درباره خاتمی و اصلاحات و..... غیره بداند در جوابش می‌گویم: آقای محترم ، من آمده‌ام اینجا، شرابی خورده‌ام، موسیقی زیبایی گوش داده‌ام، دوستانم را دیده‌ام و حالا میخواهم پای این استخر، زیر این آسمان پر ستاره آسوده خیال بنشینم و نمک شراب بخورم و به ریش هر چه سیاست و سیاستمدار است بخندم! حالا دست از سرمان برمیداری؟ می‌گذاری امشب‌مان به گند سیاست آلوده نشود؟! پیش خودم خیال میکنم که لابد آقای بلاهت دمش را روی کولش خواهد گذاشت و شرش را از سرمان خواهد کند. اما آن شب مگر گذاشت ما شرابمان را بخوریم و به آسمان پر ستاره ، رقص نور در آب لاجوردین خیره بشویم و از نوازش نسیم بر گونه گلگون شده از شرابمان لذت ببریم؟ شب‌مان را به گند کشید این آقای بلاهت!

هادی خرسندی

عکسی بود از یک محفل زنانه، روضه‌ای بود یا مجلس ختمی با زنان چادر مشکی که یکی شان تلفن دستی (همراه یا موبایل) گرفته بود به گوشش یا آنتن برافراشته. پارسال در یک مجله «خارجی» چاپ شده بود، الهام گرفتم!

گفتگوی تلفنی با خدا در مسجد



« رساننده روزی ناکسان »
 کنند از برای تو راز و نیاز
 موبایلی بدستم بود یک عدد
 میان من و ذات پروردگار
 زدم زنگی و وصل شد از قضا
 کمی حرف این بنده را گوش کن
 اگر هستی آنجا، حواست کجاست؟
 به قدرت رسیده در این روزگار،
 زنان، زنده زنده کفن می کنند
 که تنها بیاید بکار جماع
 شده جمع در زیر شلوارشان
 کند محور مرکزی شان ورم!
 به گوشش بخوانند امیال خویش
 « که در صیغه کردن، منم بی نظیر! »
 که ریزد زبام و در و بالکن
 شود صیغه کن پیش پایت علم
 پراکنده در شهر، عین وبا
 خدایا! نمایندگان تواندا
 همه باز کرده بنامت دکان
 تو منظورت از خلق شیخان چه بود؟
 به ویژه نر «مومن» و صیغه گر
 اگر صیغه میشی سراغت بیام!
 خصوصاً که خسته شدم از لواط!
 الو. بوق. الو. بوق. الو. بیب بیب!

یقین اتصالی شده ! کیستی!

یکی شیخ قبراق و فرزند قوی
 برای وصال تو دیوانه‌ام
 چه بهتر! نتیجه اش چه عالی شده!
 بیا این عقب آیت‌اش را ببین!
 که یکباره تیک تیک تکانت دهم
 کجا رفتی آی زن... آهای نانجیب!

الو! ای خداوند روزی رسان
 در این جا که دیگر زنان با نماز
 زتکنولوژی من گرفتم مدد
 که یک ارتباطی شود برقرار
 در این مجلس ختم و بزم عزرا!
 پس آن انسرینگت تو خاموش کن
 خدایا خلاصه کنم، رک و راست
 که یک عده مردان دوران غار،
 چه ظمی، چه ظمی به زن میکنند
 به چشمانشان زن بود یک متاع
 گروهی ز مردان که افکارشان
 زنی چون ببیند در هر قدم
 بیایند ناگه برایش قمیش
 « بیا صیغه شو صیغه ای این حقیر »
 چنان پر شده شهر از صیغه کن
 چه در پارک باشی چه توی حرم
 همه صاحب عمامه، اهل عبا
 نه تنها فقط بندگان تواند
 همه آیت‌الله و حجت فلان!
 بگو ای خدا، گر که داری وجود
 چه تکلیف ما هست با جنس نر
 جواب:

الو: بنده من، شنیدم تمام
 مرا کرده تحریک صوت و صدات
 که در صیغه کردن ندارم رقیب

زن:

الو وای من، تو خدا نیستی

جواب:

منم آیت‌الله ال موسوی
 به مسجد در این بخش مردانه‌ام
 بله. واقعاً اتصالی شده
 خدایی چه؟ کشکی چه؟ ای نازنین!
 بیا تا خدائی نشانت دهم
 الو بوق. الو بوق. الو. بیب بیب!

محمد رضا پوریان

علم در اندیشه کلمات

- عاشق نوزادی هستم که زندگی را با گریه آغاز کند.
- تخمک‌های زن نازا، آنقدر خجالتی بودند که اسپرمی را به خود راه ندادند.
- دوستان ما مثل باکتری‌ها هستند، عده‌ای برای زندگی ضروری و جمعی دیگر زیان آورند.
- پرسیدم: چرا بچه‌دار نمیشوی؟ گفت: نمیخواهم بدبختی خود را به نسل آینده منتقل کنم.
- عشق و عاشقی را باید از تخمک و اسپرم آموخت، زیرا، یک، تخمک، در طول عمرش فقط یک اسپرم را می‌پذیرد.
- سلامتی پس‌اندازی است که از موجودی آن بی‌خبریم.
- تخمک زن، اگر اسپرم مورد دلخواه خود را پیدا نکنند، بقیه عمرش را به تنهایی طی می‌کند.
- دلم نمی‌خواهد در محل وقوع مرگم، حضور داشته باشم.
- دردها، در تمام دنیا، به یک زبان حرف می‌زنند.
- نوزادان، برای شروع زندگی، سرمایه‌های مختلفی دارند.
- وقتی بیمارم، تمام سلولهای بدنم با من همدردی میکنند.
- بعضی از بیماریها نژادپرستند.
- گفتم: طبق آمار جدید، تعداد اسپرم‌های مردان نسبت به سالهای دور کاهش زیادی یافته‌اند.
- گفت: غیرت و مردانگی‌شان هم همینطور
- درد، انسان را کشان کشان به مطب دکتر می‌برد.
- اگر به خورشید زیاد رو بدهی، سرطانی‌ات می‌کند.
- از مصرف داروها دوری میجویم، زیرا اختلاف بین سلولهای بدنم را یک مسئله داخلی تلقی می‌کنم.
- گفتم: در آمریکا، بیماریهای قلبی، دشمن اصلی سیاهان شناخته شده.
- گفت: مطمئن هستید که اسم دیگر بیماریهای قلبی «پلیس امریکا» نیست؟

- سلامتی، مثل دوستی است که قدرش را نمی‌دانیم.
- ورزش، انرژی اضافی بدنم را بر باد داد.
- با همکاری صمیمانه انرژی نژادهای سلولی در بدنم، احتیاجی به دخالت سازمان ملل وجود ندارد.
- سلامتی خود را، مدیون همکاری نزدیک سلولهای بدنم میدانم.
- نمیدانم حکم مرگ را قلب و یا مغز صادر می‌کند.
- وقتی او را میبینم، سلولهای قلبم، رقص و پایکوبی میکنند.
- در اثر نابودی عده‌ای از سلولهای بدنم، بقیه سلولها دست به اعتصاب غذا زدند.
- فعالیت اسپرم‌های پدرم، برای رسیدن به تخمک، بخاطر کامل شدن سلولهای خودش بود.
- (توضیح: اسپرم و تخمک از لحاظ کروموزومی به تنهایی کامل نیستند)
- مغزم، در تمام نقاط بدنم، جاسوس دارد.
- دخانیت و مواد مخدر، دستیاران افتخاری عزرائیل هستند.
- زندگی، تضمین جانی به کسی نمیدهد.
- آخرین ایستگاه، زندگی، ایستگاه مرگ است.
- قلب موجود زنده به کسی وعده فردا نمی‌دهد.
- بعضی‌ها وقتی می‌میرند، تمام دنیا را وارث خود می‌کنند.
- عزرائیل، از کسی رشوه قبول نمی‌کند،
- کاش تعداد درمانها به تعداد دردها قابل تقسیم بودند.
- قلب، تعهدی. برای ادامه کارش، به کسی نمیدهد.
- دعای خیر حیوانات اهلی، باعث می‌شود که گیاهخواران عمری طولانی داشته باشند.
- تولدم، حاصل هوس‌بازی اسپرم‌های پدرم بود.
- خونم در رگهایم، آواره است.
- جریان خونم، خیلی سمج است. وقتی قلبم خون را، از دری بیرون می‌کند، او از در دیگری وارد می‌شود.
- بخاطر مصرف داروهای مختلف در آزمایشگاه، موشها به دریافت مدال نائل آمدند.
- وقتی چشم کم سو می‌شود، دماغ باید تا آخر عمر بار سنگینی عینک را به دوش بکشد.
- کوتاهی عمرم، بخاطر گرههایی است که به طناب زندگی خورده است.
- ویروس ایدز، از پلهای هوایی عبور نمیکند.

- ماهی تشنه آرزویی ندارد.
- سماجت جریان خون، زندگی بخش است.
- عزرائیل در کارخانه جات دخانیات سرمایه گذاری کرده است.
- مشکلات زندگی به کسی فرصت نمی دهد تا قبل از مرگ سنگ قبرش را بنویسد.
- اگر بیماری نبود، پزشکان مجبور می شدند، دنبال شغل پر درآمد دیگری باشند.
- از هیچ عضو بدنم، به اندازه زبانم، زیان ندیدم.
- اگر تساوی حقوق زن و مرد به اجرا درآید، به دنیا آوردن بچه هم باید نوبتی بشود.
- دره، شخص را خانه نشین و دکتر را ویلانشین می کند.
- با اینکه سه چهارم سطح زمین را آب گرفته، بعضی از انسانها بعلت کم آبی بدن دچار آسفنگی حواس می شوند.
- جویده سخن گفتن شکم درد نمی آورد.
- ویروس ایدز، بخاطر استقامت و پایداری در برابر انسانها از همکارانش مدال پایداری گرفت.
- سلولهای مغز، سایر سلولهای بدنم را تحریک می کنند.
- گفتم: بعضی ها بر اثر فکر زیاد، کمتر زندگی می کنند.
- گفت: عده دیگر بر عکس وقتی سلولهای بدن به وظیفه خود عمل نکنند، بدن مرکز درد و بلا می شود.
- عمری است که با نفس کشیدم، طلاق جسم و روح را به تعویق می اندازم.
- روز تولدم مصادف با ازدواج جسم و روح بود
- در لحظه مرگم، جسمم، روحم را سه طلاقه خواهد کرد.
- عاشق انسانهای سه بعدی هستم که در گذشته، حال و آینده زندگی می کنند.
- ویروس ایدز، بصورت مهمان وارد بدن شده و بعد از مدتی صاحبخانه را از منزل بیرون می کند.
- توزیع مناسب سلولی در بدنش، باعث زیبایی اش بود
- انسانها سالانه میلیونها دلار خرج میکنند تا عقربه های ساعت را به عقب برگردانند و نمیتوانند.
- (میلیونها دلار سالانه صرف لوازم آرایش و جراحی پلاستیکی صورت می شود)

اسب و استر بگیری برای سفر حاکم!

کتاب « سیاحت نامه‌ی ابراهیم بیک » که از نوشته‌ی روان برخوردار است، یک سده‌ی پیش یعنی به سال ۱۳۳۱ هجری قمری که هنوز از مشروطه در ایران خبری نبود، به چاپ رسید و همانگاه نیز به زبان آلمانی درآمد. این کتاب بازگوکننده‌ی دورانی از زندگی جوانی ایرانی‌ست که پرورش یافته‌ی خارج از کشور است و کمترین آگاهی از پس‌گرای‌ها و نابسامانی‌های مینهش و ناکامی‌های مردم شوربخت و در مرداب، نادانی و خرافه مانده‌اش ندارد. او در زمان پادشاهی مظفرالدین شاه قاجار با شور و شوق فراوان به ایران سفر می‌کند و پس از ورود به ایران و گشت و گذاری در آن، انچنان از شیوه‌ی فرمانروایی حاکمان و استبداد و زورگویی و بیدادگری و بی‌خردی آنان و بی‌نظمی‌ها و خرابی‌ها و عقب‌ماندگی‌های کشور و مردم مینهش سر خورده و دل آزرده می‌شود که تاب ماندن در خود نمی‌بیند و زبان به انتقاد از نابسامانی‌ها و بیدادگری‌های حاکمان قاجار می‌گشاید. آنچه در زیر می‌خوانید به هنگام سفرش که در شهر اردبیل برایش پیش آمد از زبان خودش و با خامه‌ی زین‌العابدین مراغه‌یی با اندکی ویرایش از دیدگاهتان می‌گذرد.

در شرح اقامت در اردبیل:

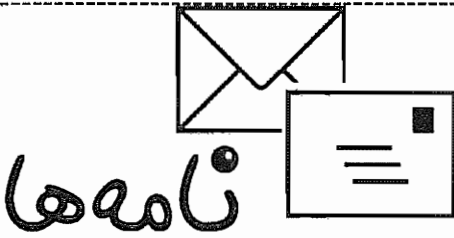
« ... روز چهارم بود، دیدم از هر طرف مردم به چپ و راست می‌دوند و از هر سوی صدا بلند است که بابا، جهادست! یا خود گفتم دیگر این بازی تازه چیست؟ و جهاد با کیست؟ برخاستم تا ببینم چه هنگامه‌ی است. یوسف عمو (کمک و نگهدارم) به دامنم آویخت که نمیگذارم بیرون بروی، مبادا در آن میان آسیبی به تو برسد. گفتم: بابا، ولم کن، ببینم چه معرکه‌ای است؟ دامن از چنگش رها کرده بیرون دویدم، پس از تحقیق حال، گفتند که آقا میر صالح یا شیخ صالح‌ست که شمشیر در دست و کفن بر خود راست کرده و حکم جهاد داده است! و زیاده بر دوهزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده‌اند. نمی‌دانم یکی از مأموران حکومت چه کرده بود که به طبع آقا ناگوار آمده با این حال حکم داده بود که او را گرفته کشان کشان به منزلش ببرند، آنقدر او را زده بودند که از حد در گذشته بود. جمعی می‌گفتند که: مرد، برخی دیگر گفتند، نمرده است ولی خواهد مرد. با خود گفتم این چه قیامت‌ست؟! آیا در این ملک، حکومت نیست!! و صاحبی ندارد؟! ملایی را چه رسیده است که مأمور حکومت را در زیر چوب بکشد و حکومت هم نتواند نفس بکشد. نمی‌دانم، این سر بلاکش من در این سفر چه خواهد دید؟

باری پس از این هنگامه به من نقل کردند که این آقا سه چهار سالست از عتبات عالیات آمده، درهای سایر علمای مملکت را بکلی بسته است. خود در بیرون خانه‌اش با هر کس که باشد به جز نان جوین و سرکه چیزی نمی‌خورد، اما در جرم خانه انواع نعمت‌ها به کار می‌رود جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی! صرف می‌شود. آری « چون به خلوت می‌رسند آن کار دیگر می‌کنند. » خلاصه بعد از هشت روز اقامت در این شهر از جلودار (مکاری - صاحب اسب‌ها) به عزم رفتن به مراغه سه اسب، هر یکی را از قرار هیجده قران کرایه کرده و پانزده قران کرایه کرده و پانزده قران هم بیعانه (پیش پرداخت) دادیم که صبح آمده ما را با خود ببرد. صبح شد نیامد! ظهر شد نیامد! تا اینکه آدم از پی او فرستادم. خبر آوردند که صاحبان اسب‌ها گریخته‌اند. چرا؟! گفتند، « اسب بگیری » است. برای اینکه حاکم می‌خواهد به سفر برود. گفتم چطور چطور؟! « اسب گیری » یعنی چه؟! گفت: بلی، اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید و ببینید چه بگیر بگریست! من باز مطلب را نفهمیدم! گفتم: بابا، حاکم به سفر می‌رود، به من چه! من باید از این شهر بروم، اسب کرایه کرده، پول داده‌ام به واسطه‌ی شما. گفتید که جلودار

مردی امین است. گفت: اما کسی نمی‌دانست که امروز اسب‌گیری خواهد شد. برو ببین در هر کاروانسرا هر چه بار تجارت برای تبریز و همدان و قزوین و سایر جاها بسته‌اند همه زمین مانده همچنین از هر ولایت که به اردبیل کاروانی مال التجاره می‌آورد، صاحبان اسب‌ها یا جلوداران از ترس، اسب‌گیری، مال‌التجاره‌ها را به زمین ریخته خود گریخته‌اند. گفتم این هنگامه تا کی امتداد خواهد یافت. گفتند: معلوم نیست ده روز، پانزده روز، تا حاکم نرفته همین آس‌ست و همین کاسه‌بدتر از همه این که اشیاء را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم. رفتیم بازار دیدیم عجب معرکه‌یی‌ست از یک طرف چند شاگرد داروغه و از یکسو پنج شش نفر فراش، هی این طرف آن طرف می‌دوند. هر جا که شتر اسب و استری دیدند، بی محابا جلو یا افسار آن را از دست صاحبش گرفته، می‌برند. بیچاره صاحبانشان نیز بی‌اختیار از پشت سر آنان می‌روند. از دیدن این وضع چشمهایم خیره گشت و سرم چرخیده، در نهایت اوقات تلخی و پریشانی‌ی خیال به منزل برگشتم. یوسف عمو گفت برای ظهور حضرت صاحب الامر، علمای دین خیلی علامت‌ها نوشته‌اند خواننده‌ایم اما در آن میان اسب، شتر و اسب‌گیری نیست. این یکی هم بر علم ما افزود. بواقع خیلی عجیب ست مال مردم را در بازار به زور بگیرند و ببرند و از آن همه انبوه مردم، احدی به فریاد آن مظلومان گوش ندهد، بسیار غریب است. باری از شدت دل‌آزردگی عبایی سر کشیده در گوشه‌ای خوابیدم، قدری نگذشته بود صدای قیل وقالی شنیده برخاستم، دیدم دو نفر فراش دم در منزل، ایستاده‌اند. یکی گفت همشهری، شما دیروز سه راس اسب کرایه کرده‌اید، گفتم بلی، گفت کو اسب‌ها! گفتم مکاری نیامد، هم معطل مانده‌ایم. گفت نه! شما باید التزام بدهید که اگر بیایند هم نروید دیدم چرند می‌گوید. گفتم التزام چه معنی دارد، ما پانزده قران هم پول داده‌ایم دست ما به جایی بند نیست. قیل و قال بلند شد. گفتند باید ترا خدمت فراش باشی ببریم، ملاحظه کردم هر گاه ایستادگی کنم به گریبانم چسبیده کشان کشانم خواهد برد. پس گفتم برویم. «راه نارین قلعه» را که حاکم نشین‌ست، پیش گرفتیم، دیدیم یوسف عمو هم می‌آید و هر چه اصرار کردم به منزل برگردد، قبول نکرد، گفت: دلم تاب ندارد. چون بدینجا رسیدم اول ما را پیش یک شخص بردند، گویا نایب بود یکی از فراشان به گوش او چیزی گفت و برگشت پس نایب ما را پیش یکی دیگر برد که آن نیز فراش‌باشی بود. آن هم به گوش او سختی گفت. حال، دل من در تشویش‌ست. فکر می‌کنم که شاید ما را این بی‌مروتان در اینجا اگر تایک سال حبس کردند، فریاد ما به کجا خواهد رسید! یا اینکه حاکم به بریدن گوش و دماغ ما حکم کرد، کیست که از ما حمایت و یاری کند، هر کس خواب هولناکی دیده یا کابوس بر او مستولی شده باشد از حال من تا یک درجه آگاه تواند شد که تا چه پایه دلم مشوش ست. باری، فراش‌باشی به شیوه‌یی که مخصوص امثال اوست، بعد از چندی سر بلند کرد و به تندگی هر چه تمامتر گفت، مردیکه! اسب‌ها را چه کرده‌یی؟ گفتم: چه اسبی! گفت: آن اسبها را که دیروز کرایه کردید! من صدا را بلند کرده و گفتم: تو خود نمی‌دانی که چه می‌گویی! من از سوال تو چیزی نمیفهمم. قدری فضولی نیز کردم. فراش‌باشی به قهر تمام برخاست و گفت: بیا، رفتیم اندرون، حیاط بزرگی بود، قدری هم رفتیم، تالار بزرگی نمودار شد. دیدم در جلوی پنجره‌ی تالار چند عارض(شاکلی) دست بر سینه ایستاده‌اند. چنان ساکت که گویی روح در بدن‌شان نیست. حاکم بالای صندلی نشسته، چند نفر معمّم(عامه‌دار) نیز قدری دورتر نشسته‌اند، فراش‌باشی ما را کشید پیش سری فرو کرده ایستادیم فراش‌باشی عرض کرده اینان اسب کرایه نموده‌اند ولی انکار می‌کنند، حاکم گفت: کو اسبها! گفتم: سر کار چیز نداریم، چند کلمه زیاد هم گفتم، از طرف دیگر یوسف عمو هم گفت، که سرکار ما مسافریم و رعیت خارجه، اگر ما را برنجانید یکسر می‌روم پای تلگراف در تهران به وزیر مختار انگلیس خبر می‌دهم، این چه اوضاعیست. حاکم قدری فکر کرده سیبل‌هایش را تاب داد، چون حرفی پیدا نکرد گفت: مرخصید مرخص. من

جسارت گرفته گفتم: سرکار، ما رعیت خارجه باشیم یا (داخله) بحثی نیست، شکر خدا که ما مسلمانیم اما به شما عرض نمایم در قدیم هر پادشاهی که می‌خواست به مملکت دیگری لشکر بکشد، دعوای مذهبی به میان می‌انداخت. ماده‌ی مذهب را بهانه‌ی ملکستانی می‌کرد، اما امروز هر دولتی که بخواهد تجاوز به خاک دیگری کند، تجارت و آزادی آنرا که مایه‌ی وسعت معشیت و آسایش رعیت و آبادی مملکت‌ست از اسباب عمده‌ی آن تجاوز قرار می‌دهد. در راه پیشرفت تجارت کرورها خرج می‌کنند، خون‌ها میریزند، عجب‌ست که شما به دست خودتان ابواب (درهای) تجارت را به روی ملت می‌بندید، به جای راه آهن و ارابه، اسباب نقلیه‌ی این مملکت را که منحصر به اسب و استر و مستلزم هزاران زحمت‌ست. با مسخرگی و اسب‌بگیری مانع می‌شوید و بندگان خدا را اذیت می‌کنید. از خدا نمی‌ترسید؟! باز حاکم با صدای بلند مخصوصی گفت: مرخصید و روی از من برگرداند. فرارش باشی نیز اشارت بازگشت داد ما هم برگشتیم، به نایب گفت: عجب مداخلی برای ما آوردید! ما هم گفت: کاری ندارید بروید آمدیم، در دروازه‌ی قلعه دیدم آن دو نفر فرارش پیش دویدند که پول چلوی ما را بدهید. گفتم: چه، چه! گفت: «قوللق» (خدمتانه - دستمزد خدمت) گفتم: پدرسوخته چه قوللق به ما کردید! گفت: پس ما نوکر پدر تو بودیم، یا پستان مادرت را خواهیم مکید، ما خرج داریم. گفتم به من چه! ای عمله‌ی فرعون و شداد، کنار شوید بگذارید برم، خدای ریشه‌ی شما و امثال شما را از روی زمین بردارد، می‌خواهید دوباره پیش آن نمرود برگردم و بپرسم که این ابنای شیاطین از ما چه طلب دارند! آن دیگری گفت مشدی رضا برگرد، این تبعه‌ی خارجه‌ی پدر سوخته‌ها همه دیوانه هستند. خلاصه از چنگ آن گرگان خلاص شدیم. در اثنای راه به یوسف عمو گفتم: چرا دروغ گفتم! ما که تبعه خارجه نیستیم، اگر تذکره‌های ما را می‌خواست آنوقت چه می‌کردیم؟! گفت: دروغ مصلحت‌آمیز بود، اینان کجا دارای آن شعورند که تذکره به خیالشان آید. اینها کیسه برای مداخل (درآمدو رشوه) دوخته بودند، آن هم که نشد، غرض، بعد معلوم شد که برای سفر حاکم تنها بیست رأس یابو و استر لازم بوده که سبب اینهمه‌های و هوی و بگی و بیند و تعطیل تجارت و خسارت مردم شد. در این هنگامه فراشان حکومت زیاده بر دویت تومان از مکاریان فقیر مداخل کرده‌اند (رشوه گرفته‌اند) و هیچ یک از تجار مملکت هم لیبی به شکوه باز نکردند، که این چه بیدادیست. گویی خدایشان برای کشیدن اینهمه جور خلق فرموده است. بهرحال روز چهاردهم جلودار که در گوشه‌ی پنهان شده بود، تشریف آورد. بارهای خودمان را بسته به راه افتادیم. در راه یوسف عمو گفت: هیچ یادداری حکایتی را که احمد افندی نقل می‌نمود که روزی در تهران یک «میر پنج» ناخوش شده شبانگاه فراشی را پی یکی از اطبای مشهور شهر فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند. طبیب بیچاره شب از بستر گرم برخاسته نزد خان مریض می‌آید. پس از معاینه‌ی ناخوش و ترتیب دوا بیرون می‌شود که به خانه‌اش برگردد. فراش جناب‌خان میرپنج به گریانش می‌آویزد که «قوللق» مرا بده، طبیب می‌گوید: آقا جان، من در این شب از خانه‌ی خود برخاسته تا اینجا آمدم، آقایت را معالجه کردم، چیزی به عنوان حق‌القدم به من ندادند که منم به تو چیزی بدهم. فراش می‌گوید: افسانه مگو، من نوکر پدرت نیستم باید «قوللق» مرا بدهی، طبیب ناچار برگشته به خان عرض می‌کند که: جناب میرپنج، فراش شما از من خدمتانه می‌خواهد، من که خود چیزی از شما نگرفتم، میرپنج می‌گوید: «حکیم باشی» این پدر سوخته‌ها فراشند، برو کم یا زیاد چیزی بده و آنها را راضی کن»

هرمز بصاری



نامه‌ها

مکرم باد

محمد عاصمی عزیز، در سر مقاله شماره ۱۰۱ کاوه «شرف نفس» به جود است و کرامت به سجود» «کرم مرد به جود است و کرامت به سجود» که در نسخه‌های قدیمی‌تر آمده است، درست‌تر است؟ این دومی درست‌تر است اگر نگوئیم که این درست است. زیرا:

در اینجا، ما با سعدی مدرسه نظامیه رفته و فارغ التحصیل شده و احتمالاً هم مدتی مدرس آنجا بوده روبرو هستیم که علاوه بر وقوف کامل به علم بیان و تفسیر و تسلط بر مسائل دینی، فقه زبان را، موموار، در دست دارد و در هنر اندیشه و اندیشه‌ی هنری هم که سعدی است.

به نظر می‌رسد که دستکاری «کرم مرد» و تبدیل آن به «شرف نفس»، به علت ندانستن معنای دقیق «کرم» که آنرا برابر با «جود» گرفته‌اند، روی داده است. که این دو واژه یکی با هم متفاوت در معنا است. و دستکاری بنا به موارد زیر درست نیست:

کرم (نام) و کرم یافتن: یعنی برگزیدگی و قدر یافتن و حرمت، والائی و رتبه داشتن است. که به این معنا در حدود ۴۷ بار در قرآن آمده است که میان خدا و انسان مشترک است. این ویژگی را نخست خدا داشته، سپس آنرا به انسان، و به بخشش رسانده است.

جود: یعنی بخشش، با هر دو بعد معنوی و مادیش که تنها از وجودهای برگزیده و قدر یافته و با حرمت «باید» برخیزد.

کرامت (صفت) است. هر کس که کرم یافت و مکرم گردید، «کرامت» را به صفت خواهد داشت. **سجود:** اوج سپاسگذاری واجب (وجوب هنری انسانی) در برابر «جود» که بخشش مادی و معنوی است، می‌باشد.

سعدی آکادمیک نظامیه‌ای زمان خود، آغاز گلستانش را همه خوانده‌ایم، که شاهکاری در نثر است. او چیرگی و تسلطی بی‌نظیر بر زبان و اندیشه‌های فرهنگی زمان خود را نشان می‌دهد. سعدی تکیه‌گاهش در ادبیات، مانند دیگر برجستگان ایران، و شاید کمی بیشتر، بر زمینه‌های دینی، اخلاقی، انسانی باز یافته از «کتاب» و حاشیه‌های آنست که زمینه‌ی روز بوده است.

شاهکار معنا نزد سعدی، در این بیت، اشاره‌ای روشن به آیه «ولقد کرما بنی آدم... ۷۰-۱۷». به یقین ما انسانرا مکرم گرداندیم» دارد که به معنای برگزیدگی، برتری، والائی، مقام یافتن، رتبه یافتن و مورد تجلیل قرار گرفتن است.

«بخشنده و بخشندگی» اگر از واژه‌ی «کریم» بیاید معنای ضمنی واژه و طیف آنست و نه معنای اصلی آن. نظر به معنای طیفی و ضمنی واژه connotation آن دارد و بس. معنای اصلی donotation «کرم» همان است که در بالا آمد. چون هر شخص برگزیده و والا یافته، یعنی با کرم است که، ذاتاً باید بخشنده باشد و بخشنده است.

دستکاری کننده و یا ناسخ، به علت اینکه، کرم (برگزیدگی) را با وجود (بخشش) یکی گرفته، آنرا نا درست دیده، آنرا به «شرف نفس» تغییر داده است تا با این کار معنا را از دید خود درست کند:

۱- که بافت هنری و خلاقیت سعدی را بی‌رمق کرده آنرا از «اوج معنا» به پائین کشیده است.

۲- سعدی، انسان را والا آفریده شده، مکرم یافته از سوی خدا، با تکیه بر آن آیه میداند و او را در برابر هموعان خود، ملزم به نشان دادن این «تکریم» به عنوان نماز و «وجوب هنری - خدائی لازم» میخواند.

۳- در حالیکه با این دستکاری، اندیشه‌ی والای سعدی کنار زده می‌شود و توانائی و عمق پیوند دادن دو ویژگی را یعنی:

۱- پیوند «برگزیدگی و کرم بخشیدن به انسان» از سوی خدا با «جود» که بخشش معنوی و مادی است و از ویژگیهای «کرامت و انسان تکریم» شده است کنار زده میشود. «شاهکار در معنا» و «معنا را در شاهکاری» که سعدی آنرا قالب زده و از انسان «بخش خدائی» او را به زمینه‌ی رفتار با هم نوعان خود در این بیت کشانده و یاد آور شده، محو میگردد. سعدی بر بخشش انسان، که زائیده و برخاسته از وجودش، که کرم یافته الهی است تکیه کرده است. خدا، از کرامت خود (ویژگی خود) به انسان سهمی بخشیده است و سعدی تأکید هنری بر آن دارد، این زمینه، با دستکاری و تغییر «کرم مرد به شرف نفس» در این یک بیت خوانده نمیشود و پیوند قطع میگردد.

۱- در روایت اصلی: «کرم مرد» با کرم انسان: انسان تکریم یافته و هنری گردیده و والا شده‌ی آسمانی است. «تکریم» یافته خدا است.

۲- او وظیفه دارد که کرم خدایی را نشان دهد.

۳- این کرامت یافتگی خدایی، نخست در بخشش مادی و معنوی، به هم نوعان خودش باید منعکس شود یعنی سعدی از انسان میخواهد که از راه بعد خدایی خود، خود را به دیگران سرایت دهد! و پیوند دهد.

۴- «کرم» در معنای «بخشش» به معنای دادن چیزی مادی و هم پای «جود» نماید. فراز «کرم کن درویش» یعنی ببخش و اغماض کن و بپذیر درویش! را میرساند، که از صفی علیشاه به چنین معنا هم آمده است. در روایت دستکاری شده: انسان «زمینی» است و نه «ملکوتی» روایت اصلی‌تر: «کرم مرد» از پیوند مقدس با خدا بهره‌مند است. از پدیده‌ی تخیلی و ژرفنا که لازمه‌ی بود انسانی که از دیر یاز به بالا (آسمان) نگاه داشته است و خود را به گونه‌ای به آنجا و یا جایی در آنجا پیوند میداده و از آن، دیدهای هنری خود را دریافت کرده و آفریده، سرشار است. «کرم» او است. باشد که خدا را نقطه‌ی پایانی انسان، در دید آریایی بدانیم.

۵- در حالیکه در مورد آن آیه، خدا از والائی ذات خود به انسان سهمی بخشیده و او را در این والائی شریک خود کرده است. واژه‌ی کریم و مشتقاتش در ۴۷ مورد، برای آفریده شده و نیز خود آفریدگار (خود خدا) بکار رفته است.

۶/ کرم و برگزیدگی و والایی انسان را که خدا در «کتابش» بیان داشته، سعدی آنرا به هم قرانش، یعنی به دامن «جود» میکشاند و آنرا لازم هم میداند.

۷- انسان با هر دوی آنها، (کرم انسانی و وجود الزامی برخاسته از آن) مرزهای میان خود و دیگران را بر میدارد و خود و وجود انسانی خود را در وجود آنان سهیم میگرداند و «خود» تنها را تا مرز نهایی دیگران جمع را امتداد میدهد تا خود را در دیگران و دیگران را در خود احساس کند. و این رسالت هنر است که سعدی آنرا در فشرده‌ی ادبی و ویژه‌اش عرضه داشته است.

کرم یک اندیشه‌ی «کلیدی» در عرفان ایران است که تنها از راه آفریدگارش (راه رستگاری) به آن رسیده و میرسد. بخشش و جود، ذات انسانی را به طی طریقی سوی «دیگری» وامیدارد. «جود» مجرد دادن چیزی نیست. دادن دل و اندیشه نیز هست که در دوستی که حد کاملش یگانگی است باز تاب می‌گردد. جود پلی میان «من» ناقص و «دیگری» تکمیل کننده است و جا باز کردن برای «دیگری» در درون «خود» است. و در اینجا است که مدام میزبان و مهمان جای خود را به یکدیگر میدهند و مهمان میزبان مهمان است. در وجود و بخشش، چنانکه از پیش آمد دو بعد خدایی و انسانی. نهفته است و انسان با بخشش، میان این دو بعد خدایی و انسانی نهفته است و انسان با بخشش میان این دو بعد، برای خود جا باز میکند. این «رسالت هنر»، اصلی است که تا کنون نه ادیان و نه هیچ شریعتی نتوانسته است، حتی آنرا به تعریف بکشاند و هنر سعدی، این رساله را

، در همین یک بیت آورده است که بیشتر از هر کاری دیگر تفسیر می‌خواهد و دیسکورس دامنه‌دار و پر بار هنر را دنبال خود خواهد داشت.

نیم بیت دوم و یا مصراع دوم

در نیم بیت دوم : هر که این «هر دو» ندارد عدمش به ز وجود فریاد هنری است بر علیه کسی که گرانبهارترین داده‌ای را در خود نشناخته و ضایع کرده است و از جلگه‌ی انسانی و اصیلش بیرون رفته است! هنر آنرا بر نمیتابد و او را در باشگاهش راه نمیدهد. چون هنر کارش اعدام نیست، حکم هم صادر نمیکند. میان عدم و وجود چنین موجودی، هنر با داشتن حق انتخاب، او را در قلمرو تمیزش هرگز نمیپذیرد و نبودش را «به» از بودنش میبیند. راهی هم برای هنر جز این نیست. و انتخابی هم جز این چه میتواند باشد؟
وگر نه روشنائی‌ها، غیب خواهند گردید

دکتر محمد علی نجفی

جناب دکتر عاصمی

در بازگشت از سفری نسبتاً دراز سدمین و سدو یکمین چاپ مجله کاوخ را که حاصل پایمردی و پایداری شما و همکاران ارجمندان در ادامه انتشار آن است زیارت کردم و از مندرجات آن لذت بردم. چیزیکه بیشتر جلب توجه کرد، تصویر شادروانان حسن تقی زاده و محمد علی جمال زاده بنیانگذاران کاوه ، آزاد مردانی که دور از وطن نخستین شماره‌ی آن را منتشر نموده‌اند و در روی مجله سدمین شماره و تجلیل از آنها در اولین برگهای مجله بود. آنها که دستی در کار و تهیه و چاپ نشریه‌ای ندارند نمیدانند فراهم ساختن یک نشریه خواندنی چه مشکلاتی دارد و توجه ندارند چه بزرگوارانه است قدردانی و ارج گذاردن بخدمات پیشگامان
و شما آقای دکتر عاصمی در عین حال که مشکلات ادامه نشریه کاوه را تحمل نموده آن را بدرجه کامل رسانیده‌اید از حقیقت‌سناسی و قدردانی بنیانگذاران هم غفلت ننموده‌اید و این بزرگواری در خور بسی تکریم است. اینک ارادتمند نیز که ۵۰ سال پیش با انتشار نشریه کار و کارگر که این نام اینک مورد استفاده گروهی به اصطلاح آزادی‌خواه قرار گرفته است) سختی‌های کار را از هر جهت تجربه کرده‌ام با کسب افتخار اشتراک مجله پر محتوا و آموزنده کاوه از شماره ۹۷ و تقدیم وجه اشتراک دو ساله، اجازه می‌خواهم یادبودی هم از بنیانگذاران ارجمند آن به شما و همکاران نستوه و دانشمند شما تقدیم نمایم .

ارادتمند فتح‌الله معتمدی

۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۲

۱۵ مه ۲۰۰۳

در آن هنگام که قانون کار و وزارت کار بموجب تصویب نامه قانونی تصویب و تشکیل شده بود و طرحهای مربوط در کمیسیونهای مجلس شورای ملی مورد بررسی بود عوامل مختلف و حتی کار فرمایان!! کوشش میکردند که از تصویب آنها در مجلس جلوگیری نمایند با نهایت تعجب و تاسف شادروان تقی‌زاده نیز پیشنهادی مبنی بر انحلال وزارت کار و واگذاری وظائف آن به شهرداری در کمیسیون بود چه مطرح کرده بود!!..... چنین اقدامی آنهم از طرف شخصیتی آزادیخواه در آن ایام بازتاب وسیعی در افکار عمومی رسانه‌ها پیدا کرد و تشنجی در سندیکاهای کارگری ایجاد نمود ولی بزودی پیشنهاد مسکوت و پیشنهاد دهنده نیز از پیگیری پیشنهاد خود منصرف گردید. قانون کار و متعاقب آن سازمان وزارت کار بتصویب قوه مقننه رسید و کار خاتمه یافت اما برای ما وزارت کاریان که صمیمانه در جهت تأمین حقوق کارگران و سالم سازی محیط کار تلاش میکردیم این سوال مطرح بود که آقای تقی زاده چرا!!!

در مرداد، سال ۱۳۲۸ نویسنده برای مطالعه امور بیمه‌های اجتماعی به خرج سا زمان ملل به اروپا و اولین بار به ژنو رفته آنجا مرحوم مهندس حبیب نفیسی معاون وزارت کار که در رأس امنیتی برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی کار قبلاً به ژنو آمده بودند مرا با خود به منزل مرحوم جمالزاده بردند. من این بزرگ مرد ایران پرست را از راه خواندن آثارش و آشنائی بستگانش در اصفهانی شناختم ولی برخورد گرم و آمیخته با شور و شوقی که در نخستین دیدار ابزار داشتند من غرق افتخار شدم و مسلماً هر ایرانی که بمحضر ایشان راه می‌یافت شدیداً تحت تأثیر قرار می‌گرفت وقتی آقای نفیسی مرا بعنوان عامل موثر در تدوین و اجرای قانون کار معرفی کرد آن مرد محترم کم مانده بود دیده بوسی را بدست بوسی برساند. آقای جمالزاده عضو ایرانی دفتر بین‌المللی کار بود او می‌گفت از موقعیکه قانون کار تصویب کار و خبر اجرای آن به سازمان رسید و ایران را در ردیف کشوری که دارای قوانین اجتماعی برای کارگران گذاشته اند بطور محسوس برداشت از ایران و افتخار و حرمت ما ایرانیان افزایش یافته است. و به شما آقای نفیسی که عامل و گرداننده این فعالیت دنیا پسندانه بوده‌اید تبریک می‌گویم و آقای نفیسی مثل همیشه اظهار داشت که هر چه در این زمینه شده است و هر افتخاری بدست آمده از تدوین قانون تا اجرای آن بایستی بین دو نفر تقسیم شود.....

بعد از دیدار اول من تا موقعی که در ژنو بودم وبعد که بفرانسه رفته همواره حضوری و تلفنی ایشان مراقت و جویای حال من بوده‌اند و من خوشه چین خرمن خرد و دانش و احساس عمیق وطن خواهی ایشان بودم. در همین دیدارها بود که روزی صحبت از فعالیتهای خارج از کشور برای اعتلاء کشور و لاجرم گفتگو درباره نشریه کاوه و همراهی و مساعی مشترک با آقای تقی‌زاده برای طبع و نشر آن به میان آمد و با سر بلندی باین موضوع اشاره کردند که برای ادامه انتشار کاوه پس از اینکه از کمک ایرانیان متمکن مایوس شدند حتی به پارکشی در مراکز عمومی پرداختند و وقتی پلیس بواسطه نداشتن اجازه کار از این عمل جلوگیری نمود ناچار به تعطیل آن شدند. این مرد بزرگوار از بردن نام ایرانیان معدودی که از کمک برای ادامه چاپ کاوه خودداری کردند ایا داشت ولی می‌گفت وقتی انتشار کاوه تعطیل شد تقی‌زاده با بعضی گفت این تنها راه خدمت به ملکت و مردم هم بروی ما بسته شد....

من روا ندیدم به پیشنهاد آقای تقی‌زاده در مورد انحلال وزارت کار که اکنون هم‌رزم او بفعالیت کارکنانش ارج می‌گذارد چیزی بگویم مباد که گرد کدورتی بر خاطر او بنشیند اما این سوال در خاطر زنده ماند که آقای تقی‌زاده چرا؟؟!

در بازگشت به مملکت هنگامی که در سمت ریاست هیئت متشاری وزارتخانه باتفاق دکتر شاپوربختیار و محسن خواجه نوری و مسیوتورله توررا کارشناس اعزامی سازمان بین‌المللی کار مشغول بررسی و تهیه قانون بیمه‌های اجتماعی بودیم خبر دادند که هئیتی از سوی سازمان مزبور برای بررسی وضع کارگران به تهران آمده هم اکنون در اتاق آقای مهندس نفیسی هستند. لحظه بعد آقای نفیسی مرا فرا خواندند آنجا سه نفر خارجی (انگلیسی، فرانسوی، روسی‌ای) معرفی شدم و نفر چهارمی هم در جمع آنها بود که دیدارش چون ابری که در بیابان بر تشنه‌ای بیبارد مرا غرق نشاط کرد او زند. یاد محمد علی جمال‌زاده بود که قرار شد در جمع هئیت با ایشان اظهار آشنائی زیاد ننمایم. آقای نفیسی گفت آقایان بر اثر اظهار عدم رضایت و نطق تندى که در مجمع عمومی سازمان بین‌المللی کار از طرف کارگر عضو هئیت ایرانی ایراد شده از طرف سازمان برای بررسی وضع کارگران دیگر صنایع و مقایسه با وضع کارگران نفت به ایران آمده‌اند و از وزارت کار تقاضا دارند موجبات و امکانات این رسیدگی را فراهم سازند و این قبا به قامت شما بریده شده بررسیها از تهران آغاز و به آبادان ختم شد و بطوریکه بعداً شنیدم حقانیت کارگر شرکت نفت تأیید و بهبود زندگی کارگران صنایع بطور محسوس و رجحان آن بر زندگی و امتیازات کارگران شرکت نفت مورد تأیید هیئت قرار گرفته است. من شخصاً در بازدیدهای آنها شرکت نمی‌کردم و این خود موجب شده بود که اعضای هیئت و کارگران آزادتر صحبت کنند و آقای جمال‌زاده از این تصمیم بسیار راضی و خشنود و از نتیجه بازدیدها برق مسرت در چهره دوست داشتنی او میدرخشید. یک روز در اصفهان غفلتاً و بدون مقدمه از من سوال کرد دوست پراحساس و بزرگوار من آقای تقی‌زاده در مجلس و بر

علیه وزارت کار چیزی گفته یا اقدامی کرده‌اند؟ پرسیدم چطور مگر شما خبری شنیده‌اید؟ گفت در دیداری که لدی الورود از ایشان کردم وقتی درباره موقعیت ممتاز کشور از نظر تسویب و اجرای قانون کار در بین کشورهای بزرگ جهان با افتخار سخن می‌گفتم بر خلاف همیشه که از هر قدم پیشرفتی برای مملکت غرق شادی می‌شد اینبار ناراحتی و آثار ندامتی در چهره ایشان دیدم. به من فرصت نداد علت را بیرسم خودشان گفتند حقیقت اینست که بر اثر وسوسه عده‌ای از نمایندگان و اینکه وزارت کار را مرکز تحریکات بر علیه صنایع مملکت و اعضای آن را از عناصر توده‌ای و خراب کار معرفی نمودند و بسیاری موارد و شواهد دیگر من پیشنهاد دادم وزارت کار منحل و وظایف آن به شهرداری‌ها واگذار شود. ولی بعداً به گزافه گویی آنها پی بردم و حتی اعلیحضرت هم با بیان شمه‌ای از خدمات کارکنان آن دستگاه با خنده و شوخی گفتند «فلانی نکند که لیدر آزادی خواهان می‌خواهد جای رضا روستا را بگیرد» و توصیه کردند خودم از مراکز صنعتی مثلاً اصفهان دیدن کنم تا آثار رضایت را در چهره کارگران و مردم زحمت‌کش آنجا مشاهده نمایم و سپس اضافه کردند من پیشنهاد خود را پس گرفتم و به لوایح قانون کار و تأسیس وزارت کار رأی مثبت دادم و امیدوارم اگر با اشتباه خود کوتاه مدتی درباره کارکنان آن دستگاه گمان بردم و با پیشنهاد خود آنها را ناراحت کردم مرا ببخشند من آن روز، علامت سوال را از جلوی نام آن مرد بزرگ برداشتم و احترام و ارادت قلبی را برای تمام عمر از آن دو آزادمردی که مجاهد واقعی برای آزادی و استقلال و رفاه مردم بودند ذخیره نموده‌ام.

روانشان شاد و یادشان جاویدان

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

محمد عزیز از آنجایی که نامه‌هایی که به مجله کاوه ارسال می‌شود تماماً حاوی تشکر و تعریف از توست، گاهی اگر یک نوشته‌ای انتقادی نیز از یک دوست بسیار قدیم بدستت برسد، خیال می‌کنم برای صحت مزاج مفید باشد،

عزیزم من دلم می‌خواهد و می‌خواهد از طریق کاوه با نسل جدید نویسنده و روزنامه نگار و شاعر کشورمان که در خارج از کشورند از نزدیک آشنا میشدم و میدانستم برای حل مشکلات کشور ما چه راه‌های به نظرشان میرسد و چگونه می‌اندیشند. لازمه پیشرفت آن است که آنها بهتر از ما فکر کنند که اگر غیر از این باشد یک گام به پیش و دو گام به پس تکرار خواهد شد.

این ایرانی‌کاکه به دست نسل قدیم بوجود آمده چیست و نسل جوان چه نقشی در آن دارد. فرهنگ بعد از انقلاب اسلامی در ایران و خارج از کشور چه سرنوشتی یافته است. آیا اساساً و بطور کیفی تفاوت پیدا کرده است. تفاوت کمی‌اش که محرز است.

این جنگ صلیبی با تهدید اتمی چیست که آمریکا به نام بوش راه انداخته است؟ آیا نابودی اردوگاه سوسیالیستی و خلأ سیاسی - اقتصادی - فرهنگی ناشی از آن با استعمار جدید نوع آمریکایی دکترین بوش پر خواهد شد و جهان به قهقرا خواهد رفت؟ تهدید اتمی - ناو هواپیما بر جنگ صلیبی تصرف نظامی و چپاول؟ آنها در لوای دموکراسی و حقوق بشر؟ اصلاح طلبان مارکسیسم چون تیتو تصور می‌کردند که با پیشرفت اجتناب ناپذیر و سرنوشتی علم و صنعت و تکنولوژی خود به خود از تفاوت‌ها کاسته شده و جامعه بسوی مدینه فاضله سوسیالیسم به پیش خواهد رفت آیا جنگ عراق بوجی این تئوری را نیز به اثبات نرسانید؟ آیا قلمم شکسته، زبانم

لال، سرنوشت بشریت در آنستکه بر تعداد فقرايش بیشتر از تعداد اغنيايش افزوده شود؟ و حرف آن فیلسوف و مقتصد پر ریش و پشم درست از آب در آمده است که تا سرمایه‌داری برقرار است در بروی پاشنه‌ای می‌گردد که در آن اغنیا غنی‌تر و فقرا فقیرتر میشوند و پیشرفت تکنولوژی نیز وضع را بهتر نکرده است؟ او تو پی جامعه بدون طبقات و بی استثمار فرد از فرد که با پیشرفت صنایع و اثر اتوماتیزاسیون میبایست با سقوط امپریالیسم بوجود می‌آمد نیز به آینده غیر قابل دسترسی موکول شد؟ پس چه باید کرد؟ باید هژمونی سلطنت آمریکا بر جهان را پذیرفت؟ و یا چگونه می‌توان این غول را دربند کشید؟ مردم و کشور ما چه وضعی خواهند داشت؟ قبلاً گرفتاری ما با حکومت در داخل کشور بود اکنون معضل جهانی دیگری نیز بر آن اضافه شده است.

سوال من این است که چرا این مسائل در ادبیات جوان ما انعکاس لازم نمی‌یابد و اگر مقاله‌ای هم در کاوه و سایر مجلات فارسی در این باره نوشته می‌شود تسویه حسابهای سیاسی گذشته و ایجاد دودستگی نقش مهمتری از جستجوی راه حل برای آینده دارد، و هر یک کشک خود را می‌سابند چرا همه حرفهایی که می‌گویند و می‌نویسند تکراری است؟

نسل ما اقلأ برای هدفی مشخص مبارزه می‌کرد و دور نمایی داشت گرچه سراب از آب در آمد و به اصطلاح تیتیر کتابی که آنرا به مقتول مرحوم احسان طبری در زندان نسبت میدهند کزراهه بود.

این نسل چه می‌گوید و چه می‌خواهد و چه می‌کند؟

از متفکرین و روشنفکران اروپایی و آمریکایی باید قطع امید کرد که در گذشته مشعل‌هایی برای سعادت بشریت برافراشته بودند. آنها اینک خود سخت در گیر مسائل مربوط به گلوبالیسم و مبارزه با بیکاری هستند دست‌آوردها (تو بگو چپاوهایی) خود را حفظ کنند و باز هم گسترش دهند و لذا پشت ما را نخواهند خاراند. نشریات داخل کشور که تکلیفشان روشن است، انتشارات خارج از کشور یا زوار در رفته‌اند یا هست شان در گرووش‌شان است و یا سخیف و غیر جدی است. کاوه هم بر فرض که پاسخگوی مسائل ما باشد که نیست و ادعایی هم در این زمینه ندارد. اثرش آنقدر پایین است که فقط دل تو و مرا و نویسندگان مقالاتش را خوش میکند که باده‌هایش کفاف مستی نمیدهد گرچه در هر صورت کاجی از هیچی بهتر است و خوبست که انتشارش در صورت امکان ادامه یابد ولی تو هم حق داری به من اعتراض کنی که مرد حسابی دیواری از دیوار ما کوتاهتر گیر نیآورده‌ای و از تواضع سو استفاده میکنی و هر چه دلت می‌خواهد بد و بیراه مینویسی. مگر من چه ادعا و تهیدی کرده‌ام که انتظار چنان رسالتی از من داری و من باید با تمام شرمندگی تصدیق کنم که حق باتوست و من سواستفاده‌چی هستم و ترا بعنوان سنگ صبور برگزیده‌ام که اگر در تاریخ چند هزار ساله پر از رنج و عذاب کشور ما این سنگ صبور خیالی هم وجود نداشت نسل‌اش از بین رفته بود.

اما حرف دیگرم درباره مقاله یک صفحه‌ای تو به زبان آلمانی در باره آوگشتاین است که انرا خواندم (من همه نوشته‌های تو را میخوانم) محتملاً سیاست روزنامه‌نگاری مجله کاوه ایجاب می‌کرده است که مخلوط با ادب و تمجید ایرانی چنین یک جانبه محاسن و فضیلت‌های آوگشتاین را برشماری. بعد از مرگ او مطبوعات آلمان و رادیو تلویزیون بطور تفصیل درباره این روزنامه‌نگار موفق بعد از جنگ دوم جهانی اظهار نظر کردند ولی حسن اش را که گفته‌اند عیب اش را هم شمرند، نوشته تو فقط تعریف و تمجید بود، ولی او را **Aufrichtige Gladiator** خواندن و از روزنامه‌نگاران ایرانی خواستن که به او تاسی کنند قدری اغراق آمیز بود. آیا واقعا

قضاوت تو درباره این مرد با توجه به بیوگرافی زندگی اش این است که او در شرایط دیکتاتوری ایران یا در رایش سوم جان و مال خود را به خطر می‌انداخت و حقایق را مینوشت؟ که توصیه میکنی باید از او سرمشق گرفت؟ مگر خود تو را تهدید به قتل نکردند سعیدی سیرجانی را نکشتند؟ مگر فرخزاد را در بن و فروهر و همسرش را در تهران کاردی نکردند؟ اگر از اوگشتاین به عنوان یک روزنامه نگار موفق و ترس در شرایط دموکراتیک آلمان نام میبردی درست و کافی بود. بیش از آن کم لطفی است و او نمی‌تواند سر مشقی برای روزنامه نگاری در شرایط

ایران باشد

صبح جمشیدی

فصل نامه کاوه!

فرهنگنامه کاوه، به همت استاد گرانقدر ما، دکتر عاصمی، شماره ۱۰۱ خود را منتشر کرد. در شماره جدید فرهنگنامه آمده است که کاوه، با مشکلات مالی دست به گریبان است. کاوه در تیراژ ۲۰۰۰ شماره، هر سه ماه، یکبار بطور مرتب در مونیخ انتشار می‌یابد و در سراسر دنیا، به ادب دوستان و به تعداد انگشت شمار برای مشترکین فرستاده می‌شود. در همین راستا، دکتر عاصمی نامه‌یی هم نوشته و به همراه آخرین شماره کاوه، برای دوستداران فرهنگنامه ارسال داشته و از خوانندگان و ادب دوستان یاری خواسته است که متأسفانه فقط تعداد انگشت شماری از ادب دوستان مقیم سوئد، به ندای عاصمی پاسخ گفته‌اند، آنهم به اندازه توانایی‌شان که جز برگ سبزی بر آن نام نتوان نهاد! مجله ماهانه رها هم که بمدت ۶ سال در سوئد منتشر می‌شود، وضع مالی رضایت بخشی ندارد و گردانندگان مجله، صورت خود را با سیلی سرخ نگهمیدارند تا چراغ ادب و فرهنگ ایران زمین را پاسداری کنند.

در رابطه با وضع مالی ناگوار مجله ماهانه رها، خود ما با چندتن از ادب دوستان، که دستشان به دهانشان می‌رسد، تماس گرفتیم و جوابی نشنیدیم. در حالیکه همین به اصطلاح ادب دوستان، وقتی خواننده‌یی از لس‌آنجلس به سوئد می‌آید، دو تا سه هزار نفری همانند پروانه، دورش را میگیرند و به سازش خوب هم میرقصند! روزی دوست شاعری که وضع مالی‌اش هم بدک نیست، از بنده خواست تا شعرش را در رها، چاپ کنم گفتم: روی چشم. فقط پول تمبر مجله را بده تا آن را برایت بفرستم. گفت پول ندارم هر قدر شعر بخواهی دارم و میدهم تا چاپش کنی!

هموطنی که خود را برای رفتن به مجلس سوئد، کاندیدا کرده بود، از ما خواست تا پیامهای تبلیغاتی‌اش را بطور رایگان، در مجله ماهانه رها چاپ کنیم. گفتم: پول کاغذش را بده، تا چاپش کنیم. گفت: اگر انتخاب شوم، دستتان را میگیرم. گفتم خدا خیرت بده، برو دست زن و بچه‌ات را بگیر! با من قهر کرد و رفت. من هم لج کردم به او رای ندادم و او هم انتخاب نشد و دل من هم خنک شد!

پیشنهاد به فرهنگ نامه کاوه(آلمان) و مجله ماهانه رها (سوئد):

۱. هر کسی شعر یا مقاله‌یی برای چاپ به مجله می‌فرستد، پول کاغذش را هم ضمیمه کند، آنوقت ما هم نویسنده را به مخارج چاپ میهمان میکنیم!
۲. برای هیچکس مجله یا فصل نامه را بطور رایگان ارسال نکنند!
۳. هر کسی حق اشتراک مجله یا فصل نامه را بموقع پرداخت نکرد، به او اجازه ندهند تا در جشن‌های رقص و آواز خوانندگان لس‌آنجلس برقصد!
۴. سر دبیران برای اینکه دلشان را خنک کنند، شعرها و نوشتارهای کسانی را که حق اشتراک خود را پرداخت نمی‌کنند، چاپ نکنند!
۵. سر دبیران و گردانندگان مجله برای رهایی از درد سرهای مالی از لوس‌آنجلس(هنرمند!) دعوت کنند تا هم وضع مالی مجله بهتر شود و هم اینکه مردم را رقصانده باشند و دلشان را خنک کنند!

دکتر محمد رضا پوریان

آقای مدیر

چنانکه پیش‌بینی میشد و تجربه‌ها گوار بود، بازهم تنها مانده‌اید و کاوه هشتاد و هفت ساله را همچنان باید بر دوش بکشید، شعری نوشته‌ام در همین زمینه که زبان حال ما مردم است شاید چاپش کردید. شبنم

اهل کتاب، نه!
 اهل کباب هستم
 اهل کتاب، نه .
 اهل شراب هستم
 اهل حساب، نه .
 اهل گناه هستم
 اهل ثواب، نه.
 خوب است زن به خانه
 زن بی‌حجاب، نه.
 اهل سوال هستم
 مرد جواب، نه.
 صد بار گفته‌ام من
 نشر و کتاب، نه .
نه!

آقای مدیر

«کاوه» هنوز بچه بود که من در ایران آنرا میخواندم و با او بزرگ شدم و میتوانم به جرئت بگویم که پایه‌گذاران آن چه قدیمی‌ترها و چه قدیمی‌ها هدفی جز به ثمر رساندن مبارزات فرهنگی و نجات وطن نداشتند و ندارند. آیا در این دنیای بزرگ کسی نیست کمر همت ببندد و دست این خانواده‌ی کوچک را بگیرد و نگذارد جوانی بمیرد و داغ به دل پدر پیرش بگذارد؟ یکاش منم مانند آن زن آمریکائی بزرگوار ثروتی داشتم تا دست کمکی بسوی کاوه دراز میکردم ، اما چه میشود کرد که: کرم داران عالم را درم نیست/ درم داران عالم را کرم نیست .

حریری - اسپانیا

بشنویم از نجد و از یاران نجد

دوست عزیزم آقای دکتر حسین مشیری که همواره و بخصوص در دو سال اخیر، کسری مخارج فرهنگنامه‌ی کاوه را پذیرفته بوده‌اند، نوشته‌اند که دیگر قادر به ادامه‌ی این همکاری و همراهی نیستند.

با سپاسی از دل و جان در برابر این طیب صاحب‌دل فرهنگ خواه و فرهنگ پرور و یاوریهائی که داشته‌اند، ناگزیرم، مانند چهل سالی که گذشت، کار چاپ و نشر کاوه را نیز بر عهده بگیرم که اگر چه نیروی جوانی دیگر سستی گرفته است، اما نیروی اراده همچنان سخت استوار است و یقین دارم عنایت و همراهی شما نخواهد گذاشت این چراغ روشن هشتاد و هفت ساله خاموش شود.

بر من منت بگذارید و هر اندازه در امکان خود دارید، سوای حق اشتراک کاوه را دریابید تا از شماره‌ی آینده با تدابیری که خواهیم اندیشید به کارمان ادامه دهیم.

مدیون مهر و یاری شما

محمد عاصمی

حساب بانکی:

Mohammad Assemi(KAWEH)

Deutsche Bank

Privat-und GeschäftskundenAG München

BLZ 70070024 konto-Nr.1523638

اگر به حساب بانکی کاوه مرحمتی کرده‌اید، ورقه‌ی بانکی را به نشانی کاوه ارسال فرمائید.

و اگر با پست، مرحمتی میفرمایید، سفارشی باشد.

این نامه را همراه شماره ۱۰۱ کاوه برای دوستان و هواداران و خوانندگان کاوه فرستادم و بازتابهای زبانی و حمایتهای کم خرج و بی خرج آنچنانی فراوان داشتیم که البته بحکم ادب ممنونم، اما در عمل چند تنی از دوستان که خیلی هم وضع مالی بسامانی ندارند، مخارج پست و ارسال شماره ۱۰۱ را پرداختند که رقمی در حدود هزار و چهارصد اوپرو بوده است. هنوز خرج چاپ این شماره را به دوست عزیزم مهندس باقر تصوی بدهکارم که از بخت بد، بیمار است و بستری و برایش تندرستی آرزو دارم. دوستان رخصت نداده‌اند که نامشانم را بیاورم ولی نام دختر عزیزم نیلوفر را نمیتوانم بیاورم که خواهرزاده‌ی زنده یاد احسان طبری است و خویشاوندیم. این دختر کوشا و هوشیار که نشان و نشانه‌ها از خرد و معرفت احسان دارد و سالی است که از تهران آمده و در دانشگاهی در آلمان به ادامه تحصیل مشغول است و سرپرستی او را خاله اش خانم دکتر طبری خواهر ارجمند احسان در آلمان بعهدده دارد، از هزینه‌ی زندگی و تحصیلش، پنجاه اوپرو برای کاوه فرستاده است که اشک به چشمانم آورده است. گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک.

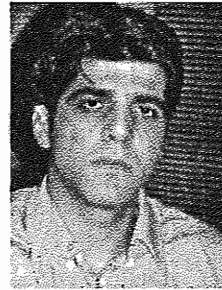
با این ترتیب می‌بایست از فکر نشر شماره ۱۰۲ بیرون میامدم و چاره‌ای هم نداشتیم که دوست عزیز و همکار ارجمندم آقای علی آبادانی مدیر مجله خواندنیها، تنظیم و تهیه این شماره را بلاعوض بر عهده گرفته‌اند که خودشان متخصص در امر گرافیک و صفحه آرایی هستند و چنانکه می‌بینید، کاوه‌ی شسته و رفته‌ای فراهم آورده‌اند که هیچکدام از شماره‌های کاوه در زیبایی و نفاست، به پای این شماره نمیرسد. آقای آبادانی بزرگوارانه برای پشت جلد کاوه آگهی هم گرفته‌اند و من باید فقط پول چاپ و پست این شماره را پردازم که امید است بتوانم.

دوست پرکار و پربر دیگرم آقای داریوش نوده‌ی که رساله دکترای خود را در زمینه‌ی روابط عمومی و انتشارات می‌گذرانند، توزیع مجله و ارتباط با مشترکین و مسئولیت بخش آلمانی کاوه را بر عهده گرفته‌اند که امید شخصی من اینست که اندک اندک، ایشان و جوانان هم سن و سال ایشان کار نشر کاوه را به تمام بپذیرند و من تا زنده‌ام شاهد نشر کاوه‌ی جوان و جوشان با دست اینان باشم و بشنوم که بخوانند: نوبت کهنه فروشان در گذشت/ نو فروشنانیم و این بازار ماست تا تحقق چنین آرزویی در انتظار یاوریهای شما برای پرداخت قرضهای این شماره‌ها و فراهم آوردن شماره‌ی ۱۰۳ هستیم.

مدیون و ممنون مهر شما

محمد عاصمی

زنجیر و چهارراه



حسن کشوری

«علائم خبر دهنده‌ی نظم تازه‌ای است که در حال حرکت است و عنقریب، شکل جهان تازه را بیکباره ترسیم خواهد کرد...». این جوانها در تحقق این شکل ایران تازه تردید ندارند و درباره چگونگی آن می‌اندیشند که جنبش جوانان و مردم ایران در زهدان خود پرورانیده و اینک در هیئت نافرمانی مدنی خود را نشان می‌دهند... نوزادی که بزودی پا به حیات سیاسی ایران خواهد نهاد و نامش «جدائی دین از دولت» است. این خواست جوانها هرگز به معنای تخطئه آنها نیست که روشنفکر و مصلح دینی نامیده میشوند و نیز هرگز به معنای ستیزه‌جویی با ایمان و اعتقادات خصوصی مردمان نیست، بلکه به معنای آزادی انتخاب برای هر انسانی است. وانگهی مگر نمی‌بینیم که بیست و پنج سال حکومت دینی، بیست و پنج سال اسلامی کردن اجباری جامعه، ایران ما را به یکی از بی‌دین‌ترین جوامع موجود مبدل کرده است؟

مخالفت ما جوانان با حکومت دینی به این سبب نیست که این عمامه بسر برود و آن عمامه بسر دیگر بیاید و یا آخوند برود و آخوند مکلائی بر جایش بنشیند. ما مخالف حکومت دینی هستیم که می‌بینیم رژیم سیاسی برخاسته از آن در ایران ما، بدترین شکل استبداد را مسلط کرده است.

ما مخالف حکومت دینی هستیم برای اینکه می‌خواهیم جامعه حقیقتاً آزاد و حقیقتاً مستقل بوجود آوریم و میدانیم اولین شرط استقرار چنین حکومتی، از بین رفتن دولت دینی یا دین دولتی یعنی پایان حکومت جهل و جنون اسلامی است بهر شکل و بهر صورت.

ما در این چهارراه حرکت نیروی جوان ایران بسوی کمال، زنجیره‌های ظلم و سیاهی و ستم را پاره میکنیم و من چون امکان نیافتن در میان همسالانم به این جنبش و قیام جوانان پیوسته باشم از همین جا با قلم و قدم در کنار یاران خود خواهم بود و به رسوا ساختن آخوندهای حاکم که از فریبکارترین و جنایت‌کارترین حاکمان زمانه‌اند خواهم پرداخت.

ما پیروز خواهیم شد، زیرا نیروی جوان بسوی کمال می‌رود و قدرت‌های فرتوت، فنانی خود را در ذات خود دارند.

این جوانها که از کلاسهای درس به خیابانها می‌آیند و چون رودی رونده و سیال، از چشمه‌های خشم و کین جاری می‌شوند و دردرروی آخوندهای حاکم و چشم در چشم آنها، فریاد درد ملتی را باز می‌تابانند به فردای ایران تعلق دارند و ایران فردا را می‌سازند و حل مشکل ایران و مردم ایران را در روند کار و پیکار می‌دانند.

آخوندهای حاکم، فرتوت و پیر و متحجرند و به دوران سنگواره‌ها تعلق دارند و سنگ شده‌اند و در تیرگی و سیاهی شبهای قیراندودی که خود آفریده‌اند، زمین‌گیرند و این جوانها روبه سوی آینده دارند و صبحی روشن را برابر خویش می‌بینند و بسوی خورشید و آسمان بال می‌کشایند... اینها عاشقان نور و روشنی و خرد و فرزانی هستند و آنان قراولان تاریکی جهل و جنون... اینها نورند و آنها کورند و من سربلندم که از اینانم، از هواخواهان نور و دشمن این شیادان کوردل و کور آئین.

بیست و پنج سال خشونت از سوی حکومت فقیه و آخوند، می‌بینیم که به صورتهای بیسابقه‌ای به مقاومت جوانان و اکثریت مردم انجامیده است که علیرغم همه‌ی محدودیتهای، شکاف اجتماعی را به بالاترین مراجع حکومت دینی انتقال داده است.

جوانان عامی که بیش از شصت درصد جمعیت کشور را تشکیل میدهند، جرقه‌های فرعی یک انفجار اجتماعی را روشن ساخته‌اند که به قول هگل:

عرضه کننده کتابهای چاپ داخل

و خارج کشور لیست ماه

انتشارات فروغ

انتشارات مهر

چه گوآرا به روایت فیدل کاسترو / سیمین موحد / ۸ یورو
 افغانستان و پنج سال سلطه طالبان / وحید مزده / ۵ یورو
 خاطرات و تاریخ افغانستان / جنرال میر محمد مولای / دو
 جلدی / ۲۵ یورو
 خاندانهای حکومتگر در ایران / دکتر باقر عاملی / ۱۸ یورو
 صفی الدین اردبیلی / چهره اصیل تصوف آذربایجان / دکتر
 صمد موحد / ۱۴ یورو
 تغذیه و تربیت کودک / کتابی مرجع برای والدین کودکان از
 تولد
 تا نوجوانی / دکتر بنیامین اسپاک / ۸۹۰ ص / ۲۰ یورو
 حکیم . از لندن تا اصفهان در محضر ابن سینا / رمان .
 نوگوردن / جواد اشرف / ۱۳ یورو
 گندم / رمان / مودب پور / ۱۳ یورو
 مصلوب / خاطراتی از زندانها و شکنجه گاههای جمهوری
 اسلامی / کتابیون آذری / ۱۵ یورو
 پس از هزار و چهارصد سال / دکتر شجاع الدین شفا / دو
 جلدی / ۳۵ یورو
 تاریخ پانصد ساله خوزستان / احمد کسروی / انتشارات
 فروغ / ۱۲ یورو
 نگاهی از درون به جنبش چپ ایران / گفتگوی حمید
 شوکت با کوروش لاشایی / ۱۲ یورو
 فلسفه تحلیلی / مسایل و چشم اندازها / علی پایا / ۱۹ یورو
 چهار رژیم غذایی جهت چهار گروه خونی / دکتر دادامو /
 سرور اقصی / ۹ یورو

تخت پولاد / علی دشتی / ویرایش بهرام چوبینه / نشر البرز /
 ۷ یورو
 بازخوانی هابرماس / حسینعلی نوذری / ۲۳۰ ص / ۱۸ یورو
 باران / فصلنامه فرهنگ و ادبیات / سردبیر بهزاد کشمیری پور /
 ۶ یورو
 دانشنامه ایرانیان ارمنی / به کوشش ژانت د لازاریان / ۲۰
 یورو
 سلوک / تازه ترین رمان دولت آبادی / ۶ یورو
 تجربه مدرنیته / مارشال برمن / مراد فرهاد پور / ۱۱ یورو
 کتاب مرتضی کیوان / به کوشش شاهرخ مسکوب / ۱۰ یورو
 فردوسی و هویت شناسی ایرانی / منصور رستگار / ۱۲
 یورو
 غروب بت ها / فریدریش نیچه / دارپوش آشوری / ۶ یورو
 لودویگ فویرباخ و ایدئولوژی آلمانی / مارکس . انگلس .
 پلخائف / بابایی / ۱۰ یورو
 جامعه شناسی خودمانی / حسن نراقی / ۵ یورو
 فرهنگ و دمکراسی / گی ارمه / مرتضی ناقب فر / ۳ یورو
 دمکراسی چیست / بیتهام و بویل / ۳ یورو
 کتاب توسعه . باز شناخت استبداد ایرانی / ۴ یورو
 خاطرات حاج سیاح / زیر نظر ایرج افشار / ۱۴ یورو
 نلین و لنینیسم / دیوید شوب / محمد رفیعی مهربادی / ۱۳
 یورو
 فولاد قلب . زندگینامه دکتر مصدق / مصطفی اسلامیه / ۱۲
 یورو
 پنج گلوله برای شاه / عبدالله ارکانی / ۶ یورو

آدرس و تلفن برای سفارش کتاب

انتشارات فروغ

Forough Book • Jahn Str. 24 • 50676 Köln

Tel. +49 221 92 35 707 Fax: +49 221 201 98 78

انتشارات مهر

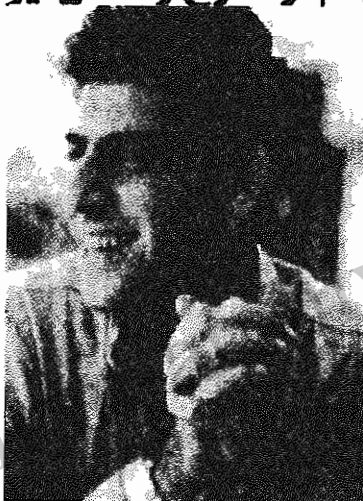
Mehr Verlag • Blaubach 2 • 50676 Köln

Tel. +49 221 21 90 90 Fax: +49 221 240 16 89

مرکز کتاب داور (لندن)

DAVAR BOOK CENTRE

مجموعه کامل کتاب، مجله، نشریه، نوار، سی دی
فیلم از خارج و داخل ایران



تازه های نشر در این مرکز:

- ۱- پس از ۱۴۰۰ سال ۲ جلدی / دکتر شجاع الدین شفا
- ۲- اسلام در ایران / پروفسور منتظم (به انگلیسی)
- ۳- شنود اشباح / رضا گلپور (ممنوع در ایران)
- ۴- تاریخ ۵۰۰ ساله خوزستان - احمد کسروی

**Book Centre, 7 Thackeray Street
Kensington, London W8 5ET**

Tel: 020 - 7376 1006

Fax: 020 - 7376 2120

High Street Kensington نزدیکترین ایستگاه آندرگراوند:

کتاب و انتشارات پارس



PARS BOOKS & PUBLISHING
 434 Westwood Blvd., # 1
 Los Angeles, CA 90024
310- 441-1015
 (Tel. & Fax)

- * مرکز عرضی کتاب‌های مرجع و تاریخی
- * کتاب‌های لوکس مصور
- * دیوان اشعار حافظ، سعدی، مولوی، باباطاهر
- * شاهنامه فردوسی نقیسه و به زبان‌های مختلف
- * مرکز نوتل و سی‌دی موسیقی
- * آخرین ویدیو فیلم‌های فارسی
- * مرکز فروش سازها و آلات موسیقی اصیل ایرانی
- * بخش و توزیع کلی نشریه‌ی دفتر هنر

قبول سفارش از سراسر دنیا

تنها مرکز انحصاری بخش و توزیع و فروش

گاوه

در سراسر آمریکا و کانادا



کتابخانه

چند دوره‌ی کامل

کاوه مونیخ

از شماره ۱ تا ۱۰۰

در ده جلد صحافی شده

قیمت با مخارج ارسال آن

دو هزار و صد دلار است.

علاقمندان به مدیر امور اداری کاوه

مراجعه فرمایند

Orient-Teppiche. Kunst und Kultur eines Volkes



Handgeknüpfte Orientteppiche
vereinen Farbgebung und Muster zu
einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger
Wolle schaffen geschickte Hände einen
bleibenden Wert feinsten Qualität.



Seit 1962

Gitizad

Seit 1962 Bonns ältestes und größtes
Orientteppich-Fachgeschäft

Bismarckstraße 119/211, Bismarckberg 5, Theaterstraße 11 ☎ 0228 63 51 79 und 65 49 69

+

حروفچینی و صفحه آرائی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن آلمان: 0178 - 686 21 59

s.boenzli@freenet.de

جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان

برای زبانهای فارسی و آلمانی

مونخ - آلمان

Tel.: 089-533408

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)

Staatl. Gepr. Öffentl. Und beedigter

Dolmetscher- und Übersetzungsdienst Beglaubigungen

Tel.: 089-533408

فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تالیف: شاپور ریپورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیانی که آلمانی می‌دانند و آلمانی‌هایی که فارسی می‌دانند.

مجموعه‌ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه با تخفیف قابل توجه برای کتاب فروشیها

تلفن: 08082-9359500

فاکس: 08082-9359501

مونخ - آلمان فدرال سفارشی می‌پذیرد

زنگوله های غربت (طنز)

نوشته: محمد رضا پوریان منتشر شد.

قیمت کتاب با هزینه پستی برای اروپا ۱۰ یورو

و برای آمریکا ۱۰ دلار میباشد.

آدرس تهیه این کتاب:

Pourian

Loftengaten 9, nb 16433 Kista, Sweden

Pourian1@hotmail.com

درآمد حاصل از این کتاب صرف امور خیریه خواهد شد. شما حتماً میتوانید مبلغ فوق را به حساب یکی از انجمنهای خیریه واریز کرده و رسید آنرا به همراه آدرس خود، به نویسنده ارسال دارید و کتاب را دریافت نمائید.

- 146 چابلوسی کار فقرا و
ضعفا است Nur Betler und Schwäch-
linge schmeicheln.
- 147 بادنجان دورقاب میچیند
(بادنجان دور قاب چین) Er legt Auberginen um
die Platte. (Er schmeichelt
jemand.)
- 148 با په غاز چربش کرده اند Man hat ihn mit Gänse-
fett eingeschmiert. Man hat ihm Honig um den Bart
geschmiert. (RA)
- 149 باد در آستین کسی کردن Jemandem Luft in den
Ärmel blasen. Jemandem Zucker in den Hin-
tern blasen. (RA)
- 150 تعریف زیاده بدتر از
دشنام است Übertriebenes Lob ist
schlimmer als ein
Schimpfwort. Lob ist der Toren Prob'. (SW)
Gib jedem ehrlich Tadel oder
Lob, aber gib es nicht zu grob.
(AS)
- 151 یک روده راست تو
شکمش نیست Er hat keinen einzigen ge-
raden Darm in seinem
Leib. Er ist ein krummer Hund, (RA)
Er hat keinen Funken Anstand
im Leib. (RA)
- 152 در غربی بس توان گفتن
لاف In der Fremde kann man
viel lügen. Großen Herren, Fremden, Alten
pflegt man ein Lügen gut zu hal-
ten. (AS)
- 153 دروغگو دشمن خدا
است Der Lügner ist der Feind
Gottes. Der Lügner trägt des Teufels
Livrée. (SW)
- 154 دروغگو کم حافظه هم
میشود Der Lügner hat ein kurzes
Gedächtnis. Lügen haben kurze Beine.
(SW)
- 155 شاهد روباه دمش است
(بروباه گفتند شاهدت کیه؟
گفت: دم)
- Der Zeuge des Fuchses ist
seine Rute. Falsche Zeugen sind wohlfeil;
wer sie sucht, dem werden sie
zuteil. (AS)
- 156 نعل وارونه زدن Hufeisen verkehrt ansch-
lagen. (Raffiniert sein) Die Wahrheit verdrehen. (RA)
Mit Lügen und Listen füllt man
Säcke und Kisten. (SW)
- 157 مشت کسی را باز کردن Jemandem die Faust
öffnen. (Jemanden blaß-
stellen.)
- 158 روی آب نوشتن
(روی آب مینویسد) Auf dem Wasser schrei-
ben. Goldene Berge versprechen.
(RA, GW n. Terenz)

- 135 سیلش را چرب کرده اند Man hat seinen Schnurrbart eingefettet. (*Man hat ihn bestochen.*) Wer schmiert, fährt besser. (SW)
- 136 خر کریم را نعل کرده اند Karims Esel mit Hufeisen beschlagen. (*Jemanden bestechen.*)
- 137 آنکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو نزد دگران خواهد برد Wer mit dir über andere Leute spricht, wird bei anderen auch über dich sprechen. Wer, was, zu wem, warum, wie und wann du redest, fleißig sollst du Achtung haben. (AS)
- 138 روغن ریخته را نذر مسجد کردن Verschüttetes Öl der Moschee stiften. Beichten ohne Reu', Freundschaft ohne Treu', Gaben nur zum Scheln gar faule Werke sein. (AS)
- 139 شریک دزد و رفیق قافله Er macht Geschäfte mit dem Dieb und ist gut Freund mit der Karawane. Mit gespaltener Zunge reden. (RA)
- 140 خانن خائف است Ein Verräter hat immer Angst. Das Gewissen ist des Menschen Schulbuch. (SW)
- 141 جنگ زرگری میکنند Sie führen einen Juwelierkrieg. (*Sie täuschen Feindschaft vor.*) Eine Krähe hackt der anderen kein Auge aus. (SW)
Sie führen einen Scheinkampf. (RW)
Was scheint, das trägt. (SW)
- 142 مثل آب زیر گاه میماند Er ist wie Wasser unter dem Heu. (*Er ist hinterlistig.*)
- 143 کر سلسحتی دوا ندارد Für den Mann, der sich taub stellt, gibt es kein Medikament. (Dagegen ist kein Kraut gewachsen.)
- 144 خود را به موش مردگی زده Er spielt tote Maus. (*Er täuscht Krankheit oder Harmlosigkeit vor.*)
- 145 از اژدهای هفت سر ترس، از مردم نام بترس Habe Angst vor dem Schmeichler, aber fürchte dich nicht vor einem Drachen mit sieben Köpfen. Schmeichler sind Heuchler und Meuchler. (SW)
Unter den wilden Tieren ist der Tyrann das schlimmste Tier und unter den zahmen der Schmeichler. (*GW nach Plutarch*)
Erst schmeicheln, dann kratzen, das ziemt sich für Katzen. (SW)

Ausgewählte persische Weisheiten – persische Sprichwörter und ihre deutschen Parallelen- (Dr. Mehdi Roschanzamir / Heinrich Winterhoff)

122	خواب پاسبان چراغ دزد است	Der Schlaf des Wächters ist die Lampe des Diebes.	Wenn die Katze nicht zu Haus ist, gehen die Mäuse über Tisch und Bänke. (SW)
123	دزد بازار آشفته میجوید	Der Dieb sucht das Gedränge des Basars.	Im Dunkeln ist gut munkeln. (SW)
124	جاده دزد زده تا ۴۰ روز امن است	Die Straße, auf der ein Raubüberfall verübt wurde, ist vierzig Tage sicher.	
125	دزد ناشی به کاهدان میزند	Ein unerfahrener Dieb bricht in einen Heuspiechler ein.	Die Dummen werden nicht alle. (SW)
126	سرش را شیره مالیده اند	Man hat seinen Kopf mit Schیره eingeschmiert. (Schیره = dickflüssiger Traubensaft)	
127	گندم نما و جو فروش	Er zeigt Weizen und verkauft Gerste.	Wer jemand betrügen will, der macht der süßen Vorwort viel. (AS)
128	آب در شیر میریزد	Er mischt die Milch mit Wasser. (Er ist ein Betrüger.)	
129	آب را گل آلود میکند ماهی بگیرد	Er trübt das Wasser, um Fische zu fangen.	Im Trüben fischen. (SWR)
130	شاخ تو جیب کسی نهادن	Jemandem ein Horn in die Tasche stecken.	Jemanden zum Narren halten. (RA)
131	کلاه سرش گذارده اند	Man hat ihm einen Hut aufgesetzt. (Man hat ihm einen großen Hut aufgesetzt, damit er nicht gut sieht. Man hat ihn betrogen.)	Man hat ihn über den Tisch gezogen / an der Nase herumgeführt / über den Löffel balbirt / ihm ein X für ein U vorgemacht. (RA)
132	شبان دزد شریک گرگ است	Der diebische Schäfer gleicht dem Wolf.	Untreue schlägt den eigenen Herrn. (SW)
133	از ماسه روغن میگیرد	Er gewinnt Öl aus Sand. (Er ist ein Gauner.)	
134	گوشش را بریده اند (گوش بری)	Man hat ihm das Ohr abgeschnitten.	Man hat ihm das Fell über die Ohren gezogen. (RA)

Dr. Eckhardt Fitchner

Untersuchungen über die mittelpersische Handarz-Literatur

Bestandteil der mittelpersischen Literatur ist eine Reihe von Schriften, deren gemeinsame Benennung „handarz“ oder „Pand Namak“ (Rat, Ermahnung, Unterweisung; Buch der Ratschläge) sie bereits als eine Gruppe zusammengehörender literarischer Produkte kennzeichnet. Der Inhalt und die Aufgabe dieser Texte berechtigen uns, sie mit **-INOSTRANZEW**²⁶ - als mittelpersische ethisch-didaktische Literatur zu bezeichnen, so wie J. Rypka²⁷ die neupersische Literatur vergleichbaren Inhalts und Zweckes benennt.

Die Handarz Texte werden von Iranisten durch die Hervorhebung bestimmter inhaltlicher oder sprachlich- literarischer Merkmale unterschiedlich charakterisiert und bisweilen auch aufgrund übereinstimmender Merkmale anderen mittelpersischen Werken zugeordnet: Über die „religiös-didaktische Literatur der Parsen“ handelnd, bezeichnet A. Freimann²⁸ die von ihm herausgegebene und übersetzte Handarz-Schrift „Pand Namak i Zartušt als einen einer Anzahl „kleiner religiös-didaktische Texte“; O.Klima²⁹ kennzeichnet die Handarz (texte) als „moralisierende Literatur“. Das „religiöse“ Moment der Schriften betont auch R.C. Zaehner³⁰, indem er die „Handarz-Literatur „collection of pious sayings“ nennt. J. Arberry³¹ verweist auf das ethische Gedankengut durch die Bezeichnung der Handarz-Literatur als „a variety of little compilation of popular ethics“.

Fortsetzung folgt.

²⁶ Iranian Influence on Moslem Literature, Part I, translated from the Russian of M. Inostrazew, with supplementary appendices from Arabic sources by G.K. Nariman, Bombay 1918.

²⁷ J. Rypka, Iranische Literaturgeschichte, Iranische Texte und Hilfsbücher(ITH), Hrsg. H.F.J. Junker, Nr.4, Leipzig, 1959, S. 130

²⁸ A. Freimann, Pand Namak i Zartušt, in: WZKM, XX, S. 149f.

²⁹ O. Klima, Awesta – Die altpersische Inschriften- Das mittelpersische Schrifttum, in: Rypka, Iran. Lit.gesch., S. 500

³⁰ R.C. Zaehner, Zurvan, Oxford 1955, S. 181.

³¹ A.J. Arberry, the persian Literature, in dem von ihm herausgegebenen Werk „The Legacy of Persia“, Oxford 1953, S. 202.

اعتراف

سرزمینِ من
سرزمینِ گل و بلبل
گل های پژمرده
بلبل های خاموش.

حرفِ ناشنوده ی آخر

من نمی خواهم
که کشیش ها هواپیماها را برکت دهند
و از توپ های جنگی پرده برداری کنند.

من نمی خواهم
که خونِ انسان های بی دفاع
کتابِ مقدس را سیراب کند
و همچون سیلابی صلیب را بشوید

من نمی خواهم
که ویرانه ها
گستره ی خود را بر سینه ی انسان ها
بگسترانند
و نظامیانی که به حدِ کافی استراحت کرده اند
فردایمان را لگد کوب کنند

من نمی خواهم
که گل ها به کویرهای نمک پناهنده شوند
و جانورانِ زیبای بی زبان
برای همیشه از صحنه ی هستی ناپدید گردند

من آن آفتابی را که خود هزاران آفتاب است
نمی خواهم
و نمی خواهم آن قارچِ سپیدی را که در جهنم
می روید

که کشیش ها هواپیماها را برکت دهند
و از توپ های جنگی پرده برداری کنند.

من نمی خواهم
که خونِ انسان های بی دفاع
کتابِ مقدس را سیراب کند
و همچون سیلابی صلیب را بشوید

من نمی خواهم
که ویرانه ها
گستره ی خود را بر سینه ی انسان ها
بگسترانند
و نظامیانی که به حدِ کافی استراحت کرده اند
فردایمان را لگد کوب کنند

من نمی خواهم
که گل ها به کویرهای نمک پناهنده شوند
و جانورانِ زیبای بی زبان
برای همیشه از صحنه ی هستی ناپدید گردند

من آن آفتابی را که خود هزاران آفتاب است
نمی خواهم
و نمی خواهم آن قارچِ سپیدی را که در جهنم
می روید

من آن رستگاری را
که در سایه ی دهشتناکِ شوربختی حاصل می
گردد نمی خواهم
و نمی خواهم آن ترانه ای را
که از گلوگاهِ پرنندگانِ سربریده به گوش می
رسد.

فصلی دیگر

تابستان

پرستویی تشنه بود

که سراب ها او را کشتند

پاییز

فصل غم انگیز کتابی بود

که من آن را

تا به آخر خواندم

dass das Blut der Wehrlosen
die Bibel durchtränkt
das Kreuz überschwemmt

ich will nicht, dass die Ruinen
sich auf unsere Brust ausbreiten
dass die ausgeschlafenen Uniformen
über unsere Zukunft stampfen

will nicht, dass die Blumen
in der Salzwüste Zuflucht suchen
dass die schönen, schweigenden
Tiere
aus der Welt verschwinden

will keine Sonne, die tausend
Sonnen ist
keinen weißen Pilz, der in der Hölle
blüht

will kein Heil
durch das schreckliche Unheil
will keinen Gesang
aus kopflosen Vogelleibern.

und nach den müßigen
Sensen fragen
oder schwarze Handschuhe
anziehen
um dem Winter
ein bisschen Wärme entgegen
zu tragen.

Bekenntnis

Mein Vaterland
das Land der Rosen
und der Nachtigallen

Verwelkte Rosen
stumme Nachtigallen.

Ungehört

Ich will nicht, dass die Priester
Flugzeuge segnen, Kanonen
einweihen

اینک اما

یا از این گستره ی بی خون باید گذشت
و سراغ داس های تنبل را گرفت
یا دستکش سیاه به دست کرد
و زمستان را
قدری گرما ارزانی داشت.

پنج شعر آلمانی از فریدون فرخ زاد

ترجمه ی حسین منصوری

انتظار

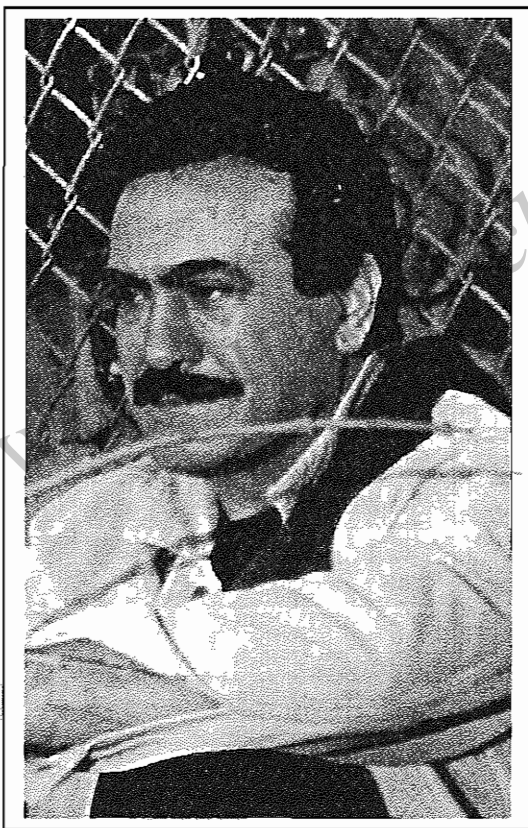
روی فلزِ داغِ شیروانی ها
شب همچون کبوتری سیاه فرود می آید
من صدای بغبغویش را می شنوم
بغبغوی گلوگاهِ لطیفش را
در شهرِ سکوتِ من
خواب همچون کبوتری سیاه پرپر می زند
آیا خیابانی را که انتهایش چشمان من است
باز خواهد یافت؟

ظلمت

روزها
لابلای عطوفتِ نمناکِ علف مخفی می
گردد
لابلای یکریزیِ آوازِ سیرسیرک ها

شب ها

صورتش را به پشتِ شیشه می چسباند
خوابِ مرا
تماشا می کند.



**Fünf Gedichte von Freydoum Farrokhzad
(Aus dem Gedichtband Andere Jahreszeit)**

Erwartung

Auf dem heißen Blechdach
landet die Nacht
wie eine schwarze Taube
ich höre sie gurren
zärtlich wie sie ist

in der Stadt meines Schweigens
flattert der Schlaf
wie eine schwarze Taube –
ob sie den Weg finden wird
der zu meinen Augen führt.

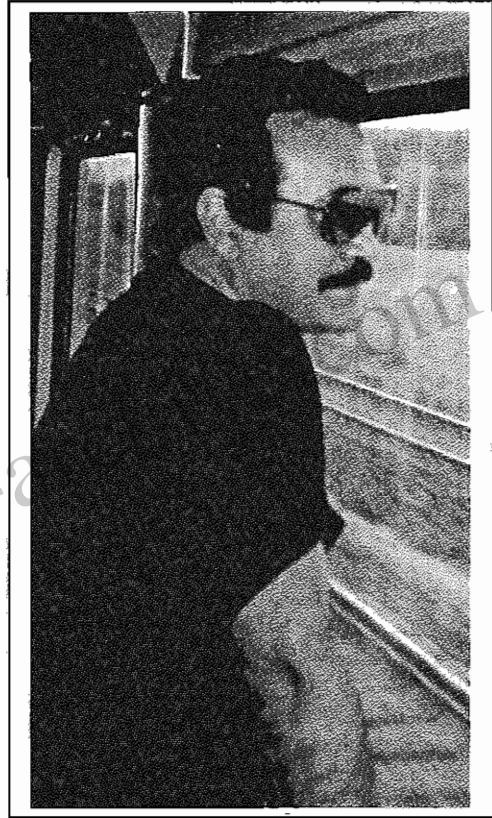
Die Nacht

Am Tag
versteckt sie sich
in der Zärtlichkeit
der Wiesen
im Gesang der Zikaden.

Während ich schlafe
presst sie ihr Gesicht
an die Fensterscheibe
und beobachtet
meinen Schlaf.

Andere Jahreszeit

Der Sommer war
eine durstige Schwalbe
die an den Luftspiegelungen



der Herbst
ein melancholisches Kapitel
das ich zu Ende las
wollen wir nun
durch die tote Landschaft
gehen

عقاب

ناصر خسرو

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
 از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
 بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت:
 «امروز همه روی زمین زیر پر ماست
 گر اوج بگیـرم، بپریم از نظر شید
 می بینم اگر ذره‌ای اندر تک دریاست
 گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
 جنبیدن آن پشه، عیان در نظر ماست»
 بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
 بنگر که ازین چرخ جفاپیشه چه برخاست
 ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمـانی
 تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
 بر بال عقاب آمد، آن تیر جگر دوز
 وز ابر، مر او را به سوی خاک فرو کاست
 بر خاک بیفتـاد و بغلطید چو آهی
 و آنگاه پر خویش کشید از چپ و از راست
 گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست

(Nasser Khosrow († zwischen 1072 und 1077 n. Chr.)
Der Adler

Einst von eines Felsens Spitze stieg ein Adler in die Lüfte.
 Breitere, nach Beute suchend, Schwingen und Glieder aus.

Auf das Ebenmaß der Schwingen blickte stolz er und sprach also:
 Heut liegt unter meinen Flügeln ausgedehnt der Erde Antlitz.

Wenn ich zum Zenith auffliege, sehe ich mit scharfen Blicken,
 wie ein kleines Sonnenstäubchen auf dem Grund des Meeres wimmert.

Wenn an eines Strohhalms Spitze auch nur eine Mücke flattert,
 wird das Flattern dieser Mücke klar von meinem Blick erfasst.

Und in großem Übermute fürchtet er das Schicksal nicht. –
 Schau, was aus dem Himmelsrad sich grausam gegen ihn erhob.

Denn ein starker Bogenschütze ließ jäh aus dem Hinterhalt
 Plötzlich einen Pfeil abschnellen, den das böse Schicksal lenkte.

Dieser Pfeil, der herzdurchbohrend, traf des Adlers kühne Schwingen
 Ließ ihn von den hohen Wolken auf den Boden niedersinken.

Und so fiel er in den Staub hin, zuckte wie ein Fisch und wand sich,
 breitete nach beiden Seiten, links und rechts, die Flügel aus.

„Sonderbar“, sprach er, „die Schnelle dieses Holzes, und die Spitze
 dieses Eisens, und das Fliegen – woher denn entstand wohl dies?“

Auf den Pfeil hinschauend sah er daran seine eigne Feder,
 Sprach: “Was klagen wir? Von uns ist das, was gegen uns sich kehrt.“

Aus dem Persischen von Herbert W. Duda

Seiten der Intellektuellen und des Mittelstandes ausbauen und bis heute festigen.

Literaturverzeichnis

Ahmadi-Nurbachsh, Seyed Ali Reza (1980): Die Konstitutionelle Revolution des Iran von Anfang bis zum Untergang, Philosophische Fakultät der Rheinisch-westfälischen Hochschule Aachen, Diss.

Halm, Heinz (1994): Der schiitische Islam, von der Religion zur Revolution, München

Ebert, Hans George, Fürtig, Henner, Müller, Hans-George (1987): Die Islamische Republik Iran, Berlin

Greussing, Kurt (1981): Einleitung- Neue Politik, Alter Despotismus. Perspektiven der Islamischen Revolution im Iran, In Greussing, Kurt(Hrsg.): Religion und Politik im Iran, Berlin

Hamzawi-Abedi, Aboutaleb (1980): Die Entwicklung des Films im Iran, Diss., Köln

Hohman, Harald (1980): Verwestlichung und Entwicklung eines Entwicklungslandes, Fallstudie Iran, Münster

Meier, Andreas (1995): Politische Strömungen im modernen Islam, Wuppertal

Naficy, Mehdy (1993): Klerus, Basar und der Iranische Revolution in: Informationen zur politischen Bildung, Bonn, 1. Quartal

Rahimzadeh- Oskui, Rahim (1981): Das Wirtschafts- und Erziehungssystem in der Geschichte Irans, Heterozentrismus-Autozentrismus, Frankfurt/a.M

Shahabi, Huschang E.(1993): Klerus und Staat in der Islamischen Republik Iran,

in: Aus Politik und Zeitgeschichte, B 33/93, 13.08.93, S. 22

Steinbach, Udo (1993):Politik im Zeichen der Re- Islamisierung, in: Information zur politische Bildung: Der Islam im Nahen Osten,1. Quartal 1993, Bonn

Rawan, Shir Mohammad (2000): Moderne Massenmedien und traditionelle Kommunikation in Iran und Pakistan, Deutsches Orient-Institut- Hamburg

Damit übernahm zum ersten Mal in der Geschichte die Geistlichkeit neben religiösen Funktionen auch politische Macht. Khomeini leitete konsequent einen Islamisierungsprozess in Wirtschaft, Kultur, Bildung und Erziehung ein und begann nach der Stabilisierung der Macht, linke, liberal-bürgerliche Kräfte zu bekämpfen. Folgt man der Analyse Steinbachs, dann ist festzustellen: "Die Besetzung der amerikanischen Botschaft und die Geiselnahme (November 1979, aufgefasst als ein Akt der Kriegserklärung an die USA, schufen ein Klima, in dem gemäßigte Parteien zum Schweigen gebracht, die radikale Linke neutralisiert und alle westlichen Einflüsse im Sinne von Parteien oder Personen ausgeschaltet wurden."²⁴ Enttäuschte Erwartungen, nicht zuletzt das neue Pressegesetz und die Einschränkung der Pressefreiheit (siehe Kap IV.2), lösten Mitte August 1979 heftigen Protest aus. Insgesamt war die politische Lage des Iran 1979/1980 kritisch und instabil. Steinbach geht davon aus, dass der Ausbruch des Golfkrieges am 22. September 1980 eine stabilisierende Wirkung für das Regime hatte. Denn mit der Verteidigung des Vaterlandes wurden die politischen und sozialen Kontroversen in den Hintergrund gedrängt. Jedes neue soziale, politische und wirtschaftliche Problem konnte dem Krieg untergeordnet werden. Denn auch für die Opposition hatten Verteidigung und Einheit des Vaterlandes höchste Priorität, so dass die Geistlichkeit bis 1988 ihre Macht ohne große Widerstände ausbauen und festigen konnte.²⁵ So konnte die Geistlichkeit bis Ende des Krieges 1988 ihre politische Macht ohne größeren Widerstand von

²⁴ Steinbach, Udo (1993), S. 16

²⁵ Ebd. S. 17

des Schahs; mangelnde Einbindung der Wirtschaftseliten in politische Entscheidungen; Klientelbeziehungen und Loyalität gegenüber dem Königshaus als Bedingung für berufliche und politische Karrieren.²¹

Khomeini nahm beim Sturz der Monarchie und bei der Errichtung der "Islamischen Republik" zunächst Forderungen wie Pluralismus, Gleichberechtigung der Frauen, Presse- und Meinungsfreiheit und soziale Gerechtigkeit mit in sein politisches Konzept auf. Da er bei der Opposition als kompromissloser Gegner des Schahregimes bekannt war, erhielt er zunächst auch Rückhalt bei den Intellektuellen. Dass sich diese Haltung nach der Revolution sehr schnell änderte wird in Kap. IV.1 erläutert.

II.1.3 Die Entstehung der Klerus-Herrschaft

Am 31. März 1979 votierte die iranische Bevölkerung in einem Referendum – nach offiziellen Angaben – mit 99,3 % der Stimmen für die "Islamische Republik",

ohne dass zu diesem Zeitpunkt die Grundzüge dieser Republik klar gewesen wären.²² Im November 1979 wurde die Verfassung der Islamischen Republik von einer gewählten verfassungsgebenden Versammlung verabschiedet und am 2. Dezember 1979 in einer Volksbefragung angenommen.²³ Zentraler Punkt, der für die Medienentwicklung von entscheidender Bedeutung wurde, ist die Verankerung des Welayat-e faqih (Regentschaft der Rechtsgelehrten) in Art. 5 der Verfassung bis zur Wiederkehr des entrückten 12. Imams.

²¹ Naficy, Mehdy (1993), S. 110f.

²² Ebert, Hans George u. a. (1987), S. 166

²³ Tellenbach, Silvia (1985), S. 62

amerikanischer Technologie des Iran bewirken, dass jeden Dollar, den die USA für iranisches Öl bezahlen, fast zwei Dollar in den USA zurückfließen.¹⁷ Dazu gehörte auch der umfassende Import kommerzieller amerikanischer Kulturprodukte, wie Filme, Zeitschriften, Fernsehsendungen, Musik und eine sprachliche Anpassung an den Westen. Widerstand wurde durch Verhaftungen, Folterungen, Schließungen theologischer Fakultäten, Moscheen und Einschränkung des Religionsunterrichts in den Schulen unterdrückt.¹⁸

Folge dieser Verwestlichungspolitik und Negation der historischen, kulturellen und religiösen Identität war, dass sich ein immer stärkerer Widerstand gegen das Schah-Regime formierte.¹⁹ Trotz differierender politischer, sozialer, kultureller und religiöser Standpunkte verband Klerus, Basaris, die säkularisierte Mittelklasse und Intellektuelle die Forderung nach "Freilassung aller politischen Gefangenen, Abschaffung der Folter, Rede- und Schriftfreiheit, Bekämpfung der Korruption...".²⁰ Der umfassende gesellschaftliche Rückhalt der Anti-Schah-Opposition wurde durch folgende Faktoren bestimmt: Rückhalt der Geistlichkeit in der Bevölkerung, die der Schah nie hatte brechen können; die wachsende Kluft zwischen Arm und Reich trotz steigenden Lebensstandards aufgrund der Modernisierungspolitik

¹⁷ Hohmann, Harald (1980), S. 15

¹⁸ Hamzawi-Abedi, Aboutaleb (1980), S. 99: So erhielten Geschäfte, Teehäuser, Cafés und Kinos ausländische Namen, sondern auch Getränke trugen ausländische Marken, die englischen und französischen Wörter dominierten gegenüber den persischen Ausdrücken und Begriffen. Auch viele Inhalte der Medienlandschaft Irans waren eine Kopie des Westens.

¹⁹ Naficy, Mehdy (1993), S. 255. Naficy betont, dass die Ursachen für die Revolution in Entfremdung, Identitätsverlust und kultureller Entwurzelung lagen, aber nicht auf eine ökonomische Notlage der Bevölkerung zurückgingen.

²⁰ Kooroshy, Javad (1991), S. 918

Land, so dass die Regierung Mossadeqh mit Unterstützung der CIA am 19.08.1953 gestürzt wurde und damit die Demokratiebewegung beendet war.¹³ Die USA, die nach dem Zweiten Weltkrieg den politischen Einfluss auf den Iran übernommen hatten, drängten den Schah zur Ergreifung sozialer und ökonomischer Maßnahmen, um das Land zu modernisieren. Ein wichtiger Schritt war die 1962 initiierte "weiße Revolution", die als Kern eines Sechspunkteprogramms eine Agrarreform und das Wahlrecht der Frauen vorsah.¹⁴ Scharfer Widerstand gegen das Programm kam vom Klerus. Denn zum einen war auch das Privateigentum der Geistlichkeit vom Landreformprogramm betroffen und zum anderen wehrte sich die Geistlichkeit gegen das Frauenwahlrecht.¹⁵ Folge waren Proteste der Geistlichkeit, zu deren Führern auch Ajatollah Khomeini zählte, die von den Basaris unterstützt wurde und tiefe Spuren bei der Bevölkerung hinterließ. Denn die Landreform konnte die anfänglichen Erwartungen nicht erfüllen. Nur ein Drittel der Bauernfamilien erhielten eigenen Boden, allerdings ohne, dass sich ihr Lebensstandard spürbar verbesserte. Lohnarbeit blieb die Regel, Abwanderung in die Elendsviertel der Städte war die Folge, die Kluft zwischen Arm und Reich wuchs.¹⁶ Insgesamt geriet die iranische Wirtschaft zunehmend in die wirtschaftliche Abhängigkeit von USA und Europa. Die Petrodollars, die der Iran in den USA erwirtschaftete, gab er für Waffenlieferung oder andere Technologiezweige aus. Dazu der International Herald Tribune: "Die Erlöse aus dem Kauf von amerikanischen Waffen und

¹³ Meier, Andreas(1995), S. 105

¹⁴ Nirumand, Bahman, Daddjou, Keywan (1989), S. 95ff; Körber, Irmgard (1984), S. 15

¹⁵ Naficy, Mehdy (1993), S. 11

¹⁶ Greussing, Kurt (1981), S. 19

II.1.2 Folgen der Verwestlichung der Pahlewi-Dynastie

Reza Schah, Begründer der Pahlewi-Dynastie (1925-1941) versuchte nach dem Vorbild Mustafa Kamal Atatürks eine laizistische Gesellschaft im Iran durchzusetzen. Er führte ein säkularisiertes Rechtswesen ein, u. a. ein Strafgesetzbuch (1926) und ein Bürgerliches Gesetzbuch (1928), nach französisch-schweizerischem Vorbild.¹⁰ Er baute die Verkehrs- und Bildungsinfrastruktur aus und schickte von 1928-1933 jährlich hundert iranische Studenten an europäische Hochschulen. Dabei hatte die Modernisierung der Bildungspolitik das Ziel, das traditionelle Monopol der Geistlichen zu schwächen.¹¹ Über weitergehende Maßnahmen sollte die Geistlichkeit ganz aus dem öffentlichen Leben der Gesellschaft ausgeschaltet werden. So wurden Trauertage vermindert, Passionsspiele in schiitischen Wallfahrten verboten, Moscheen in Museen verwandelt und westliche Kleiderordnung für Männer und Frauen (Verbot des Tragens eines Schleiers) eingeführt.¹² Nach seiner durch die Alliierten 1941 erzwungenen Abdankung wegen seiner Sympathie für Hitler, wurde sein Sohn Mohammed Reza Pahlewi sein Nachfolger (1941-1979). Unter dem Einfluss der Alliierten setzte kurzzeitig ein Demokratisierungsprozess ein, 1950 fanden Parlamentswahlen statt, in denen Mossadeqh und die von ihm geführte iranische National-Front die Mehrheit erlangten. Allerdings führten die politischen Differenzen zwischen dem Schah und Mossadeqh zu Unruhen im

¹⁰ Ebert, Hans George u. a. (1987), S. 396

¹¹ Rahimzadeh- Oskui, Rahim (1981), S. 139

¹² Ebert, Hans George u. a. (1987), S. 396

Geldverleiher des Basars merklich geschwächt. In ihrem Widerstand gegen die Entscheidung wurden sie von den Mullas maßgeblich und erfolgreich unterstützt.⁸

Im Gegensatz dazu war das politische Bündnis von Klerus und Intellektuellen immer nur von kurzer Dauer. Einig war man sich im Kampf gegen despotische Machtstrukturen der Schahregime, unterschiedlich waren die Auffassungen und Interessen hinsichtlich der Etablierung alternativer politischer Strukturen, insbesondere mit Blick auf Demokratie und Freiheitsrechte. Gleichwohl war dieses Bündnis von Klerus und Intellektuellen für die politische Entwicklung des Iran von maßgeblicher Bedeutung. Seine Wurzeln gehen zurück auf die konstitutionelle Revolution der Jahre 1906-1911, deren Ursachen zum einen die Verschlechterung der wirtschaftlichen Lage im Land und zum anderen fehlende politischen und parlamentarischen Freiheiten waren. Die Revolution rekrutierte sich aus einem Bündnis schiitischer Geistlichkeit, liberal-reformistischer und radikal-demokratischer Kräfte. Anzuerkennen ist aber, dass erst durch den Klerus, der die despotische Monarchie als unrecht und illegitim bezeichnete, die konstitutionelle Bewegung ihren Rückhalt in der Bevölkerung fand.⁹

⁸ Zitiert in: Halm, Heinz (1994), S. 105; 139: So wurden im nordiranische Tabriz aus Protest im Sommer 1891 nicht nur die Läden des Basars, sondern auch geistliche Hochschule geschlossen. Mit einer Fatwa wurde 1891 "jeder Tabakgenuss zu einer Kampfhandlung" gegen den zwölften Imam erklärt, so dass in kürzester Zeit das Rauchen in ganz Iran eingestellt wurde. Nachdem das nutzlose Monopol 1892 widerrufen worden war, wurde eine neue Fatwa verbreitet, die das Tabakrauchen wieder freigab.

⁹ Ahmadi-Nurbachsh, Seyed Ali Reza (1980), S. 13-14

des "Idschtihad", der eigenständigen Rechtsfindung religiöser Gelehrter aufgrund rationeller Erwägungen.⁴

Das heißt, anders als im Katholizismus gibt es keine allgemein gültigen Dogmen, sondern religiöse Probleme müssen immer wieder aufs Neue gelöst und Wahrheiten neu erarbeitet werden.⁵ Damit gibt dieses Prinzip den schiitischen Ulema (Theologen, Gelehrte) Spielraum, die Fragen des gesellschaftlichen Lebens im jeweiligen historischen Kontext neu zu interpretieren.

II.1.1 Bündnisse des Klerus mit Basaris und Intellektuellen

Die enge Verbundenheit der traditionell religiös gebundenen und ökonomisch starken Mittelklasse (Basaris) mit dem Klerus seit Ende des 19. Jahrhunderts bis zur Islamischen Revolution gab dem Klerus Rückhalt in der Gesellschaft. Die Verbundenheit hatte einerseits wirtschaftliche Gründe, da jeder Schiit den "Fünft" (Khums), einer Art Einkommenssteuer (circa 20 %), an den Klerus abführen muss.⁶ Andererseits verbanden gemeinsame politische Interessen diese beiden Gruppen.⁷ Exemplarisch genannt sei die so genannte "Tabakbewegung" (1891-1892). Als der Nasser- ed- din Schah 1890 das Monopol der Vermarktung der gesamten iranischen Tabakproduktion für fünfzig Jahre einer britischen Firma übertrug, wurde vor allem die wirtschaftliche Basis der Großhändler und traditionellen

⁴ Shahabi, Houschang E. (1993), S. 17-23

⁵ Zitiert in: Halm, Heinz (1994), S. 116f. So betont der Begründer des Idschtihad-Prinzips, Allameh al-Hilli (1250-1325), dass die verstorbenen Mudschtahids (Geistlicher, der berechtigt ist, nach islamischem Recht Urteil zu fällen) aus dem Rechtssystem ausschloss "Tote haben nichts zu sagen" und ein Mudschatid bei einer Entscheidung auch irren kann.

⁶ Ebd., S. 105

⁷ Dazu ausführlich Rawan, Shir Mohammad (2000), S. 29ff

Gruppen – Geistlichkeit und Basaris sowie die verwestlichte Kultur- **und Religionspolitik** der Reza-Schah-Dynastie in die Analyse einbezogen werden.¹

Die führende Rolle des schiitischen Klerus beim Sieg der Islamischen Revolution und die Gründung der Islamischen Republik auf religiösen Werten – wie weiter unten erläutert wird - hat eine ihrer Wurzeln im Schiismus, im Grundsatz des "Imamats" und dem Prinzip des "Idschtihad". Dem Grundsatz des Imamats folgend vertreten die Schiiten anderes als die Sunniten² die Auffassung, dass Ali, der Schwiegersohn und Vetter Mohammeds der legitime Nachfolger des Propheten ist und die ihm gefolgt zwölf Imame (Führer) die einzig weiteren legitimen Nachfolger Mohammeds seien. Nach dem Glauben der Schiiten starb der zwölfte und letzte Imam nicht im Jahr 873, sondern entrückte lebendig und wird zu einem nicht bestimmbareren Zeitpunkt auf die Erde zurückkehren. Seither wird jede politische Herrschaft nur als Provisorium betrachtet. Diese grundsätzliche Illegitimität eines jeden weltlichen Herrschers lieferte der schiitischen Geistlichkeit und Khomeini die grundlegende ideologische Argumentationsbasis gegen die Schahherrschaft und diente später als Legitimation der eigenen unumschränkten Herrschaft.³ Die rechtlichen Ansprüche ihrer Herrschaft beziehen die schiitischen Mullas aus dem Prinzip

¹ Steinbach, Udo (1993), S. 517

² Die Sunniten gehen davon aus, dass auf der Basis der Scharia und Sunna des Korans alle Probleme lösbar sind und erkannten anders als die Schiiten das Mehrheitswahlrecht für die Wahl des Nachfolgers Mohammeds an. Während die Schiiten der Ansicht waren, dass der Nachfolger Mohammeds aus seinem Geschlecht kommen müsste und sahen daher Ali, den Schwiegersohn und Vetter Mohammeds als einzigen rechtmäßigen Nachfolger.

³ Rawan, Shir Mohammad (2000), S. 26f; 29

(Dariush Nodehi)



Soziokulturelle Aspekte der Medien und Kommunikationspolitik in der Islamischen Republik Iran

Um die Entwicklung der Medienlandschaft und Medienpolitik im Iran nach der Islamischen Revolution analysieren und bewerten zu können, bedarf es zunächst einer Skizzierung der politischen und soziokulturellen Ausgangssituation und einer Darstellung des Verhältnisses von modernen Massenmedien und traditioneller Kommunikation.

I. Charakterisierung der politischen und soziokulturellen Situation

Politische, kulturelle und religiöse Grundsätze der Regierungspolitik und ein Verständnis der sozialen Situation des Iran nicht nur nach der Revolution, sondern

schon während der Schahdynastie sind für das Verständnis der Kommunikationsbeziehungen und Medienentwicklung im Iran entscheidend. Dabei ist die reine Analyse formaler Strukturen der islamischen Gesellschaft – politische Parteien, Verbände, Einrichtungen staatlicher Bürokratie – nicht ausreichend. Um die islamische Revolution als religiöse, politische, soziale und ökonomische Bewegung zu verstehen, müssen vielmehr religiöse Grundsätze des Schiismus, und die Rolle tragender gesellschaftlicher

Simin Behbahani

Ich schreibe und streiche wieder

Deutsch von Bahram Choubine und Judith West

Ich schreibe und streiche wieder
Um das zu finden, was ich verloren habe
Um Worte zu finden für meine Wut
Ich kratze mich hinten am Kopf
Mit meinem Elfenbeinnagel
Um die verknoteten Fäden
Stück für Stück zu entwirren
In meinem verstaubten Gedächtnis
Sind die Farben deines Gesichtes verblaßt
Ich schließe meine müden Augenlider
Um nachzusinnen
Was übrig bleibt

Ich wollte mich an dich erinnern
Du hast dich in eine Wolke verwandelt
Auf der anderen Seite des Ozeans
Wie kann ich in diesem dichten Nebel ein Bild von dir zeichnen?
Atmet ein müder Wind
Oder deine Stimme in den Gassen?
Wer ist das, und was hat er?
Daß ich mir eine Antwort überlegen könnte
Was ist das für eine Unruhe
In meinem Unterbewußtsein?
Ich bin nicht der Schaum
Der mit Freude in den Wellen des Meeres atmet
Die Erinnerungen an dich verschwinden
Und ich habe keinen Ausweg
Ich kann sie nicht zusammenfalten
Wie Kleidungsstücke in einen Koffer

Du hast mich gefragt, was ich von dir erwarte?
Du solltest fragen, was ich erwartet habe
Die Begehren sind aus meinem Herzen geflossen
Bevor ich begehren konnte

Simin Behbahani

Tausend goldene Schmetterlinge

Deutsch von Bahram Choubine und Judith West

Tausend goldene Schmetterlinge zwischen den Lilien
 Tausend Laternen leuchten unter der Decke des Spiegelsaals
 Vom Horizont nähert sich eine Frau
 In einem Gewand aus Seide und Flammen
 Tausend frische Orangen in ihren Armen und ihrer Schürze
 Tausend frische Orangen auf einem Tablett aus Silber und Kristall
 Das sie anmutig auf ihrem Kopf trägt:
 Ha! Seht her, das gehört mir!
 Tausend frische Orangen fallen herunter
 Jede verbreitet ihr inneres Licht an ihren Füßen

Aus der Wüste nähert sich eine Frau
 In einem Gewand aus Salz und Wunden
 In ihren Ohren klingt der Schrei des Raben nach
 Wütend - in ihrem Kopf schwirren tausend feurige Bienen herum
 Ihr Körper gewaltsam mit tausend eisernen Ketten gefesselt
 Ihre Güte bleibt selbst den Friedenstauben ein Geheimnis
 Denn in ihrem Herzen ist mehr Platz
 Als für eine Handvoll Samen

Du kommst aus einem weit entfernten Land
 Wie der Herold der Liebe und Begeisterung in der Morgendämmerung
 Dein Herz ein Spiegelsaal
 Dein Blick ein Garten voller Lilien

Die Frau, die aus der Wüste kam
 Weilt nun im Horizont
 Der Aufgang ihres orangenen Herzens
 Verbreitet seine Strahlen über Täler und Felder
 Befreit von den Schrecken der Wüste
 Trägt sie ein Kleid aus Seide und Küssen
 Und eine glänzende goldene Krone auf dem Haupt

Tausend goldene Schmetterlinge
 Tanzen vergnügt in ihrem Kopf
 Das ist der Morgen, der Beginn des Lichts
 Das ist Liebe, die Jahreszeit, in der alles wächst

Wohlstand der Gesellschaft mit Füßen getreten werden und die fairen Kritiken der Intellektuellen und der Reformer uns nicht weiter bringen.

Sehr geehrter Herr Kofi Annan,

diese Tage sind schwarze und verlorenen Tage für diejenigen [selbstlosen] Menschen, die nach einem hellen Morgen suchen, ein Morgen, an dem sie ihr Schicksal und ihre Regierung selbst bestimmen. Schenken Sie dieser Ungerechtigkeit Gerechtigkeit. Wir suchen heute demütig Schutz bei Ihnen und warten darauf, dass [...] Tragödien und Katastrophen vorgebeugt werden kann und der Schatten verschwindet, der in diesem Land auf Frieden und Freiheit, Demokratie und Menschenrechten liegt.“

Mit Dank und Hochachtungsvoll

Die islamischen studentischen Vereinigungen:

TU Amir Kabir (Polytechnick Tehran), Pädagogikuniversität Sabsewar, Uni-Sistan und Baluchestan, Uni Sahand Tabris, Post-Universität, TU Scharif, Shahid Rejai Uni-Tehran, Fars-Bushehr Uni, TU-Isfahan, Medizinische Uni Hamedan, Pädagogik-Uni-Teheran, Uni-Scharekurd, Uni Sabol, Uni Lorestan, TU-Khaje nasir, Uni Sanjan, Uni Ahwas, Uni-Wasser und Elektrizität Abaspur, Alsahra-Uni-Tehran, Uni Payame Nur Somesahra, Wirtschaftsuni, Uni-Irak, Uni-Mashhad, Uni-Ardebil, Uni-Alame Tabatabai, Uni-Kerman, Medizinische-Uni-Iran, Medizinische-Uni-Isfahan, TU-Iran

The Middle East Media Research Institute (MEMRI) is an independent, non-profit organization that translates and analyzes the media of the Middle East. Copies of articles and documents cited, as well as background information, are available on request.

The Middle East Media Research Institute (MEMRI)

MEMRI Special Dispatch – 8. Juli 2003

Die Führung unseres Landes arbeitet gegenwärtig auf der Grundlage einer Wahl aus dem Jahr 1979.[...] Nur wer zuvor von der Herrschaft bestätigt und durch hunderte von offiziellen und inoffiziellen Filtern gegangen ist, erhält das Recht, als Vertreter des Volkes gewählt zu werden und die Menschen zu vertreten. Um seine Berechtigung und Kompetenz zu beweisen, muss im Iran jeder Kandidat zunächst nachweisen, dass er unschuldig und rein ist. [...] Das Bestehen eines Parlamentes ist im Iran nur eine demokratische Schau. Schon die kleinste Entscheidung des Parlaments, welche die tyrannischen Gesetze und Herrschaftsmethoden infrage stellen könnte, wird durch Fatwas seitens der nicht gewählten Vertreter der absoluten Herrschaft begegnet, so dass alle Wege verschlossen bleiben. Welches Land der Welt (in dem eine wirklich parlamentarische Ordnung herrscht) ist Ihnen bekannt, wo die Parlamentsmitglieder zur Erfüllung der Rechte der Bevölkerung in Streik treten?

Der Präsident des Iran, der in den letzten 6 Jahren zwei Mal von mehr als 20 Millionen Iranern gewählt worden ist, hat nach seinen eigenen Ausführungen bei der Ausführung der Verfassung und der Durchsetzung der Menschenrechte weniger Rechte als ein normaler Mensch. Die Position des Präsidenten ist also de facto eine rein repräsentative. Er darf nur in den Fällen aktiv werden, in denen die absolute Herrschaft nicht in Frage gestellt wird. Was aber bleibt unter diesen Bedingungen übrig von der Selbstbestimmung des Volkes?

Sehr geehrter Herr Kofi Annan,
nun da wir unsere Beschwerde vorgetragen und die bitteren Erinnerungen der letzten Jahre erneut berichtet haben; nun da wir keine Möglichkeit unserer freien Entwicklung erkennen - ist es da nicht an der Zeit, nach unserer Pflicht und Verantwortung gegenüber der Gesellschaft zu fragen und unsere Bürgerrechte neu zu definieren? Wir bedauern, dass die grundlegenden Rechte und Freiheiten, [Gerechtigkeit und Moral] und der allgemeine

IX) In Artikel 20 heißt es: "Jedermann hat das Recht auf Versammlungs- und Vereinigungsfreiheit zu friedlichen Zwecken."

Seit mehr als fünf Jahren hat die Islamische Studentenvereinigung im ganzen Land keine Erlaubnis erhalten, Veranstaltungen außerhalb der Universität abzuhalten. Seit Jahren können Parteien, Vereine oder Gewerkschaften ihre Mitglieder nicht auf Veranstaltungen versammeln. Auch Lehrer- und Arbeiterverbände dürfen sich nur im Rahmen staatlich angeordneter Pflichtveranstaltungen versammeln. [...] Der Sitzstreik von 30 Personen vor dem Präsidentenbüro in Teheran, die Proteste der Nationalreligiösen vor dem UNO-Gebäude und viele andere Proteste mit dem Ziel, Rechte einzufordern, wurden mit harten Reaktionen der Sicherheitskräfte beantwortet. Die Nehsate Asadi des Iran, die Organisation der Bewegung der Nationalreligiösen des Iran, wurde aufgelöst. Ihre Mitglieder wurden unter dem Vorwurf der illegalen Mitgliedschaft in Gruppierungen zu Feinden des Islam (Mahareb) erklärt. Und der Schriftstellerverband darf sich nicht einmal zur Wahl seiner Gremien treffen. Seine Mitglieder leben ständig in einem von der Polizei erzeugten Klima aus Angst und Schrecken.

X) In Artikel 21 heißt es: „Jedermann hat das Recht, an der Gestaltung der öffentlichen Angelegenheiten seines Landes unmittelbar oder durch frei gewählte Vertreter teilzunehmen.“

“Jedermann hat unter gleichen Bedingungen das Recht auf Zugang zu öffentlichen Ämtern in seinem Lande.“ Und: „Der Wille des Volkes bildet die Grundlage für die Autorität der öffentlichen Gewalt; der Wille muss durch wiederkehrende, echte, allgemeine und gleiche Wahlen zum Ausdruck kommen, die mit geheimer Stimmabgabe oder mit einem gleichwertigen freien Wahlverfahren stattfinden“.

sowie die Freiheit, seine Religion oder seine Weltanschauung allein oder in Gemeinschaft mit anderen, öffentlich oder privat durch Unterricht, Ausübung, Gottesdienst und Beachtung religiöser Bräuche zu bekunden."

Mit dem Urteil über Abtrünnige ist dieses Recht gänzlich in Frage gestellt [...]. Diesem Urteil zu Folge steht auf Religionswechsel die Todesstrafe.

VIII) In Artikel 19 der Menschenrechtserklärung heißt es: "Jedermann hat das Recht auf Freiheit der Meinung und der Meinungsäußerung; dieses Recht umfasst die unbehinderte Meinungsfreiheit und die Freiheit, ohne Rücksicht auf Staatsgrenzen Informationen und Gedankengut durch Mittel jeder Art sich zu beschaffen, zu empfangen und weiterzugeben."

Lehrverbot für viele Professoren, wie Dr. Soroush, und Ayatollah Montaseri, die Verhaftung von Dr.Kadiwar [...], die Verkündung der Todesstrafe für Dr. Hashem Aqajeri, wegen eines Vortrages über islamischen Protestantismus, langjährige Haft für Akbar Ganji und Emadoldin Baqi wegen ihrer mutigen Kritiken, die Verhaftung von vielen Journalisten wie Masud Behnud und Ebrahim Nabawi, Mashallah Shamsolwaezin, Hamidresa Jalaipur oder Mohsen Sasegara, die Schließung von 14 Zeitungen in einer Nacht (April 2000) und seither das Verbot von über 100 Zeitungen und Zeitschriften wegen Meinungsäußerung [...], die Schließung von Internet-Nachrichtensites, und die Installierung von Filtern in Internet- und der Bau von Parasitensystemen, die den Empfang von Satelliten und von Radios erschweren [...] – all das sind Beispiele für die Verletzung des Artikels 19 der Menschenrechtserklärung. Im Iran hat jeder Angst, seine Meinung und Vorstellungen öffentlich zu erklären. Mit dem Verbot der freien Meinungs- und Gedankenäußerung wurde die Angst vor den Konsequenzen für die Bevölkerung natürlich. Die Zensur ist zu einem Teil unseres Wesens geworden.

[Immer wieder... finden Verfahren statt], bei denen die Abwesenheit von Geschworenen und Urteile von Richtern bevor der Schuldbeweis erbracht ist, diese Artikel verletzt. [...] Die Judikative hat immer und immer wieder den Artikel 11 der Menschenrechtserklärung verletzt und die Angeklagten gezwungen, falsche Aussagen für die Medien zu machen. [...] Ali Afshari hat im Staatsfernsehen bereuen müssen, Siamak Pursand hat in verschiedenen Fernsehsendungen eine ähnliche Rolle gespielt. Esatollah Sahabi musste unter Zwang ein Selbstbeichtigungsschreiben aufsetzen, das in den Zeitungen abgedruckt wurde. Dies alles, ohne das ein Gericht sie verurteilt hatte.

Auch die angeklagten Teilnehmer der Berliner Konferenz [...] wurden in der Öffentlichkeit zunichte gemacht.

VI) In Artikel 12 heißt es: "Niemand darf willkürlichen Eingriffen in sein Privatleben, seine Familie, seine Wohnung und seinen Schriftverkehr oder rechtswidrigen Beeinträchtigungen seiner Ehre und seines Rufes ausgesetzt werden."

Die Verhaftungen der letzten Jahre, gingen meist einher mit Haus-, Büro-, und Medienkontrollen. Firmen wie Jameje Rus und Zeitungen wie Jamee, Tus und Neshat wurden geschlossen, das Büro von Esatollah Sahabi wurde gänzlich durchsucht und das Büro der Zeitschrift Irane Farda geschlossen, die Häuser von Ebrahim Yasdi und Habibollah Peyman wurden durchsucht und die Büros der nationalreligiösen Neshate Asadi geschlossen. Weiterhin wurden die Häuser von Resa Alikhani, Taqi Rahmani, Hoda Saber, Mehdi Aminsadeh durchsucht. Dabei wurden die Beschwerden der betroffenen Personen gerichtlich nicht beachtet.

VII) In Artikel 18 der Menschenrechtserklärung heißt es: "Jedermann hat das Recht auf Gedanken-, Gewissens- und Religionsfreiheit; dieses Recht umfasst die Freiheit, seine Religion oder seine Weltanschauung zu wechseln,

Straße unter dem Vorwand staatlicher Sicherheitsinteressen festgenommen wurden.

b) Auch die Verhaftungen von Studenten aus der Bewegung vom Juli 2002 fanden ohne Gerichtsurteile statt. [...] Zu erwähnen sind die willkürlichen Verhaftungen von Abdollah Momeni, Said Rasawi Faqih, Akbar Atri und Mehdi Aminsadeh (Mitglieder des 'Zentralrates des Büros zur Festigung der Einheit'), sowie von Ali Farokhi, Farid Modaressi, Said Moradi, Mortesa Sawarsadeghan, Mitglieder des allgemeinen Rates des 'Büros zur Festigung der Einheit' und die Verhaftung von 300 weiteren Studenten.

c) Nach einem Eingeständnis von Herrn Namasi, Oberstaatsanwalt des Landes, führten die Übergriffe im Juli diesen Jahres zu 4000 Verhaftungen im gesamten Land. Darunter waren viele Zuschauer und Passanten. [...] Die Verhaftung von Rusbe Shafii, Mohammad Farqani, Abdollah Momeni, Mehdi Aminsadeh, Mojtaba Najafi, Baqer Oskui, Ruhollah Rohani, Mehdi Khosrawi, Mitglieder des islamischen Studentenvereins der Universität Teheran, sind Beispiele dieser unendlichen Reihe von Verhaftungen an unbekanntem Orten und weit entfernt von Augen des Gesetzes und der Beobachter der internationalen Menschenrechte. Der Schatten von Menschenraub und willkürlichen Verhaftungen übt einen permanenten Druck auf uns aus. Alltäglich müssen wir in jedem Moment mit unserer Verhaftung oder der von Freunden rechnen.

V) In Artikel 10 der Menschenrechtserklärung heißt es: "Jedermann hat in voller Gleichberechtigung Anspruch darauf, dass über seine Ansprüche und Verpflichtungen und über jede gegen ihn erhobene strafrechtliche Anklage durch ein unabhängiges und unparteiisches Gericht in billiger Weise und öffentlich verhandelt wird." Und in Artikel 11: "Jeder wegen einer strafbaren Handlung Angeklagte hat Anspruch darauf, als unschuldig zu gelten, bis seine Schuld in einem öffentlichen Verfahren, in dem er alle für seine Verteidigung notwendigen Garantien gehabt hat, gemäß dem Gesetz nachgewiesen ist."

Haft behalten und die Anwälte haben kein Recht ihre Klienten zu verteidigen. Stattdessen wurden die Anwälte im Zusammenhang mit den Serienmorden (Nasser Sarafshan) und die Anwälte der nationalreligiösen und politischen Aktivisten und der Studenten wegen der Verteidigung ihrer Klienten selbst gerichtlich verfolgt. Einige wurden verhaftet, andere haben Berufsverbot bekommen - wie etwa Nasser Sarafshan, Mohammad Ali Dadkhah, Abdolfatah Soltani, Rahami und Shirin Ebadi. Damit werden eindeutig die Artikel 6, 7 und 8 der Menschenrechtserklärung verletzt.

Im Iran überfallen [...] die bewaffneten Terroristen [Bassijis; d.Ü.] die Studenten in ihren Wohnheimen. [...] In aller Offenheit demonstrieren sie mit Unterstützung der Macht ihre Willkür. Auf der anderen Seite werden alle mutigen Anwälte in die Gefängnisse geworfen und geben ihr Klagerecht zurück.

Im Iran ist die Verhaftung von Studenten und anderen Personen [...] mit Schlägen, Narkosegasen, dem Einsatz von Waffen und Schockmitteln sowie mit Menschenraub verbunden. Über lange Zeit erfährt man nicht, wann und wo die Menschen verhaftet wurden.

IV) Artikel 9: „Niemand darf willkürlich festgenommen, in Haft gehalten oder des Landes verwiesen werden.“

Es vergeht kaum ein Tag, an dem dieser Artikel nicht verletzt wird. Beweis ist die Verhaftung einer Vielzahl von befreundeten Studenten: a) Dazu zählen die einjährige Verhaftung von Ali Afshari, Sahabi, Habibollah Peyman, Hoda Saber, Resa Alijani, Taqi Rahmani, Aliresa Rajai, Mohammad Maleki, Mohammad Bastenegar, Ahmad Seydabadi, Mohammad Tawasoli oder Hashem Sabaqian im Jahr 2000 in Verbindung mit Einzelhaft, Folter und Psychofolter. Nun sind drei Jahre vergangen und immer noch haben viele von ihnen kein Gerichtsverfahren bekommen. Willkürlich waren auch die Festnahmen von Beschuldigten in der Sache Volksbefragung (Abas Abdi, Qasian und Geranpaye) [Diese hatten in einer Befragung eine proamerikanische Haltung in der Bevölkerung festgestellt; d.Ü.] sowie von Schriftstellern, Intellektuellen, Journalisten und Studenten, die auf offener

Folter zur Erzwingung von Geständnissen, Erniedrigung, Beschimpfungen und Beleidigungen der Verhafteten, das Anbinden an den Betten, um die Menschen zu schlagen, erzwungene andauernde Schlaflosigkeit im Stehen, Scheinhinrichtungen am Galgen.... Das sind Beispiele für das Vorgehen von Untersuchungsbeamten und Folterern in den unbekanntenen unkontrollierten Gefängnissen. Die Briefe u.a. von Ali Afshari, Ahmad Batebi, Esatollah Sahabi, Mohamad Maleki, Amir Farshad Ebrahimi, Aliresa Jabari, Faraj Sarkuhi bezeugen das. Und das sind nur die Briefe derjenigen, die wegen ihrer Bekanntheit ohne Angst vor den Folgen veröffentlicht werden konnten. Vielen unschuldigen Menschen bleibt angesichts ihrer nicht-existenten Rechte der Schrei im Halse stecken. Auch von den Mitgliedern des 'Büros zur Festigung der Einheit' sind nur wenige nicht gefoltert worden. Wir weisen dazu auf den Film über die Untersuchungsmethoden im Zusammenhang mit den Serienmorden [eine Reihe von Morden an Politikern und Intellektuellen, d.Ü.] der Jahre 1998/99 hin. Er zeigt, dass Untersuchungsbeamte, um ihre Aussagen stützen zu lassen, sogar die eigenen Familienangehörigen unmenschlich behandelten.

III) In den Artikeln 6, 7 und 8 heißt es: "Jedermann hat das Recht, überall als rechtsfähig anerkannt zu werden." Und: "Alle Menschen sind vor dem Gesetz gleich und haben ohne Diskriminierung Anspruch auf gleichen Schutz durch das Gesetz. Alle haben Anspruch auf gleichen Schutz gegen jede Diskriminierung."

Im Iran werden diese Artikel mehrfach verletzt: Viele politische und studentische Aktivisten sind seit längerer Zeit ohne Anwalt und wegen unbegründeten Vorwürfen in Haft, ohne dass sie in einem öffentlichen Gerichtsverfahren verurteilt worden wären. Als Beispiele können die Verhaftungen von Ali Afshari, Esatollah Sahabi, Akbar Ganji, Habibollah Peyman, Taqi Rahmani, Resa Alijani, Aliresa Rejai, Hoda Saber und Ahmad Seyabadi sowie alle Verhafteten der letzten Tage genannt werden. In all diesen Fällen hat das Gericht sich noch nicht einmal bemüht, überhaupt einen Prozess zu eröffnen. Die politischen Gefangenen werden für lange Dauer in

anderer berühmter und vieler unbekannter Personen in den 80er und 90er Jahren (insbesondere im Herbst 1999) durch Informations- und Sicherheitskräfte der Regierung zeugen ebenso von den Verletzungen der Menschenrechte, [...] die der Staat eigentlich schützen soll, wie die Hinrichtung einer Vielzahl von Gegnern des iranischen Regimes ohne Gerichtsverfahren in den 80er Jahren (insbesondere im Jahr 1988). Die iranische Judikative hat das Recht, Menschen als Abtrünnige zu verurteilen und hinzurichten. Ihnen wird das Recht auf Leben genommen (und wir fürchten schon die Hinrichtungsurteile für einige der in den letzten Tagen Verhafteten).

Dies in einem Land, in dem nach einem (gescheiterten) Plan der Sicherheitskräfte 30 Schriftsteller und Intellektuelle in ein Tal geworfen werden sollten [bei einem inszenierten Busunfall; d.Ü.], in einem Land, in dem vor ungefähr vier Jahren die Studentenwohnheime von Polizisten und paramilitärischen Einheiten überfallen wurden, die von der von Regierung abhängig und ihr zugehörig sind [...]. In den letzten Tagen beobachteten wir erneut, dass die Wohnheime der Universitäten von Teheran, Alame Tabatabai, Hamedan und Yasd mit Messern und Stöcken überfallen und die Studenten brutal verletzt wurden. Jetzt haben sie sogar jene Kritiker bedroht, die einen Brief an den Führer der Ordnung geschrieben haben. Selbst ein (Majless/Parlaments)-Vertreter, der den Brief unterschrieben hatte, wurde in einem fingierten Autounfall von der Straße abgebracht. Wie können sich Kritiker, protestierende Menschen und [Regierungs-]Gegner da sicher fühlen?

II) Im Artikel 5 der Erklärung heißt es: "Niemand darf der Folter oder grausamer, unmenschlicher oder erniedrigender Behandlung oder Strafe unterworfen werden."

Im Iran werden aber viele politische Aktivisten und aktive Studenten gefoltert, erhalten grausame Strafen und werden ungerecht und unmenschlich behandelt. Auch „einfache Menschen“ werden von solch erniedrigenden Behandlungsmethoden nicht verschont. Einige Beispiele: Unerträgliche

Andersdenkenden, Revolutionäre von Nicht-Revolutionären und schließlich Bürger erster Klasse von den Bürgern zweiter Klasse. All dies hat dazu geführt, dass Macht, Reichtum, Positionen und Informationen für den einzelnen nur in Abhängigkeit von der herrschenden Regierung zu erlangen sind. Dabei heißt es doch in Artikel 1 und 2 der Erklärung der Menschenrechte: "Alle Menschen sind frei und gleich an Würde und Rechten geboren." Und weiter: "Jedermann hat Anspruch auf die in dieser Erklärung proklamierten Rechte und Freiheiten ohne irgendeine Unterscheidung, wie etwa nach Rasse, Farbe, Geschlecht, Sprache, Religion, politischer oder sonstiger Überzeugung, nationaler oder sozialer Herkunft, nach Vermögen, Geburt oder sonstigem Status."

Die iranischen Studenten wissen, dass der Weg zu Entwicklung, Wohlstand, Freiheit und Demokratie nur im Bestehen auf den Menschenrechten und einem friedlichen Kampf zu suchen ist. Daher fordern sie die Regierenden vornehm auf, gemäß der politischen Moral und im Respekt der Menschenrechte zu handeln. Und während die Drohungen der mächtigen Staaten, die zuletzt Empfindlichkeiten bezüglich des Iran geäußert haben, auf ihren eigenen Interessen basieren, erhoffen wir von der UNO, dass sie im Sinne der Menschen und der Verbesserung der Situation auf unser Land blickt. [...]

Sehr geehrter Herr Kofi Annan,

1) In Artikel 3 der Menschenrechtserklärung heißt es: "Jedermann hat das Recht auf Leben, Freiheit und Sicherheit der Person."

In unserem Land sind aber in den 80er und 90er Jahren viele Morde und Verbrechen geschehen, an denen die Herrschaft - zumindest aber Teile der Herrschaft - direkt beteiligt waren. Die Ermordung von unabhängigen Schriftstellern und Intellektuellen wie Dr. Sami, Dariush Foruhar, Parvane Eskandari, Majid Sharif, Jafar Muyande, Said Sirjani, Pirus Dawani und

historischen Moment die Wiederholung der Erfahrungen unserer Nachbarn befürchten: Wir fürchten die Wiederholung solcher humanitärer Katastrophen, die die Selbstsüchtigen an den Tiefpunkten der Geschichte anrichten, um ihre Macht zu erhalten. Wir leben in einem Land, in dem jedes Individuum in seiner Privatsphäre wie im sozialen Leben in direkter und absoluter Verbindung mit dem riesigen Regierungsapparat steht. Bedauerlicherweise ist das Herrschaftssystem verhärtet und nicht in der Lage zu antworten, weil es seine Macht nur im Erhalt der gegenwärtigen Bedingungen sichern will. Daher führen weder faire und einfühlsame Kritiken zu einem Ergebnis, noch sind die Bemühungen der Bürger zur Verbesserung der gegenwärtigen Lage wirksam.

Meinungsfreiheit, Redefreiheit, Versammlungsfreiheit für Vereine und Gewerkschaften, Religionsfreiheit [...], Pressefreiheit, Frauenrechte, das Recht auf freie Kleidungswahl, der Schutz der Privatsphäre vor der Willkür des Staates, faire Gerichtsverfahren – all diese Rechte sind Bestandteil der Erklärung der Menschenrechte, die die iranische Regierung unterschrieben hat. Allerdings fühlt sie sich dieser Erklärung leider nicht nur nicht verpflichtet, sondern verletzt diese Rechte in einem Maß, als ob solche Verpflichtungen gar nicht bestünden.

Sehr geehrter Herr Kofi Annan,

[...] Mit diesem Schmerzensbrief stellen wir fest, dass fast alle Menschenrechte von den Herrschenden mit Füßen getreten werden. Eines der größten Opfer der Nichtbeachtung dieser Prinzipien ist Mohammad Jafar Puyande, dessen Name auf der Veröffentlichung der Menschenrechtserklärung als Übersetzer glänzt, der von den brutalen Regierungshenkern aber erbarmungslos ermordet wurde.

Seit Jahren trennt die aus einem falschen Verständnis von Religion erwachsende politische Apartheid die Khodis [die unsrigen] von den Nicht-Khodis [den ihrigen]. Sie trennt die Gleichgesinnten von den

das Regime in einem Ton an, den sonst meist nur Exilgruppen verwenden. Das deutet darauf hin, wie weit der Abwendungsprozess vom Regime zumindest in der Studentenschaft fortgeschritten ist. Der Brief ist nicht namentlich, sondern im Namen des 'Büros zur Festigung der Einheit' von 30 iranischen Universitäten unterzeichnet und unter

www.akunews.org/News/print.asp?ID_2488

auf der Site der Amir Kabir Universität Teheran erschienen:

„Vollständige Abschrift eines Briefes des 'Büros zur Festigung der Einheit' an den verehrten Vorsitzenden der Vereinten Nationen“

„Sehr geehrter Herr Kofi Annan,

diese Tage, sind schwarze und verlorene Tage für diejenigen [selbstlosen] Menschen, die nach einem hellen Morgen suchen, ein Morgen, an dem sie ihr Schicksal und ihre Regierung selbst bestimmen.

Wir, die Studenten und Mitglieder des islamischen Studentenvereins, die gewählten Vertreter der Universitäten des Landes [vom 'Büro zur Festigung der Einheit'; d. Ü.] richten als einzige nicht verbotene derjenigen Organisationen, die in den vergangenen Jahren die Forderungen der Studenten vertraten und trotz des Druckes und der gegenwärtigen Auseinandersetzungen - aber [...] in der Erkenntnis unserer Hoffnungslosigkeit bezüglich der Reformierbarkeit der existierenden Regierung - diesen Brief an Sie, damit sich angesichts des Berichts über die von der iranischen Regierung begangenen Menschenrechtsverletzungen, die Vereinten Nationen einschalten.

Wir richten unsere Beschwerde an Sie, weil die politische Apartheid dem iranischen Volk jegliche Sicherheit genommen hat, weil sie uns das Recht auf Selbstbestimmung genommen hat, weil sie unsere Existenz auf die Befriedigung elementarster Bedürfnisse reduziert hat und weil wir in diesem

Überfälle auf Buchhandlungen, Brandstiftung auf Kulturzentren, Folter und Inhaftierung und sogar Mord sind in den Akten dieser Banden vermerkt.

Obwohl aufgrund der reformistischen Entwicklungen solche Aktionen ihre politischen und gesellschaftlichen Motive und Beweggründe verloren haben, versuchen die Machthaber mit Hilfe einiger Gesetze und in den meisten Fällen mit halblegalen und illegalen Anordnungen die Gestaltungsspielräume der Zeitungen einzuschränken.

Die Lösung dieses Konflikts ist es, gesetzliche Maßnahmen und Beschlüsse im Hinblick auf mehr Freiraum und Freiheit für Printmedien zu schaffen, bürgerliche Medieninstitutionen zu gründen und zu unterstützen und den staatlichen Verwaltungsanspruch an Institutionen zu übertragen, die aus den Medien selbst heraus entstanden sind. Selbstverständlich ist dies ein steiniger Weg, begleitet von Niederlagen und Siegen. Aber die Erfahrungen aus der Geschichte haben gezeigt, dass alle bürgerlichen Gesellschaftsbewegungen sich in Richtung Demokratie bewegen.

Offizieller iranischer Studentenverband appelliert an UNO

In einem offenen Brief an UN-Generalsekretär Kofi Annan wandte sich am 06. Juli 2003 der iranische Studentenverband „Büro zur Festigung der Einheit“ gegen Menschenrechtsverletzungen im Iran. Drei Tage vor dem 9. Juli, dem vierten Jahrestag der bisher größten Studentendemonstrationen, überrascht die offene Kritik dieses offiziellen Verbandes, der weiterhin unter dem Emblem Khomeinis auftritt und vor allem die vom Regime geduldete islamische Opposition an den Universitäten vertritt: Die Organisation greift

Während seiner zwanzig monatigen Amtszeit als Unterstaatssekretär für inländische Presse erschienen die meisten Reformzeitungen in der Geschichte der iranischen Printmedien. Weitere Informationen zur Person Saharkhiz finden Sie unter:

www.aftabmagazine.com/ .

Fazit: „Wie bereits mehrmals während des Vortrags erwähnt, findet in einer sich wandelnden Gesellschaft in Richtung Demokratie, der Kampf um die Institutionalisierung der Medien zwischen den Reformern sowie den Hardliner und Konservativen statt und der Kampf wird natürlich bis zur endgültigen Einführung der Demokratie andauern. Die Aufstellung findet zwischen den gewählten und selbst aufgestellten bzw. ernannten Institutionen statt.

Dies hat im Iran in einer Zeit, in der die antireformistischen Kräfte den Sieg erringen konnten, aufgrund der Uneinigkeit und internen Differenzen in den Reihen der Reformisten dazu geführt, dass sogar gewählte Institutionen von den Gegnern übernommen wurden und diejenigen, die noch an der jetzigen Herrschaft beteiligt waren, in einigen Fällen zum Rücktritt gezwungen wurden.

Nach dem Wahlsieg des Präsidenten Khatami 1997 und sogar einige Monate nach der Aufstellung seiner Regierung haben die Konservativen mit Hilfe der Unruhestifter und Schlägertruppen versucht, Journalisten zu schlagen, sie zu eliminieren und somit eine Atmosphäre der Unsicherheit und Angst zu schaffen, obwohl sie noch ein Großteil der Kontrollinstanzen innehatten, womit sie die Journalisten und Reformzeitungen kontrollieren konnten.

Dogmen“ bewahrt und befolgt werden. Sie sind Wegweiser der Seele auf ihrer „Himmelsreise“, auf der Reise der Seele zu Gott, zu ihrem Ursprung, aus dem sie einst ausgeflossen ist.

**(Das Buch „Zarathustra, Heiler des Lebens“),
ist 1995 beim F. Hirthammer Verlag in München erschienen).**

(*Issa Saharkhiz*)

Printmedien im Iran in der Ära der Reformen

Folgender Artikel ist eine freie Übersetzung der Zusammenfassung der Rede von Issa Saharkhiz, Chefredakteur und Herausgeber der Zeitschrift „Âftâb2 (Sonnenschein), der am 18.05.03 in Köln gehalten wurde. Der vollständige Text dieses Vortrags wurde am 30.05.03 durch die „Iran-emrooz“ elektronische Zeitschrift veröffentlicht.

Zur Person Saharkhiz: Geboren 1954 in Abadan, Schulausbildung in der Stadt Karadj, 1979 Abschluss des Studiums der Wirtschaftswissenschaften an der Universität Teheran. Danach war er eine zeitlang bei den Alphabetisierungscorps beschäftigt. 1982-1992 war er als Reporter und Leiter der Wirtschaftsredaktion für die iranische Nachrichten Agentur (IRNA) tätig, danach als Berichtserstatter der IRNA bei der UNO in New York. 1997 kehrte er mit dem Wahlsieg von Khatami nach Teheran zurück und wurde während der Amtszeit von Mahadjerani als Minister für Kultur und islamische Führung, mit dem Sonderprojekt „ Kulturelle Entwicklung und Gestaltung von mehr Freiräume für die Presselandschaft “ beauftragt.

Tatsächlich ist es seit altersher Brauch- man sollte sagen „geheiliger Brauch“, dass die Weisheitslehrer und Meister ihren Schülern „Goldene Verse“ mitteilen; Verse, die die Essenz der Lehre enthalten; Verse die sie nicht erdachten, sondern die ihnen offenbart wurden.

So sind auch „Goldene Verse“ von Apollo, von Mani und vielen anderen überliefert. Die „Goldenen Verse“ Jesu Christi darf man wohl in den Seligpreisungen und im Vaterunser sehen. Auch in der Jetztzeit gibt es Beispiele für offenbarte „Goldene Verse“, die – einst wie heute- meist einem bestimmten geistig bedingten Grundmuster folgen, das man folgendermaßen charakterisieren könnte: Anrufung- Reinigung - Einung. Mit noch anderen Worten: Hinwendung zum Allerhöchsten- Reine Lebensführung- Erlösung.

Mystische Orakel, Akusmata, Goldene Verse gehören zur Arkandisziplin, d.h. zur geheimen Unterweisung der eingeweihten Schüler, denen der Meister hiermit die kostbarste Gabe anvertraut, die er selbst als Offenbarung und Ausdruck seiner Sendung empfangen hat. Sie erneuern immer wieder den Kontakt mit den All-Einen, zudem mit seinem Sendboten, dem Meister, auch wenn er nicht mehr auf dieser Erde weilt: sie erneuern in Geist und Seele des Schülers die Lehre und sein Gelöbnis ihr zu folgen.

Das Wort Orakel stammt vom lateinischen „oro“, d.h. „ich rede“- es ist betendes Reden. Durch die Stimme des Meisters und Propheten spricht Gott zu Menschen. So sind Orakel offenbarte und schicksalwirkende Weisheit, sind Weissagung und Worte der Kraft.

Orakel, Akusmata, Goldene Verse sind verschiedene Ausdrücke und Formen der mystischen Überlieferungen. Es sind symbolische Sprüche, Glaubenssätze, Gebete, Anrufungen oder Hymnen, die von den Schülern als „göttliche

und die Orakel des Zarathustra auch „die Chaldäischen Orakel“ genannt werden.

Die Authentizität der Fragmente ist durch viele Autoritäten bestätigt, vor allem durch bedeutende Neuplatoniker, die sich in ihren Werken zitieren, so Prophyrius, Jamblichos, Proclus und viele mehr.

Man nimmt an, dass die Orakel zunächst- wie alle mystischen Unterweisungen- durch Generationen mündlich überliefert wurden, und erst später eine schriftliche Fixierung stattfand. Und so lebt das uralte Weisheitsgut bis heute in gewissen mystischen Orden und Kreisen als Ausdruck der Philosophia Perennis (immerwährende Philosophie) weiter. So wichtig in gewisser Weise historische Fakten sind, es geht im Folgenden nun aber nicht um Historizität, sondern um die geistige Aussage der Aphorismen. Die magischen Orakel des Zarathustra geben Anweisungen für den weg der Seele. In ihrer geistigen Substanz ähneln sie in vieler Hinsicht den Goldenen Versen des Pythagoras.

Durch diese geistige Verwandtschaft kann deutlich werden, welche Bedeutung die Orakel auch im Lehrgut des Zarathustra gehabt haben mögen. In den Goldenen Versen des Pythagoras von denen auch man nicht sagen kann, ob sie in der überlieferten Fassung von Pythagoras selbst stammen, wurde dem Schüler die Essenz der Lehre übermittelt. Es war Brauch, dass die Pythagoreer die Verse morgens und abends rezitieren(vermutlich psalmodierend), so wie der Christ am Morgen und am Abend das Vaterunser betet.

(Inge von Wedemeyer)

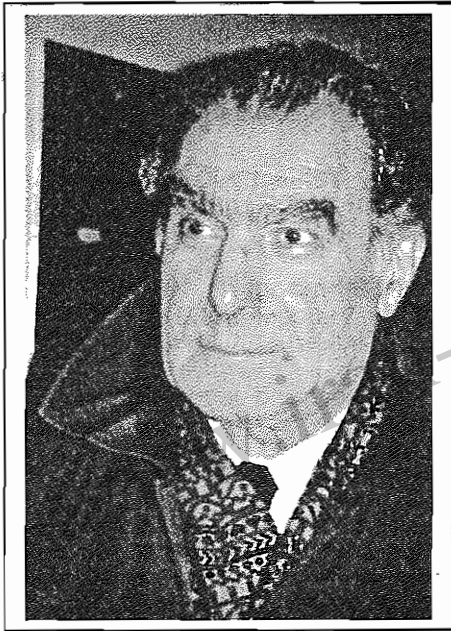
„Die Orakel des Zarathustra“

„Erforsche den weg der Seele“

Der Prophet Zarathustra, Stifter der Parsischen Religion, ist eine halbmythische Persönlichkeit, und so nimmt es nicht wunder, dass nicht nachgewiesen werden kann, ob die ihm zugeschriebenen Orakelsprüche – auch „Chaldäische Orakel“ genannt – tatsächlich von ihm stammen. Es scheint sich um die Fragmente eines großen mystischen Poems zu handeln, die in griechischer Sprache auf uns gekommen sind, und in denen der Chaldäischen Weisheit mystisches Weisheitsgut der westlichen Tradition beigemischt ist. Auf einem bestimmten Niveau der geistigen Erfahrung gibt es keinen Gegensatz zwischen den Lehren, schöpfen sie doch alle aus Einer Quelle; auch war die Verbindung der antiken Mysterienstätten untereinander tiefer als man sich das heute vorstellen kann, wo allzu leicht dogmatische Fixierung den Blick trüben und zu einem Gegeneinander führen.

Es wird gesagt, die mächtige Gilde der Chaldäischen Magier habe ihre Philosophie nach Persien und nach Arabien ausgebreitet, und das sei der Grund, weshalb die Überlieferung und Gelehrsamkeit der Chaldäer, Perser und Araber unter dem allgemeinen Begriff „Chaldäer“ zusammen gefasst sei,

EDITORIAL



Liebe Leserinnen, Liebe Leser,

nun liegt Ihnen „Kaweh“ Nr. 102, zum ersten Mal seit ihrem ersten Erscheinen im Jahre 1963 mit neuem Layout und einheitlicher Schrift vor. Dieser Schritt ist Dank neuer und jüngerer Mitarbeiter der „Kaweh“ Redaktion möglich geworden. Daher eine Bitte an alle Leserinnen und Leser, sowie unsere Mitstreiter und Wegbegleiter, die uns mit Ihren Artikeln und Zuschriften unterstützen: Senden Sie uns Ihre Artikel, wenn möglich, als doc. oder pdf. Datei zu.

Ab dieser Ausgabe übernimmt **Herr Dariush Nodehi** die Verantwortung für den deutschsprachigen Teil. Er ist zugleich der Ansprechpartner für die Leserinnen und Leser, die ihre Artikel in deutscher Sprache verfassen. Herr Nodehi ist unter unsere E-Mail Adresse: info@kawehjournal.de erreichbar.

Dr. Mohammad Assemi

In diesem Heft:

Editorial: „Kaweh“ Ausgabe 102

„Die Orakel des Zarathustra“ (Inge von Wedemeyer) -

Printmedien im Iran in der Ära der Reformen (Saharkhiz)

Offizieller iranischer

Studentenverband appelliert an UNO

Zwei Gedichte von Simin Behbehani

(Aus dem Persischen von Bahram Chubine und Judith West)

Soziokulturelle Aspekte der Medien- und Kommunikationspolitik in der Islamischen Republik Iran (Dariush Nodehi)

„Der Adler“ (Aus dem Persischen von Hubert W. Duda)

Fünf Gedichte von Freydown

Farrokhzad (Aus dem Deutschen von Hossain Mansouri)

Untersuchung über die Mittelpersische Handarz-Literatur (Dr. Eckhard Fischner)

Ausgewählte persische Weisheiten – persische Sprichwörter und ihre deutschen Parallelen- (Dr. Mehdi Rischanzamir / Heinrich Winterhoff)

Weitere Beiträge von:

F. Moschiri- Dr. M. Assemi- Dr. M.A. Najafi- Dipl.Ing. Dj. Ashtiani- Dr. M. Tehrani- A. Mirfetrous- N. Afshari- A. Ordukhani- F. Erfani- Dr. K. Wadii- M. Ghassemi- B. Shaw - F. Zabih- Dr. M. Kawir- Prof. M. Roschanzamir- Z. Sadrolashrafi- S. Schirazi- H. Nouschazar- F.M. Moghaddam- Dr. H. Salemi- Dipl.Ing. I. Haschemizadeh- N. Schad- Dr. S. Elahi- F. Saba- P. Azami- M. Amid- H. Mahmoud- Sch. Schafa- Dr. S. Aalami- Sch. Razawian- M. Sepand- R. Maghsadi- M. Payandeh- Kh. Sabetghdam- Dr. W. Golschani- M. Kaschani- Dr. M. Atai- R. Parwizi- H. Khorsandi- Dr. M.R. Pourian- H. Bassari- und anderen

کاهه
Kaweh

پژوهشهای تاریخی و فرهنگی

بنیادگذار: سیدحسن تقی‌زاده

برلین ۱۹۱۶ میلادی - ۱۲۹۵ شمسی

سال چهارم - شماره صد و دو

تیرماه ۱۳۸۲ - جمادی‌الاول ۱۴۲۴ - ژوئن ۲۰۰۳

دارنده امتیاز و مدیر مسئول:

دکتر محمد عاصمی

زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:

KAWEH

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift

Gründer: S. H. Taghizadeh, Berlin 1916

40. Jahrgang, Nr. 102 Juni 2003

Inhaber, Verleger und Druck:

Deutsch-Iranisches-Kulturzentrum Kaweh

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:

Dr. Mohammad Assemi

Postfach 750179 • 81331 München • Germany

Tel.: 08082-9359500 • 08082-9359501

Kaweh erscheint vierteljährlich

مدیر امور اداری و سردبیر بخش آلمانی: داریوش نودهی

Verantwortlicher Redakteur für den deutschen Teil und Vertrieb:

Dariush Nodehi

نشانی Postfach 170312 ; 53029 Bonn

Tel.: 0228-3694912 • Fax: 3695020

نشانی بانکی در آلمان:

Bankverbindung: Deutsche Bank München

Konto-Nr.: 15/23638

BLZ: 70070010

گرافیک و صفحه آرائی: انتشارات خواندنیها - علی آبادانی

Design & Layout:

Khandaniha Verlag - Ali abadani

Tel.: 0163-3775555 & 0211-8302266

تلفن فوق العاده ارزان به ایران

تماس با ایران

سنت یورو در دقیقه
در تمامی ساعات شبانه روز
توسط شماره

۱۵

0190061006

PREMIUM RATE

- بدون خرید کارت تلفن
- بدون ثبت نام
- بدون احتیاج به کارت اعتباری
- بدون وارد کردن Pin-Code

نحوه تماس:

پس از گرفتن پیش شماره بالا به ایران آرد و مجدد ششیم خواهد شد. به تماس شبانه یون آرد شماره تلفن جردانلود خود را در ایران به نوبه به موارد زیر نگویید.

۱. احتیاج به گرفتن کد کشور ایران باشد.
 ۲. برای تماس با ایران احتیاج به گرفتن کد ایران باشد (شماره تلفن را وارد کنید. مثلاً 0090061006).
 ۳. برای تماس با شهرستانی گرفتن کد شهرستان همراه با صفر آرد. سوویت دارد مثلاً 0090061006).
 ۴. برای تماس با تلفن عودان در ایران گرفتن شماره کامل سوویت است مثلاً 0090061006).
- قیمت استفاده از این سرویس به نرخ بالا که به سوویت نامگذاری می باشد هر قبضه تلفن شما در صورت خطا در صحت میگردند. در صورتی که شماره ایران جردانلود و به انتقال باشد. ۲۰۰ نرخ بالا به سوویت زمانی تلفن شده در صورت حساب خطا درج می گردد.
- نوبه می نمود از تلفن موبایل جردان تماس با این سرویس استفاده شود.
- به نرخ بالا حالتان اضافه خواهد شد.

جهت کسب اطلاعات بیشتر با تلفن 2075147787 (0044)
تماس حاصل نموده و با نشانی زیر مکاتبه نمایید.

No. 72 New Bond Street London W1R 9JX, U.K.

موظفان ما هم در سایر کشورها لطفاً به وین سایت زیر مراجعه نمایند:

WWW.TELZIRAN.COM

NIX TECHNOLOGIES LTD.



WWW.TELZIRAN.COM

AEROPLAN[®] KÖLN

آژانس مسافرتی ایروپلان در شهر کلن

با ارزانترین قیمت و مطمئن ترین پرواز با
بزرگترین شرکتهای هواپیمائی



با هواپیمائی ایران ایر

از کلن
۳۷۹ اویرو پرواز تا ۷/۱۷ اعتبار ۴۵ روز
از فرانکفورت، هامبورگ و برلین
۴۱۹ اویرو پرواز تا ۱۰/۳۱ اعتبار ۴۵ روز



با هواپیمائی امارات

۳۷۵ اویرو پرواز تا ۹/۳۰ اعتبار ۲ ماه



با هواپیمائی سوئیس ایر

از دوسلدورف و مونیخ
۴۰۹ اویرو پرواز تا ۹/۱۵ اعتبار ۴۵ روز
۵۰۸ اویرو پرواز تا ۸/۳۱ اعتبار ۶ ماه

با هواپیمائی اتریش > AUSTRIAN AIRLINES

۴۶۷ اویرو پرواز تا ۸/۳۱ اعتبار ۴۵ روز

با هواپیمائی آلیتالیا Alitalia

۳۷۵ اویرو پرواز تا ۱۰/۳۱ اعتبار ۲ ماه

با هواپیمائی لوفت هانزا
Lufthansa

۵۵۴ اویرو پرواز تا ۷/۱۵ اعتبار ۲ ماه
آخرین برگشت ۲۰۰۳/۷/۳۱

۶۵۶ اویرو پرواز تا ۱۰/۱۲ اعتبار ۶ ماه



با هواپیمائی کا ال ام

۶۴۶ اویرو پرواز تا ۸/۳۱ اعتبار ۶ ماه
۶۵۶ اویرو پرواز تا ۱۱/۳۰ اعتبار ۶ ماه



برای آگاهی بیشتر و یا رزرو جا با همکاران فارسی زبان ما
از طریق شماره های زیر تماس حاصل فرمائید:

خانمها الیرا نمازی و ماهان خسروی 0221- 92 47 153
آقای کامران خلیلی 0221- 92 47 122
آقای یوسف همایون 0221- 92 47 132
آقای منوچهر خزدوزیان 0221- 92 47 121

Internet-Adresse: www.aeroplan.de

E-Mail-Adresse: info@aeroplan.de

در لیستهای بالای ترافیک فرودگاه متعصبه شده است.